۸۹۵۷۳

صداق – کاربرگه دارد



ض



ادبی



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۴۹۲

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۹۵۳۴ گ ۳۹۱ ط ۱۳۱۴

سرشناسه: گربایی شهرابی، محمدحسین بن عبدالله، قرن ۱۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: طریق البکاء

کاتب: مشهدی نوروزعلی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبع مرتضوی تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق

صفحه شمار: ۲۲۳ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۲۴

یادداشتها: کتاب حاوی ۶۰ مجلس به نظم و نثر می باشد. در پایان ۱۲ منبر آمده است. عنوان دیگر: طریق البکاء فی عزاء الحسین علیه السلام ممتنع

موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۳. شعر مذهبی، قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

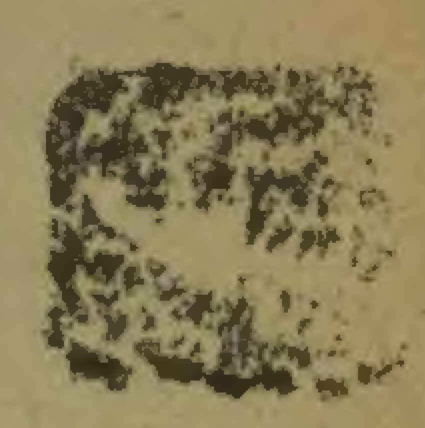
فهرستنگار: فیض تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸





در زمان دولت و سلطنت سلطان السلاطین و خاقان الخواقین
السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
مظفرالدین شاه
خلد الله ملکه





بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا من سلكنا في سلك احباء الحسين وشرفنا على الامم الماضية
والقرون الخالية بالدخول في زمرة اصدقاء الحسين ونشكرك اللهم يا من
جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجليلة والكرامة الجميلة من اولياء الحسين و
صيرنا ممن اختصهم بالاكرام واكرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسين ونقدسك
اللهم يا من رفع مدارجنا بالحزن والبكاء في عزاء الحسين ونصلي اللهم على رسولك
المختار الذي طالت احزانه للمحنة وابتلاء الحسين وعلى وليك الكرار وسائر
اوليائك من ابناء الحسين وان نلعن الكفرة الفجرة الظالمين من
اعداء الحسين حمد نخستين ونخستين حمد بى نهايت وستايش
وسپاس بيغايت هديه درگاه كريميست جل جلاله كه خاكدان ابتغا ربيت سرا
وزندان بى بقاى دنيا را دار بليت وغم ومحل مصيبت والم اهل ولا نموده وابواب هموم
وغموم بر روى كافه صدر نشينان مسند عزت ومتمكنان منابر حشمت كشوده

وزمرهٔ انبیا و مرسلین و فرقهٔ اولیا و مقربین را دران بانواع مصائب و رزایا
امتحان و ابتلا فرموده و سربازان راه محبت و عاشقان طریق مودت را بوسیلهٔ
دعوت خوان غم و بلا بانجمن قدس صلا در داده نسیم بهجت و نعیم جنت را از المغار
بلانهایت نامزد بلاکشان امت و محنت رسیدگان عالی همت گردانیده و هریک را
بمراتب رفیعه و منازل منیعه وعده فرموده و بورود قاطبه اصحاب اصطفا و ارباب
اجتبی بواسطه صلای مائده اندوه و کرب و عنا ابواب خلوت خانه انس گشاده
و به اعلی درجات ایمان و ارفع غرفات جنان راه داده آری هر که را ذوق محبت و
سلک مودت بیشتر سینه اش از زخم بلای کربت و نشتر خار محنت ریش تر است

مهدی هوس گر قرب یار نازنین است   هوا را دور کن جانا چنین است
ز مردان خدا جان دل هوش   بعرش است جسد اندر زمین است

پس از
ستایش معبود درود نامعدود و تحیت افزون از حد و نثار بارگاه سید انبیا و خاتم
اصفیا که وجود شریفش محیط آفرینش را   و حدود شرع را دین مبین او راه نمایست
و نباتات در ریاض آفرینش در ثنایش نی با
انگشت ابره افلاک در مدایح گوهر پاکش
نیست آن ناخدائی که نوح محیط ایجاد بر رسالتش سر تسلیم نهاده و اشیاء غیر ناطق
بتوصیف جنابش گواهی داده و تحفه صلوات زاکیات بر سر هم کرام والامقام او
والاقرباء ایشان که ثابت قدمان معرکهٔ امتحان صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا
بوده اند و راه مودت و سلک محبت بشیعیان با سعادت نموده اند صلوات
الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید این تراب جان نثار و این کم نام خاکسار
ذره بیمقدار محمد حسین ابن مرحمت پناه ملا عبد الله سهرابی من توابع ار
جستان المتخلص بکریان که چون از برکات عهد و اوان و ثمرات امن و امان

ایام

ایام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلیحضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل
الله سرور سلاطین جهان باسط مهاد امن و امان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوضات
سبحانی وارث ملک سلیمانی ملجاء سلاطین کامکار ملاذ خواقین جم اقتدار انجمن
افروز محفل عدل و داد شعله جان سوز نهال جور و بیداد ممهد اساس عدل و تمکین
مشید بنای والای شرع مبین سلطان ستاره سپاه گردون بارگاه مصداق قوله السلطان
العادل فایز بدرجه علیه ترفع درجات من نشاء مصداق آیه کریمه یختص برحمته من یشاء اعنی
السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار
مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین و بقاء دولته الی ظهور خاتم الوصیین از تالیف
و تصنیف جلدین کتاب انوار المجالس و تذکرة الحال و صومیه و جمله مختاریه فی اخذ ثاریه
و نظمیه و عشرت الفشا با تکثر بال و تفرقه احوال فارغ گردیدم هر اینطور قاصر و خاطر فاتر چنین
رسیده که چون تذکر بلایا و مصائب پیشوایان راه دین و نقل محن و نوائب اهل بیت
سید المرسلین و گریستن و گریانیدن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث
اجر جمیل و ثواب جزیل است از این جهة این طریقه انیقه در میان سلف و خلف رضوان
الله علیهم استمرار داشته و از دریای معاصی و از کثرت هالک تباهی سفینة النجاتی بالاتر
و از این ورطه عظمی هیچ هنگام از این طریقه رفیعه نیست زیرا که جناب خاتم انبیا و برگزیده
اصفیا فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و
آن راهنمای عالم ایجاد بجهة هدایت و ارشاد باین ذکر اسنهای دهان درفشان گشاد
کذا من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة اگرچه قصد از کتب پیشین و تالیف محنت قرین
همین بوده بناء علی هذا خواستم از گلستان ناطقه متقدمین و شعرای معاصرین و غیره
سعادت قرین اشعار چند گلچین نمایم که مبکی باشد و ایشان را هم در تالیف این حقیر

ابدعت

بی بضاعت خبری و در آثار ایشان از تأثیر نفس پاک و نیکی ذاتشان و ادراک تأثیری باشد لهذا در جمع
احادیث متفرقه کوشیدم و شهد لذت از جام محنت در تألیفات از دست پیران عالی همت نوشیدم
و چشم از گفتن اشعار خویش با سینه ریش در این نسخه پوشیدم و از ابتدای مجلس عدد ایام دو ماه محرم
و صفر که محزن ایام مصیبت است مرتب گردانیدم و بنهجی ترتیب دادم که ان شاء الله مطلوب مستمعان
و مرغوب ناقلان و محبوب ذاکران بوده باشد و جمیع شیعیان و اداران بهره و نصیبی مهیا گردد و طالبان
این نسخه شریفه گردند امید که در نظر اولوا الالباب و شیعیان عالی همت از شیخ و شاب مطبوع آید و هر گاه
در آن سهوی یا لغزشی باشد بذیل عفو بپوشند و بقلم اصلاح در رفع آن کوشند و عذر این محنتکش
روزگار و این عاصی تبهکار را بناخن ملامت نخراشند بلکه مستدعی است از دعای خیر از هر یک از شیعیان
هستم لهذا با توکل بحضرت باری عز اسمه قدم در این ورطه محنت میگذارم و من یتوکل علی الله فهو حسبه

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه التکلان

مجلس اول در بیان سؤال حضرت موسی ع از پروردگار بعضی رموزات را و گریستن او ع در مظلوم کربلا

مهدی

دیگر محرم آمد صبر و قرار رفت عیش نهار خوش دل اشکبار رفت منسوخ ماتم شهدا
مهر شد بجنون معزول گشت عیش کنار دیار رفت افسرده نغمهای هزاران خوان رسید پژمرده جلوه‌ها
گلستان بهار رفت افغان بلبلان نشود کم بروزگار زین گلبنی که از چمن روزگار رفت تا از کنار رفت
جگرپاره رسول از دیده پارها جگر در کنار رفت گرد زمین عرصه محشر بجوش نگار زین نشر
که در رک جانها بکار رفت آمد هزار زخم بد لها اهل دین از گلشن حیات چه با ناله هزار رفت
قال الله تبارک و تعالی من لسان موسی رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی در خبر است که از جانب خالق سبحان و قادر منان وحی بموسی ابن عمران
در کوه طور رسید که یا موسی اگر خواهی که بمن بسیار نزدیک باشی و با تو تکلم کنم باید دوست حبیب

زیرا

من باشی وصلوات با برکات بر او بسیار فرستی موسی عرض کرد پروردکارا ایا حبیب تو کیست که این
محبت با او و درود فرستادن بر او از من خوشنود میکردی ندا رسید که یا موسی حبیب من سر حلقهٔ اصفیا
وخاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است که اکر بواسطه محمد و آل و امت او نبودی بهشت را
نمی افریدم واین بساط اسمان و زمین را نمیکسترانیدم ومهر وماه را وستاره ها را پدید نمیاوردم بلکه اینها همه
از نور محمد اند واین محمد واسطه خلقت پدر خود ادم وجمیع پیغمبران وموجودات دیکر کردید ای موسی
هر مخلوقی از من که بفضل محمد اقرار نکند ودوستی او را در دل جا ندهد مقام او در اتش است ومن از او
بیزارم وهیچ برک درختی را در قصرهای بهشت خلقت نکرده ام مکر انکه بران نوشته لا اله الا الله محمد رسول
الله علیاً ولی الله موسی عرض کرد پروردکارا مکر من کلیم تو نیستم ندا رسید که چرا تو کلیمی و محمد حبیب
است با تو در زمین سخن کویم وبا محمد در اعلا علیین در پس پرده قاب قوسین که هیچ کس را در انجا
راه نیست او را بنشانم وبا او تکلم نمایم واو را مهمان خود خوانم تو را در کوه طور ندای فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی رسانم وکرد نعلین محمد را زینت عرش خود دانم یا موسی خلقت محمد را از نور
خود نمودم واو را بجمیع خلایق برکزیدم هرکه او را دوست دارد من او را دوست دارم موسی عرض کرد
پادشاها ایا امت من که بنی اسرائیلند چه خواهی کرد ایا تو ایشان را دوست داری یا نه ندا رسید که ای
کلیم من امت محمد را از جمیع پیغمبران بنی اسرائیل دوست تر دارم موسی کرد که بچه واسطه امت محمد را
از میان امم چنین برکزیدی ندا رسید که ایشان را ده خصلت نیکو است که من ان خصلت ها را دوست
میدارم موسی عرض کرد پروردکارا انها کدام است بمن نیز بفرما تا بامت خود تعلیم کنم ندا رسید که یا
موسی امت محمد اول نماز بکذارند وان مناجات با من است ومن دلهای خاشعان را که رو بجانب من
ارند دوست میدارم دویم انکه زکوة میدهند و زیادتی اموال خود را بفقرا قسمت مینمایند ومن
ایشان بنده کان منند پس کسیکه محبت واحسان بنده کان من نماید من از او خوشنودم سیم انکه خمس میدهند
واولاد پیغمبر خود را که حبیب من است احسان میکنند وحرمت داری مینمایند من از ایشان خوشنودم

وچهارم

چهارم انکه حج میکنند و بذل مال و هجرت اهل و عیال و مشقت و صعوبت بدن در امدن بخانه من بر خود اختیار
مینمایند و من ایشان را دوست میدارم پنجم انکه در روضه های جنان من حاضر میشوند موسی از این سخن
تعجب کرده عرض کرد خدایا چگونه در روضهای بهشت حاضر میشوند ندا رسید که در مجلس علماء
و فضلای خود می‌نشینند و با ایشان سخن میدارند و ان مجالس روضه‌های بهشت من است و من نظر
رحمت بر ایشان در ان حالت مینمایم ششم انکه با یکدیگر بجهة خوشنودی من محبت میکنند و الفت و مودت
می اندازند و بدیدن یکدیگر میروند و من باین سبب از ایشان خوشنودم هفتم انکه در ماه رمضان
روزه میگیرند و ان روز بجاء کفاره گناه سال ایشان میگردد و بان لبهای تشنه و شکمهای گرسنه در
مساجد و محافل ذکر مرا مینمایند و دستهای بجانب من بلند میکنند و مرا از جان و دل میخوانند چگونه من
ایشان را دوست نداشته باشم هشتم انکه در نعمت هائی که بایشان میدهم شکر بجا می اورند و راضی
و شاکرند و در اندوه و محنتی که از راه امتحان نصیب ایشان میکنم صبر مینمایند و بجزع نمایند و در عین
محنت و بلا مرا میخوانند و چاره درد خود را از من میخواهند البته من ایشان را درمان میفرستم نهم انکه چون شیطان
یکی از ایشان را فریب دهد و نافرمانی من نمایند فی الحال متنبه شده توبه میکنند و بازگشت نموده از عمل خود
نادم رو بمن می ایند چگونه من رو بایشان در انحالت ننمایم دهم انکه عاشورا در میان ایشان متداول است
و عمل بان مینمایند موسی عرض کرد پروردگارا عاشورا کدام است که من معنی انرا نفهمیدم ندا رسید که فرزندی
از حبیب من محمد مصطفی که حسین نام داشته باشد او را اشقیای امت جدش در صحرای کربلا با لب تشنه
و شکم گرسنه مانند گوسفند قربانی سر از بدن جدا نمایند نه تنها بلکه با هفتاد و دو نفر جان نثار کوی
من میشوند نه همین بلکه از اهل و عیال بگذرند پس شیعیان و دوستان ایشان و اخیار امت محمد سنت
برایشان گریه میکنند و عزاداری مینمایند چون روز عاشورا که دهم محرم است انحضرت شهید میگردد ا
که گفتم عاشورا دارند و من از گریه ایشان خوشنود و درهای رحمت بر ایشان میگشایم ایشیعه حال
که چنین است بیاد بیاور مظلومی حسین را و از درون دانه اشک شور در ماتم ان بزرگوار مضایقه منما

باعث نجات دنیا و آخرت تو گردد و ذات پاک پروردگار از تو خوشنود تا **جودی** خوش آنسر که بدر آستان بود
هوای حسین خوش آن دلی که در آن دل بود لوای حسین خوش آن تنی که بکوی حسین سپارد جان
خوش آن بدن که شود خاک کربلای حسین **واعظم** مصیبتهای آنحضرت وداع اهل حرم نمودن و روانه
بجانب قتلگاه گردیدن است چنانچه فرموده حضرت امام محمد باقر که سنگ است آن دلی که بشنود وداع
جدم حسین را و نسوزد و سیاه مبتر باد چشمی که اشک از آن جاری نگردد **چون** بقضای حتمی وقت
مقدر که زوال روز عاشورا باشد رسید غریب وادی نینوا یعنی مظلوم کربلا دیگر از آن کسبر انداشت
خود بمیدان رفتن ناچار گردید رو بخیمه گیان ستم رسیده نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من چادرهای
مصیبت بر سر کشید و مهیای اسیری باشید که موسم کارزار بحسین رسید و سموم خزان مرگ بگلستان
عمرم وزید **مقبل** ز حرب نیست گریزم که کار دین است این وداع کن که دیدار واپسین است این
وصیتی است مرا با تو ای ستم دیده بجان دل شنوای خواهر پسندیده چه من بعرصه میدان کین شهید شوم
ز آرزوی لقای تو ناامید شوم سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چو طایر بسمل شود بخون غلطان
مخدرات حریم مرا اسیر کنند تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند در آن بلیه تو بر اهلبیت یاور باش
بدختران یتیم بجای مادر باش خدا نکرده مبادا کسی ز کینه من طپانچه بزند بر رخ سکینه من
الا ای شما را بصبر در جلوه خویش وصیت میکنم که تا زنده ام از خیمه بیرون میائید و روها مخراشید و
صیحه مزنید که باعث شماتت اعدا میگردد ای خواهر اسلحه حرب مرا حاضر ساز شما ها را بخدا میسپارم و حال در
بجانب اعدا میگذارم زینب خاتون با زبان گویا بی برادر و با چشمهای لباس حرب برای گلگون کفن آن عرصه
ابتلا حاضر گردانید و عنان ذوالجناح بدست گرفته بایستاد حسین نظر بجانب آن نمود **رضوان**
بخواهر گفت شاه تشنه لب در روز عاشورا بدان امروز خونم کافری خونخوار میریزد گلستان
حسینی از جفا یکسر خزان گردد بروی خاک چون گل از جفای خار میریزد کلام الله ناطق را
کشند این قوم بی ایمان ورقهایش تمامی بر زمین میریزد تن عباس و اکبر از جفا غلطان شد در خون

سر رعنا جوانان چون گل ز گلزار میبرید   حضرت سلمه در تن پوشید و عمامۀ رسول خدا را بر سر
نهاده و درع و زره خاتم انبیا را در بر کرد و ذوالفقار حیدر کرار را با بکار خود را بر کمر بست و سپر
حمزه سید الشهدا را بر دوش کشید و نیزه عمش جعفر طیار را بر دست گرفت و اشاره بجانب ذوالجناح
نمود چون مرکب حاضر کردید حضرت پای سعادت در رکاب شهادت گذارد و بر شاه زمن چون مصطفی
بعرش بر قرار گرفت **صفا** سوار شد شه لب تشنه کان بعزم شهادت   ولی نداشت بجز خیل اهل لشکر زد
گرفت دامن او مضطری که ترک سفر کن   فشاند اشک پیش پا ز عنصر مضطر دیگر   گلاب اشک گرفتی که
ز روی سکینه همی سرشک فشاندی برای دختر دیگر   در آن حال هیچکوی خواهران بی برادر و یتیمان
بی پدر و طفلان خون جگر دور او را گرفتند و گرد اسب او حلقه ماتم زدند و بنوعی اشک از دیده
های هر یک بر رخسار ایشان جاری بود که از آن حال شرح نتوان نمود نه زبان طاقت تقریر و نه خامه را یارا
ی تحریر **هادی** شد شاه دین سوار حرم از قفای او گریان نوحه سنج تمام از برای او انسان
سکینه گشت در اندیشه نوحه گر   کامد بناله مرغ چمن از صدای او   مظلوم کربلا رو بزینب خاتون
نموده فرموده خواهر ترا وصیت میکنم بر اینکه بعد من از برای این اطفال خورد سال از این قوم آب طلب نمائی
که شقاوت ایشان از جبهه منست بعد از من بتو رحم مینمایند آنگاه ذوالجناح را بجانب میدان رخصت داد
چون چند گامی بپیمود سکینه از عقب دوید و فریاد کرد **مالک** سکینه گفت ای پدر ز دشمن احتراز کن
علی اکبر مرا و انه چار کن   برای ابن عم من بنای عیش ساز کن   تو نیز خواهر اکبره ز زلف خویش باز کن
بغم دشمنان ما بسوء عود عنبرا   مظلوم کربلا چون چند گامی دیگر رفت صدای ناله حزینی شنید
رو را بعقب سر بر گردانید دید زینب سر برهنه از عقب می آید حضرت دو گام برگشته فرمود ای خواهرم
سینه کش باغ جگرم آزرده مکن برگرد چون چند قدم دیگر رفت دید باز زینب می آید حضرت فرمود خواهرم
میا که آمدن تو از عقب سر من باعث خوشنودی اشقیا میگردد زینب قدمی چند برگردید
حضرت روانه شد چون چند قدم دیگر رفت صدای ناله زینب شنید رو بر گردانید دید زینب

ناله کنان

ناله کنان برادر گویان میاید بمیر بسید که ایا چرا زینب خلاف فرمایش امام میفود هیچ میدانید که رشته محبت حسینی در گردن زینب بود چون او میرفت زینب بی اختیار از عقب سر او روان بود حضرت چند گام برگشت و زینب را تسلی داده برگردانید فرمود چو دوری خواهر برو که کار سینه تمام شد خواهر برو که صبح امید تو شام شد خواهر برو که ظاهر هو شم بسر نشد داغ برادری بجگر کارگر نشد خواهر برو مدار دگر انتظار من خواهر برو که مرگ علی ساخت کار من چون حضرت چند گام دیگر رفت دید این دفعه صدای زینب قطع گردید و ناپدید شد حضرت خود را نخواست ساخته فرمود ای حسین تو هرگز این بیوفائی نبودی چند دفعه مکرر خواهر بر سر برادر اید چه میشود که یک دفعه برادر بجستجوی خواهر برگردد مظلوم کربلا عنان اسب را برگردانید در عقب خیمه گاه امد دید زینب در عقب خیمه بر روی خاک افتاده و هر دم خاک بر سر میریزد و میگوید مظلوم برادر دیغم بیم برادر سکینه زیاده بر این عقل طاقت نیست

مجلس دویم در بیان سوز و ... موسی ابن ... و ذکر ... در یاد موسی بحسین و حکایت رفتن طفل و برگشتن حسین ز قتلگاه بحرم

باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله در هم است گویا طلوع میکند از مغرب افتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر ادمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد ادم است در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام روزی در کوه طور در مقام مناجات با قاضی الحاجات عرض کرد پروردگارا در لوحی از توریة خوانده ام که قومی در دنیا خواهند امد که دلهای ایشان از نور عبادت روشن است انقوم را از امت من گردان ندا رسید که یا موسی انقوم امت محمد صلعم اند عرض کرد قوم دیگر می بینم که نماز میکنند از

درون میگیرند و خمس و زکوة میدهند و حج بجای آورند ایشان را از امت من گردان ندا رسید که انها
از امت محمد اند عرض کرد که فرقه دیگر را می بینم که اگر نیکی کنند یکی را ده مقابل اجر دهند و هرگاه بدی
کنند همان یک بدی را سزا دهی و اگر توبه کنند از گناه ایشان بگذری این فرقه را از امت من گردان ندا رسید
که انها نیز امت محمد اند عرض کرد قومی را منتظر در میاورم که هرگاه نیت عمل خیری کنند همان ثواب عمل را بجهة
ایشان ثبت میکنیم تا بجا بیاورده و هرگاه اراده عمل بدی کنند ایشان را هیچ نباشد تا بعمل نیاورند انقوم را از امت
من گردان ندا رسید که ایشان هم امت محمد اند موسی عرض کرد قومی را می بینم که نیکان ایشان در محشر شفاعت
بدان ایشان را خواهند نمود انها را از امت من گردان خطاب امد که انها نیز از امت محمد اند موسی عرض کرد قومی را
می بینم که در روز محشر چون سر از خاک بردارند نور روی ایشان محشر را روشن کرده اند انقوم را از امت من گردان
ندا رسید که انقوم هم از امت محمد اند موسی عرض کرد پروردگارا پس مشتاق هستم که مرا هم از امت محمد گردانی خطاب
امد که قبول کردم نور را الحق امت محمد دادم موسی گفت الحمد لله علی فضله وکرمه انگاه عرض کرد پروردگارا
از کدام بندگان تو پرهیزکارترند ندا رسید که انکه دو نعمت و دولت مرا فراموش نکند و در رنج و عنا از یاد من غافل
نگردد و مرگ را از خود دور نگرداند عرض کرد کدام بندگان بتو نزدیکترند فرمود انکه هوا و هوس دنیا را
از خود دور کرداند عرض کرد بمن نزدیک شو و انکه خود را از همه کس حقیرتر شمارد در نزد خزینه الست گو
عرض کرد پادشاها ترا در کجا جویم و با تو سخن گویم ندا رسید که در دلهای پریشان و قلبهای شکسته که ان
که اند لها از خوف من مانند بید لرزانست موسی عرض کرد که بارالها کدام عمل از اعمال را دوست میداری که امت انعمل را بجا
اورند ندا رسید که تواضع و فروتنی و شکسته گی نمایند و اصرار بر طاعات و عبادات داشته باشند و ظلم بیکدیگر ننمایند
و همیشه بر حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان عزاداری کنند و گریه نمایند که مرا شک چشم گریه کنندگان
حسین را دوست میدارم و روز قیامت نائره غضب من جهنم چون نام گریه کنندگان حسین را بشنود
پانصد سال از گریه کنندگان دور خواهد شد یا موسی عملی نزد من محبوب تر از گریه بر حسین مظلوم نیست
هرگاه امت خود را در روز قیامت تا میخواهی که از اهل بهشت باشند با ایشان حکم کن با حسین بر گریه

کنند

گفت حضرت موسی چون از کوه طور مراجعت بسوی امت نمود پیغام متعال را بان قوم رسانید ایشان قبول کرده
قرار میان خود دادند که هر صبح و شام بعد از عبادت و اطاعت حضرت باری بر حسین مظلوم گریه و زاری مینمودند
و انهای تعصب نمازهای ایشان بود و مدتی مدید این قاعده در میان ایشان برقرار میبود **تا انکه روزی**
زنی از ایشان یک طفل داشت نام او ابراهیم و هنوز کودک بود صبحی از خواب برخواستند شوهر بمسجد بجهة عبادت
شد و زن مصلای خود انداخته اتش در تنور افروخت بجهة سردی هوا و خود وضو ساخته فریضه یزدان بجا
اورد و بر سجاده نشسته شروع کرد بر مظلوم کربلا لوای عزاداری افراشتن و بر غریبی و مظلومی انحضرت گریه
نمودن از همه جا فارغ دل بعزاداری حسین نهاده قطرات اشک در مصیبت ان مظلوم بر صفحه عارضش جاری
بود که اهسته طفل از خواب بیدار شد و خود را بکنار تنور اتش کشید و بیکدفعه سرازیر در تنور افتاد و بجا
سوخت در انحال پدر از بیرون باندرون خانه در امد دید بوی کباب از خانه میاید بر سر تنور اتش رفت طفل
خود را در میان اتش افروخته بجا سوخته دید که ذوغال گردیده هیچ عضو از او باقی نیست گریبان طاقت درید
و در بالای سر زن دوید و دو دسته بر سر او زده دست او را کشید و بالای سر تنور اورد و گفت برا این
سوخته جگر چون زن نظر کرد دید فرزند او ست که بجا سوخته زن دو دسته بر سر خود زد و اه سوزناک از جگر
برکشید و دست کرد ان سوخته را از اتش افروخته بیرون اورد و بر سر دست گرفته چشمها البریز از اشک زبان
انتکلم بلرزه در امده ان طفل سوخته را در جلو مصلای خود بر زمین نهاده و سر باسمان بر اورده و عرض کرد الها
پادشاها بنده نوازا من بامر تو عزای حسین مظلوم جگر گوشه پیغمبر ترا داشتم و بر غریبی او گریه میکردم ایا
جزای عمل من اینست ترا بحق همین حسین که براو گریه میکردم قسم میدهم که یا جان مرا بگیر که من بی طفل عزیز
خود جان در بدن ندارم یا طفل مرا بمن رسان **تقی رنجوری** بجو حسینی که صبح و مسا بران عزیز

عین است سیل بکا   بشاهی که دارم ندید غمش   بجز جگر بشنید از ماتمش   بهر قربی که دارد بدرگاه تو
بهر انسر که داده است در راه تو   بهر اشکی که از تشنگی ریخته   بهر اهی که از سینه انگیخته   بچشمی که دیده شهیدان
ببابی که داده بر بوستان خود   بهر جسمی که شد تیرکین را نشان   بزخمی که شد دید خون فشان   بران

نی که

بان تو که شد جوشش خون فرزند   به امیدکه در سینه اش شد گره   بوقتی که افتد زمین بر زمین   کند کربلا
دشت عرش برین   بوقتی که گوید بتو این سخن   که یا رب بحق اسیران این   که یا الهنا این را بین و دعا
و یا جان من کبر از این مدعا   در انتقال بیکر قصه دو عارف از شهر بان شد و طفل از بیرون در داخل شد
خونش را در دامان پدر از محبت ندامت پدر چون او را بدید از خوشنودی صیحه کشید و مادر از زیادتی
گریه بیهوش گردیده بود از صیحه پدر از جا برجست دید نور دیده اش در دامان پدر راست و پدر او را در
آغوش جان کشید و گفت نور دیده من تو این نیستی سوخته و در نظر من کجا بودی ابراهیم گفت ای مادر دو آتش مرا
زیر گرد بد در دامان حور عین افتادم و ایشان مرا پرورش میدادند ناگاه حسین مظلوم آمد و دست مرا
گرفت و فرمود برخیز ای ابراهیم که مادرت خدا را بحق من قسم میدهد تا تو را به پدر و مادرت رسانم پس آنجناب مرا
در آغوش گرفت و برد خانه او را در باز کرد و فرمود نزد پدر و مادر بشتاب   اینها جانهای
شیعیان و گریه کنندگان ابنعدای هم چنین بر دکها ارض بگریانند تا باز این عرصه محبت محبوب و طالبان
دیدار مطلوب در فرق سوزان میدارد در غربت وصال و عاشقان معشوق که ابوالاوفاق نفاق غم و اهم بسیار
الم نموده اند که چون گلگون کفن عرصه کربلا مظلوم العبا بکه و تنها بمیدان اشقیا قدم نهاده و تکیه بر نیزه
خویش داده و انجماد بر گزیده معبود بر انقوم بدتر از یهود اتمام حجج نموده نا نداده حضرت فرمود ای
ظالمان آب از این فرات که در بر و دشت است مند چه میشود که قطره بحلق تشنه من برسانید که از تشنگی زبانم
بکام خشکید فرهنگ ابن سیاه هیچ خبر که بینی مگو فرات کاین آب دیده است بدامان کربلا
طوفان موج چیست که گویم حدیث آن   و اسفا از قصه طوفان کربلا   بنابر روایت شهید ثالث
آنجناب سه روز بود آب ننوشیده بود و از ابتدای دنیا تا انتهای روزی مانند روز عاشورا گرم نبوده و نخواهد
بود ابتدای گرمی بود که پاها در چکمه از تابش آفتاب میسوخت و مغز سرها در کله خود ها جوش آمده بود و روایت
در بلندی روز عاشورا ابتدا راست و چهار ساعت تا هفتاد گفته اند بلکه بیشتر بوده و مؤلف گوید
مرا اعتقاد اینست که در آن روز آفتاب گردش چرخ و فلک ایستادند هیچ کدام را یارای گردش نبود

قطب نه دایره امکان را بآب زلال میدهند بیدل قرویی انجه مسند نشین اوج او ادنی است این
پاکه بود دلدل سوار دشت من والاست این یا دبیا امیر اسا بر کرسی نشسته یا مکر شعله طور است
یا نور است یا روی حسین ع ماه تابانست یا مهر جهان آراست این مجملا حضرت از تشنگی الحاح مینمود و شبث ابن
ربعی ملعون و شمر ذی الجوشن مطعون از میان لشکر آواز دادند که یا حسین ع از خواهش آب روان درگذر که تا
با یزید بیعت نکنی آب روان نخواهی نوشید مگر از آب دم شمشیر آبدار حضرت از آن گفت در غضب شد و بر ایشان
حمله نمود و مقاتله شدید شد لوالده مؤلف خلف شیر خداوند بهنگام مصاف ذو الفقار ولی الله کشید از
نعلاف سر حمزه بدوش نی جعفر بدست بود از ساغر خمخانه وحدت سرمست ذو الجناح زین طلب
بجولان آمد بر بدن جان شرحید رسوی میدان آمد الغرض هم چنانکه گرم مقاتله بودند ندای ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بگوش هوش رسید دست از جهاد کشید دقیقه ای بایستاد روباه صفتان شیر گیر شدند ناگاه ملعونی
از کمین گاه بیرون تاخت و ضربتی بر فرق همایون آنحضرت زد که خون بر صورت و محاسن شریفش جاری
گردید تاب مقاومت نیاورده عنان ذو الجناح را بجانب خیمه گاه برگردانید و با فرق شکافته و بدن از تیر پر
دلیل بیکسان حرم آمد و از سوز درد فریاد بر آوردند که ای خواهران همه بیائید و روی زخم سر برادر ببینید جوی هری
چون محمد مظلوم با جسم افگار لب تشنه برگشت از رزمگاه از خیمه یکسر بیرون دویدند زنها
بیکس اطفال بیار افگند زینب در گردنش دست افغان بر آورد از سینه زار کی جان خواهر
مادر بنا هیم این قوم بیرحم و بی دین تشنه خونخوار پشتم کمان شد از مرگ اکبر باشد بر رویش داغ تو برما
مکر زنان کن کانند همچنین گرد در دامن در دشت رشوار بیکسا حرم دود ذو الجناح حسینرا
گرفتند و برگرد او حلقه ماتم زدند تا شاه حسینی فرق سر ایشان از ضربت شمشیر شکافته چشم های حق
بینش از خون فرو گرفته محاسن شریفش پر خون و تیرها تن از جهت حصار فرو زینب مقنعه از سر کشید
و پیچید از خون آبلود بشست و گفت جوری [illegible] ندام ای [illegible] جوبان هر بود تقدیر که آن [illegible] زندان
[illegible] مشبا است چو اسینه زلزله خدنال [illegible] فدای تو سینه برادر [illegible] سرم شکافته

بهلوی بدن مجروح هنوز نامه مقابله بود و تقدیرت زینب عرض کرد برادر با یقین بکشته شدن خود
داری حضرت فرمود ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن خود نداشته باشم و حال آنکه مرا نه معینی و نه ناصری هست
و تمام این لشکر بقتل من تنها ایستاده اند زنگنه کوی حضرت صدای افغان بیکسانش بگوش مخدرات رسید حضرت
ایشان را بدلداری و تسلی [illegible] در بالین فرزند علیل خود پا نهاد در حالتیکه آن بیمار در تب گرم و تمام بود ای پدر بالای
سر فرزند نشست و سر او را در کنار گرفت و قطرات عبرات اشک از چشم آن بزرگوار بر صفحه عارض آن بیمار میریخت تا آنکه
حضرت بر رخش کردی نظاره ببین گفتا کجا پدرم و چه عمویم و اسیرانیدم شده بیمارم تو پدر بعلیلم میسپارم آن علیا
شب دار چشم باز نمود دید پدر بزرگوارش مانند مرغ [illegible] مبارکش [illegible] از جا برجست
و هر دو دست در گردن پدر در آورد و سر بر سر و ریش بگذاشتند و سیلاب خون از راه دیده گشادند [illegible]
از وداع آن دو بزرگوار حکایت کنم که تا صبح زبان لال میشد پس حضرت اسرار امامت را بنور دیده خویش سپرد
در آن حال امام محمد باقر حاضر بود بنابر روایتی چهار ساله بود حضرت صورت او را بوسید و فرمود نور
دیده من بعد از تو این طفل امام مؤمنان است پس چون عزم از جا برخواست که روانه شود زینب دامان او گرفت
و گفت مهلاً یا اخی توقف حتی انزود من نظری [illegible] ای برادر مهلت بده و بایست
تا آنکه یکبار دیگر نظر بر روی مبارک تو کنم که این وداع آخر است حضرت فرمود کاش خواهر رسید نوبت سردادن
حسین بشنوی صبح کشته از دست کار من چون شمر تشنه لب سر از تن جدا کند کردند ساکنان سما
اشکبار من الله کم باد شام به بندی زکربلا جان تو سکینه بی غمگسار من غافل مشو ز عابد بیمار یکه ماند
شاید بماند او بجهان یادگار من ای شیعه هیچ میدانی که آن بیکسان حرم در آن زمان چه احوال داشتند از صبح تا
بعصر همه یکه برادران و فرزندان و ناصران [illegible] و پیش چشم ایشان سر بریده بودند همین یک حسین باقی مانده بود این هم با فرق
شکافته و بدن پاره پاره و جامه های خونین [illegible] بیکسان [illegible] ایشان [illegible] رسید زیاده
[illegible]
[illegible]

وصال این مجلس افلاک در عزای کیست وین جیب چاک کشته صبح از برای کیست یارب چو این
خون که از مژه خلق جاریست تا در مصیبت که و در ماجرای کیست این ناله شعله و رنگ زدلها از پی زاندوه
دلکه از غم جای کرای کیست خونی اگر نه داد دلها که شهرست این لعنت دل بدام زلف خوبرویای کیست گر نه [illegible]
در غم خویش است هر کسی در آفرینش این همه غوغا برای کیست شد خلق مختلف زهر با نوحه متفق زین
گونه جن انس ملک در عزای کیست هند و گبر و ترسا بیک غمند این ها از جهان شدند آشنای کیست
ذرات از طریق وفا ناله میکشند تا این صدا زناله اندوه فزای کیست صاحب عزا کسی است که دلها جای او
دلها خرابکه مونس دلهاست جای کیست در خبر است که روزی جناب خاتم انبیا سرور اصفیا یعنی جناب محمد صلی الله
علیه واله با بعضی از اصحاب بجانب قبرستان گردیدند بجهت فاتحه اهل قبور چون قدم بجنت لزوم آن معدن
جود و احسان برگزیده معبود بقبرستان رسیدند بدیده بصیرت دید [illegible] در قبری ملائکه غلاظ و شداد عذاب مینمایند
رحمة للعالمین بیطاقت گردیده و بالای آن قبر تشریف شریف آوردند در حالتیکه اصحاب بگرد آنجناب بودند
حضرت پای مبارک بر آن قبر زده و فرمودند یا عبدالله قم باذن الله در حال آن قبر شکافته شد و جوانی از میان قبر بیرون
آمد با حال تباه و روی [illegible] و زنجیر آتشین [illegible] از فرق سر تا پا آتش گرفته میسوخت و ناله میکشید حضرت
را دل براو بسوخت فرمود [illegible] تو از امتی یا از من نیستی عرضکرد یا رسول الله خاک بر سر من
از امت شمایم آنجناب چون این شنید اشک از چشمان مبارکش بر زمین ریخت و فرمود وای بر شخصی که امت خود را
باین حال ببیند ای جوان چکرده و ارتکاب کرده [illegible] تو در دار فانی نماز میکردی عرضکرد فدای تو گردم نماز
پنجگانه را در مسجد با شما اقتدا میکردم حضرت فرمود مگر روزه رمضان نگرفتی عرضکرد سه ماه روزه میگرفتم
رجب و شعبان و رمضان حضرت فرمود مگر خمس و زکوة ندادی و حج نکردی عرضکرد مرا مال دنیا بود که آنها
را بجا آوردم فرمود مگر جهاد در راه خدا نکردی عرضکرد دو سه غزوه همراه شما بودم حضرت دید با این اعمال و این
عذاب چگونه میشود سر بجیب تفکر فرو برد جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل گردید و عرضکرد یا
رسول الله حق تو را سلام میرساند و میفرماید که این جوان عاق مادر است حضرت چون دانست رو با اصحاب

کرده

کرده فرمودند در شهر گردش کنید و مادر این جوان را پیدا کرده بیاورید تا از او خواهش نمائیم که از تقصیر
فرزند خود درگذرد و حق تعالی او را بیامرزد و دفع این عذاب از او بشود و اصحاب بفرموده آنجناب در مدینه گردش کردند
تا مادر او را پیدا کرده بخدمت آن بزرگوار حاضر ساختند حضرت نظر نمود دید پیره زنی با قد خمیده و رنگ پریده عصائی
در دست پیش آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام او را دادند و فرمودند آیا این جوان را میشناسی نظر نمود و
عرض کرد بلی یا رسول الله این پسر منست حضرت فرمودند آیا او را باین عذاب مبتلا میبینی چگونه دلت تاب آورد اگر به
ادبی نسبت بتو نموده او را از تقصیر او درگذر تا خداوند او را از عذاب نجات دهد عرض کرد یا رسول الله از
حضرت آفریدگار مسئلت مینمایم که عذاب او را زیادتر گرداند حضرت تعجب نموده و فرمود این مگر این پسر با تو چه
کرده عرض کرد روزی از بیرون داخل خانه میشد من پیش رفتم و شکوه مرا پیش او نمود او محقق نکرد و از من
نپرسید پیش من آمد و مرا در تنور آتش نهاد همسایگان دویدند و مرا از آتش بیرون آوردند یکپستان من سوخت
پستان سوخته را بر روی دست گرفتم و گفتم خداوندا سزای این پسر هر چه هست بده یا رسول الله سه روز دیگر
بیش زنده نبود و عمر او کوتاه شد و بمرد و احوال او اینست حضرت نیز از سخن این زن سر بزمین انداخت و چون آن
خود را میسوخت دیگر سر برآورد و فرمود این زن راست میگوید عمل این پسر نسبت بتو بسیار بد بوده است
امّا دلم میخواهد که او را ببخشی که پیغمبر مرتضی این زن سر باسمان برآورد و عرض کرد پروردگارا عذاب پسر مرا
زیاد کن نوع عذاب دیگر بر او زیاد ساز پیغمبر از سخت دلی این زن متوحش گردید روی بسلمان آورده فرمود
برو نور دیده ام فاطمه را خبر کن بگو پدرت میگوید هنگام شفاعت است علی و حسنین را برداشته
نزد من بیاید سلمان آمد پیغام پیغمبر را رسانید عصمت کبری فاطمه زهرا برخواست چادر عصمت بر سر امیر
مؤمنان در جلو انداخته دست حسن بر یکدست و دست حسین بر دست دیگر گرفته بدر بزرگوار آمدند حضرت
رسول صلعم واقعه را از برای ایشان بیان فرمود فرمودند شما شفاعت کنید که من امت خود را در عذاب نمیتوانم
دید جناب لنگر زمین و آسمان سرور متقیان پیش آن زن آمد فرمود ای زن تو را قسم میدهم بآن وقتی که در
محراب عبادت فرق سرم را بضرب شمشیر بشکافند و محاسنم را از خون سرم خضاب سازند که از تقصیر

فرزندت

فرزندت در دنیا ازین سر باسمان براورد عرض کرد خدایا تو را بحق او شکافته ولیت علی قسم میدهم که عذاب
پسرم را سنگین کن امیر مومنان دل شکسته بکناری رفت عصمت کبری برخواسته بنزد ان زن امد و فرمود ای زن من
تو را قسم میدهم بحق انوقتیکه بعد از رحلت پدر بزرگوارم در بر پهلوی من زنند و طفلی که در رحم داشتم باشم
سقط کنند و از ضرب تازیانه جفا بازوی مرا بشکنند که از تقصیر فرزندت درگذر و دل پدرم را مسوزان ان زن
سنگدل سر باسمان براورد و عرض کرد خدا تو را قسم میدهم بحق ان پهلوی و بازوی شکسته حبیبات فاطمه که
عذاب فرزندم را زیاد کن فاطمه دل شکسته و خاطر با تم پیوسته بگوشه نشست ناگاه گوشوار عرش خدا امام حسن
مجتبی برخواست و پیش امد و فرمود ای زن تو را قسم میدهم بحق انوقتیکه اشقیای امت مرا زهر بخورانند
و یکصد و هفتاد پاره جگرم را از راه حلقوم بطشت ریزد از تقصیر فرزندت درگذر ان زن سنگین دل سر باسمان
براورد عرض کرد خدایا بحق پارهای جگر این معصوم مظلوم که عذاب فرزندم را زیاد کن ان بزرگوار دل شکسته بر
زمین نشست برخواست کاکون نکو عرصه کربلا گوشوار عرش خدا حسین مظلوم و در نزد ان زن امد و انحضرت
بظاهر در انوقت طفل بود با دستهای کوچک دامان ان زن را گرفت و فرمود ای زن تو را قسم میدهم بحق
انوقتیکه شمر شمشیر کشید بر روی سینه من مظلوم نشیند و از ... جدا کردن سر مرا نماید که از تقصیر فرزندت
درگذر ان زن سر باسمان براورد که در حق پسر خود نفرین نماید یکدفعه خود را در پای حسین انداخت و
عرض کرد ای فدای تو گردم پسرم را ببخشید حضرت رسول فرمود ای زن تو را چه شد که دل مرا شکستی زنالی
پسر عم علی را نخستی و حاجت نور دیده ام فاطمه را بر نیاوردی و دل جگر گوشه ام حسن را ازردی و پسرت را این
طفل بخشیدی عرض کرد یا رسول الله سر باسمان براوردم که در حق پسرم نفرین کنم دیدم ملائکه اسمانها
همه با حربهای اتش رو بمن می ایند و میگویند ای زن مبادا دل حسین را بشکنی که خلاق عالم حسین
را دل شکسته نمیخواهد به ببینید یعنی [illegible] که سرور سید انبیاست این فرزند چراغ بزم اولیاست
این فرزند همین حسین پسر خاتم النبیین است همین پسر [illegible] است [illegible] رسول این فرزند
دل شکسته تو این حسین را میپسند الشمر [illegible] خواهد بود عذاب قوم که شمشیر [illegible] هم

بزرگواری کشیدند و بدن مبارکش را از ضرب دم شمشیر و خنجر پاره پاره کردند اما ابن شعبان از ضعیفی آن
کسی که یکه و تنها در میدان یکصد و بیست و دو نفر از بی رحم را از کار انداخته بود حدیث است که حضرت سید الشهدا
چون پای شهادت در رکاب سعادت گذارد بر ذوالجناح سوار شد شعر بخدمت آن شاه ذوالجناح کشید
قند و عنبر ذوالجناح بگردانید چه ذوالجناح که بلکه ظلمت از جبهه سپهر جبرئیل کند از دل سپهر کند
بر ذوالجناح چو آن شاه تشنه گشت سوار بر فرق فلک مدهوشی نواخت بهزار زبسکه زحمت بدید بر وی زین گشته
تمام گشت مثال نکوهش لجر مختصر چون کار بر فرزند سید ابرار تمام شد و طاقت سواری زین برگزیده باری
نماند خواست از پشت مرکب بر روی خاک قرار بگیرد ذوالجناح پهلو تهی کرده نگذاشت از سمت دیگران
حضرت میل بر زمین نمود مرکب اطاعت نکرده حضرت فرمود ای زبان بسته مگر نمیدانی چه حیز دیگر تاب
سواری ندارد بگذار بر روی خاک قرار بگیرم ذوالجناح گویا میدانست که اگر تیر بیدن شریف آنحضرت
زده اند اگر بر خاک بیفتد آن تیرها بر آن جسم شریف بنشیند باین سبب اطاعت نمیکرد پس آن زبان بسته مانند
شتر زانوها بر زمین زد و آنحضرت از سر زین ذوالجناح بر خاک افتاد صبا چون شهسوار عرصه دین شد نگون
نه زین افتاد کرده بر کره چرخ واژگون چون عرش ذوالجلال شه از کرسی جلال هم خسرو سپهر شد از تخت
سرنگون افتاد بر روی خاک چه فرزند بو تراب [illegible] افتاد چرخ از نهیب [illegible] غبار از سکون تا آن غبار غم ز زمین
بر فلک رسید گردید تیره اطلس گردون نیلگون در اغاله [illegible] بر پیشانی برگزیده معبود
نشکنه تا برنشست و خون جاری گردید و چشمهای خونفشان آن جنابرا پوشید مظلوم کربلا دامان زره را
کار برده پیراهن را گرفت که خون از چشمان مبارک پاک نماید چون سینه آن مظلوم نمایان شد [illegible]
دیگر که دستش برید بانه تیری بجانب آنحضرت انداخت و آن تیر بر ناف حضرت نشسته [illegible]
بر خود بپیچید و بپهلو بر روی خاک غلطید صالح بن وهب مزنی نیزه دیگر زد که بر پهلوی [illegible] شهید [illegible]
خدا آمد حضرت آنچه خواست که آن تیر را از پهلو بکشد نتوانست [illegible] شرح [illegible]
تاب و استقامت نشستن نداشت غریب وار سر بر روی خاک کربلا نهاد و گویا زبان حال میفرمود و آن

رضوی داریم ز تو شکایت بسیار ای فلك تا چند میکنی عمر ادای فلك اندر زمین کربلا ما
نه آن غریب اشکم روید ز دیده خونبار ای فلك آخر مکن تو نال رسولند این زنان کردند اسیر قوم جفاکار
ای فلك از بهر کشتنم عمر و خولی و سنان بر کف گرفته خنجر خونخوار ای فلك در آنوقت ابن سعد
ملعون روی بلشکر کرده گفت کار حسین ختم شد کیست آنکسی که برود و سر این مظلوم شهید و
غریب را از بدن جدا نماید و بنزد من آورد تا من او را جایزه و انعام کنم جمیع لشکر انکار از این امر عجیب نمودند و
گفتند ظالم خدا نماند تو را بخواب کنند که ما از بقتل فرزند پیغمبر خدا اکتفا نموده ظلم و ستم بآل رسول ادا دل ما
اکتفا نشد حال باز جدا کردن سر این شاه غریب امر فجیعی است اخوالدین بر سر ما نه امت جد او هستیم چگونه
سنه ما قفا ناشی کرده چون ... شد غرق بخون شهنشاه انکو نام دریغ بیعتی کفر با گشت دریغ
دریغ کشته در کرب بلا گشته جسم زار و ویلا مرده سر بخاك لعین سوی شاد دریغ کیست آنکس که بیبر سر ما
کشوارثی نماید ... ما از ایشان ... افهام دریغ ابن سعد ملعون گفت بس ... لشکر ... شو کنید بلکه
خلاف مذهب بیاید نصرانی را پیدا کرده در نزد او بر ... ان ملعون تیغی در دست او داد و گفت برو
و سر این مقتول را از بدن جدا کرده بنزد من آور تا تو را انعام دهم و بدانکه او از دین شما بیزار است و برهم شکننده
دین شما است تقی بر رخش با معرفت داشت فطرت متصل بد رباشد جوان نصرانی تیغ را قبول کرده شمشیر
گرفت و روان شد تا در بالای سر آنحضرت آمد حضرت سر از روی خاك راست کرده بر او نظری نمود چند
اشتباه نمود گفت آمد با خود گفت یا این مقتول ذلیل کیست که مرا بقتل او میگمارند مرا هیچ بدل گفتا
نا که این نیك رای ... انا مسیح بود یا خدای چه گفتار ازمر بشنید تا تبسم کنان کرده و گفت
که در کیش ما این بود ... که خواند کسی بنده را خدا بزدان که بزدان بگفتا نیم مسیح آفرینم مسیحا
دم عیسی فیض بخشی ... ز فیض دم مریم است همانا بگوید ... بگو ای عیسی
بن مریم سخن حضرت ... ای نصرانی تو دیشب عیسی را در خواب ندیدی که تو را به بهشت وعده فرمود
نصرانی چون دید که از خواب او خبر میدهد شمشیر از دست بینداخت و قدم او را بوسید

ای حضرت

و عرض کرد فدایت شوم تو کسی که از قلب و خواب خبر میدهی حضرت فرمود منم فرزند پیغمبر آخر الزمان
منم آنکسیکه جمیع پیغمبران بواسطه من تقرب بخدا جستند چون جوان نصرانی آنجناب را شناخت خود را بقدم
او انداخت و از صدق دل مسلمان گردید و همان شمشیر را بر داشته رو بجانب لشکر اعدا نهاد و چندین تن را
به نیران فرستاد تا شربت شهادت نوشید از جمله شهدا گردید

مجلس چهارم در بیان صحرای قیامت و جهنم و آمدن فاطمه زهرا به صحرای محشر و آمدن شهدا در صحرای محشر و شفاعت ایشان از امت زوار

اید الا کر نور امد در درد دین بود

قد و حسین تعزیه اش پیشتر از این بود انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز وانکه بال از بدن نازنین بود
این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید ما را بکام شربت ماء معین بود ما آب سرد و انکه حلق خونیا
او سیراب زاب خنجر شمر لعین بود ما را و مضایقه داریم و چشم ما بر چشمه سار کوثر خلد برین بود ما آب
بسته بروی که فرات این فرش بین که از تو بهتر کی بود او بیدریغ سر بدهد از بهر ما به تیغ ما را دریغ از او
ولاالند و هکذا بود ما بو و دیم جسم خود از ناز ابد ریغ کان جسم نازپرور او بر زمین بود عشرت کنیم
تعزیتش نیکنیم ظلم حاشا اگر رسم ره محبت چنین بود در حدیث است که در روز قیامت جهنم را برای
سوختن مجرمان چنان سوزان و گدازان پیش آورند که دیده خاص و عام از مشاهده آن سیل حسرت بر فضا
روان سازند و تمام خلایق برق وار در سایه بیتابی گریزند هر یک بیقصی گریزان مضمون قوله یوم یفر
المرء من اخیه وامه وابیه از روز دو زیست که آن بار لگرید یوم لا ینفع مال ولا بنون هر کس بحال خود در
مانده هر کدام بنوعی نامه اعمال خود خوانند سرهای مجرمان در پیش و سینه و عاصیان تا سینه آتش خویش بهر هیچ
بسوی پیغمبری روان فهر پیغمبری در میانه خوان حضرت آدم علی نبینا که سال دو فراق حوا
گریست در این عرصه هولناک عرض کند پروردگارا امر بکارا مرا از شر آتش جهنم نجات ده و با تو اهمه خود
کن یعقوب بگوید در فراق فرزندش یوسف چهل سال و بروایت دیگر هشتاد سال گریه کرد تا چشمهایش سفید
شد عرض کند الها مالکا پادشاها مرا از نار غضب خود خلاصی بخش و با یوسف عزیزم هم آگر و هم حشر کن

نه پدر در فکر فرزند ونه پسر در جستجوی پدر ونه برادر در غم برادر ونه محبتی در میان زن وشوهر تمام خلایق
از بیم جهنم چون بید لرزان وما نند ابر بهار بحال خویش گریان اما در آن روز پشیمانی وندامت سودی ندارد برای
هیبت وصلابت روز قیامت نه از آن قبیل است که بدفاتر مبین گردد ودر کلام مجید از شدائد وتمهید از صعوبت
ودشواری آن بمواضع کثیر خبر رسید از جمله آنها شمه در سوره تکویر بیان گردید بمضمون آنکه روز قیامت روزی
باشد که افروختگان آیینه آفتاب وماه را چون نایره تاریک وسیاه گردانند که اذا الشمس کورت تا الانثرمت
افروختگان برق ولمعان نجوم وکواکب را تباه کرده اند که واذا النجوم انکدرت غریو وغوغای گروه کاه کاران
کوه های باشکوه را از جا بدر کند که واذا الجبال سیرت اندوه وانبوه صاحبان مهر وشفقت اقارب ومیان
را موقوف ومعطل گذارد که واذا العشار عطلت سیر سالاران فالملک علی ارجائها بار بانه یوم یدعون
الی نار جهنم دعا زبان مبدل را عوام کالانعام لا ینطقون را بجز آگاه عرصات رانند که واذا الوحوش حشرت فرمان
برداران ولیجعلنا اصحاب النار الا ملائکة در حوالی پروانه کان دیوانه کان یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث در پاهای آتش نار الله الموقده را بکشتر شند که واذا البحار سجرت خطیبان یومئذ تفرحون لا یخفی
منکم خافیه خطبه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا در تجدید از ارواح واشباح برخوانند که واذا
النفوس زوجت دبیر کران وان علیکم لحافظین در دیوان ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون داد
مظلومان تمام از اهل عناد بستانند که اذا الموؤده سئلت بای ذنب قتلت مستوفیان دفاتر ان الله لا
یظلم مثقال ذره در وقت محاسبه اقرء کتابک نسخه جمع وخرج عاملان جوانب را از من ذلک مالهذا الکتاب لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة میخوانند که واذا الصحف نشرت پس درهم چنین وقتی خطاب عتاب آمیز از جانب خالق
سبحان به پیغمبر آخر الزمان رسد که امروز روز وعده است که با امتان تو داده ایم امتان خویش را
بموقف حساب حاضر سازند تا جزای عمل ایشان از خیر وشر بدهیم ومضمون آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذره
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذره شرا یره پس در آن وقت جناب رسالت مآب وپیشوای شیخ وشاب در میان
امتان آمده نیکان را در مقام حساب حاضر سازند ندا رسد لمؤلفه یا محمد روسیاهان را باد با

مطیعان

مطیعان امتش بر آن جگر کار بر جناب رسول الله دهند بیکروشنی از امت خویش را انجناب بینند نامه
اعمال ایشان زاد و ترازوی عدل گذارند خطاب بعتاب میرسد یا حبیب الهجری با عمل قوم خود ...
یا شفیع الامة این المجرمون انحضرت لرزان لرزان چون خلاف امر خدا دیدند متعال ...
امت را در مقام حساب و در خطاب رسد که یا محمد تنح عنهم یعنی واگذار ایشان را و ... ایشان بکنار رو
انحضرت بموجب فرموده پروردگار عالم یکقدم دور شود و دو قدم بر گردد انکاه اتش دور ایشان را فرو
گیرد وانها در میان اتش جزع نمایند که یا محمد ادرکنا را ترما رحبیب در ... اینست ... ان
نماید و عمامه رسالت را از سر بر دارد و عرض کند ملکا پادشاها بعضی ... ولسوف یعطیک ربک
فترضی عن ... صادق الوعد انحضرت بکنار جهنم امده فرماید ای جهنم قسم میدهم تورا بانبیا که
در دنیا اولاد و اقربای زحمت داده اند و فقرا زکوة داده اند که دور شو و ایشان را ... بسوزان
تاب تمام ایستاده دور نشود دیگر بار انحضرت بلفظ کهربار فرماید ای جهنم تورا قسم میدهم بحق انها
که در دنیا حج کرده موجها نموده که از امتان من دور شو جهنم بتاب تمام پیش اید و نعره کند که انبیا و اولیا بروند
بلرزند پس انجناب مضطرب الحال الخطاب نماید که ای نایره غضب الهی ترا قسم میدهم بحق ان اشکهائیکه
امتان من در عزای فرزند مظلوم حسین ریخته اند و بان اههائیکه در مصیبت اهلبیت من از سینه بر
انگیخته اند که دور شو که شیعیان و گریه کنندگان حسین من تاب دیدن تو را ندارند از هیبت تو چون
بید در خود میلرزند جهنم چون اسم اشک مصیبت حسین را بشنود نعره کشد هفتاد سال از امت پیغمبر دور
خواهد شد در انوقت جناب رسول خدا در بالای سر قبر فاطمه زهرا نور دیده خود اید و فرماید
ای فاطمه برخیز که قیامت برپا شد فاطمه زهرا ... از سنگ لحد بردارد و عرض کند ای پدر بزرگوار
للمؤلفه مکر هنوز یزید پلید در دنیاست مکر هنوز لواهای ظلم او بر پاست مکر هنوز اسیرند
خواهران حسین مکر هنوز یتیمند دختران حسین مکر هنوز سکینه عزادار و مبتلاست ز ظلم شمر
ستمگر ز ضربت سیلی است مکر هنوز اسیرند زینب و کلثوم مکر هنوز بغمامند عابد مظلوم مکر هنوز

بدست یزید چوب جفاست اشاره برلب دندان سید الشهداست پس آنحضرت فرماید که ای فاطمه امروز روز
شفاعت است هنگام شکایت برخیز و عاصیان امت پدرت را دریاب فاطمه برخیزد و بهمراه چند هزار حور
العین روانه بجانب محشر شود در آن هنگام منادی ندا کند که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد عصمت
کبری دختر حبیب خدا پس میکند رو فاطمه تا بقائمه عرش الهی رسد باز ندا رسد که یا فاطمه ادخلی الجنة داخل شو
بهشت را فاطمه عرض کند الها لا ادخل الجنة حتی اری ما صنع بولدی یعنی داخل نمیشوم بهشت را تا ببینم بر سر فرزند
چه آمد خطاب رسد که بقلب محشر نگاه کن چون نگاه کند ببیند فرزند مظلومش حسین را بحلقوم و مشهد
صحرای کربلا از عقب هر دو با بدنهای پاره پاره از زخم تیر و شمشیر سر بریده خود را بیکدست و دست قاتل
خویش را بیکدست در قلب عرصه محشر می آید اما مظلوم صحرای کربلا با بدنی که یکهزار و نهصد و پنجاه
زخم در آن بود بهمان هیئت خون از بدن مبارکش ریزان بر زمین و او میشود بیکدست سر خود و بیکدست
دست شمر را گرفته بعد از او نوجوان هیجده ساله اش علی اکبر با بدن خون چکان دست منقذ بن مره عبدی
در دست می آید از عقب او نوکدخدا بوستان امام حسن قاسم نو داماد بهمان هیئت میرسد و هم
چنین سایر شهدا از آنجمله حضرت عباس که در صحرای کربلا دستهای او را از بدن جدا کرده اند دست زید
بن ورقاء که دست قاتل و سر خود را بگیرد دو فرشته از جانب چپ و راست وی روانند یکی سر او را
و یکی دست قاتل او را دارند مشکی کز شته ز شرح مصیبت رقم زند مشکی بساط عالم
هستی بهم زند از سوز غم کند دل جن و ملک کباب کز وصف بیان مصیبت رقم زند واحسرتا که خانه
طاقت شود خراب کز حرف فی از اسیری اهل حرم زند دست ولی حق بدر داور زاستین الله اکبر او قدم بحرم
قدم زند کز بهر قصاص خون پسر از زبان بپا ترسم ز خشم ملک عدم را بهم زند واحسرتا که فاطمه با چشم خون
فشان در روز حشر ز انجمن جان سوز دم زند اما فاطمه چون این حالت را مشاهده نماید از شدت
جزع و گریه بیهوش گردد ای شیعه چگونه دل مادر تاب آورد که فرزندی مانند حسین را با بابا و ... و جان
نثار انش با این حالت مشاهده نماید چون ائمه معصومین مظلوم بیهوش بیند از اشتیاق شمر کشو را میگیرد و

میگوید یا عدل یا حکیم داد من بگیر و بداد من رس که بر سر فرزند دلبندم چها آورده اند پس از دیدن
شهیدان کربلا پیغمبران همه از گریستن غرق بوریا مانند و ارکان خدا بود در عرصه محشر بلرزد ره در آید و
غوغا و بانگ و شیون بلند گردد دریای قهر الهی متلاطم شود جبرئیل امین سراسیمه نزد رسول رب
العالمین آید و عرض کند یا رسول الله دریاب فاطمه را که دست بر قائمه عرش الهی زده و دریای غضب پرو
وردگار قهار متلاطم شده نزدیک است که آتش قهر شعله زند و تمام اهل محشر را بسوزاند شعر
ترسم خرابی و چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم که بر گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل نبی چو شعله ز دود علم زنند فریاد از زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف
زنان صف محشر بهم زنند آنگاه جناب پیغمبر خدا هراسان از منبری که مقام محمود نام دارد بزیر
آمده روی بفاطمه کند و فرماید ای دختر امروز روز نواختن است نه هنگام گداختن روز فریاد
رسی است نه فریاد کنی نور دیده بمحشر نگاه کن و ببین گناهکاران امتم را که چگونه در اضطراب شده
و حال آنکه شیعیان و دوستان زاری و گریه کنندگان بر حسین تو میباشند بعد از تو به تو و به حسین تو بیرا
هن خون آلود حسین را در برگیر تا نزدیک میزان حساب رویم و خون حسین را دستاویز نموده عاصیان
و گناهکاران امت را شفاعت نمائیم وفائی ای ازاله مبکرا او در وی بمحشر آورد جامه نور دیده نوش
زمین تراود ناله واحسینا زاو سر زند بجنان کرد گوش تمام خلق را از نغمه او لرزه در بر
کربلا در عرصه محشر انبیا او فتند از زمان که او بر کف خود سر آورد پیغمبر فرماید یا فاطمه امروز دست
که آتش دوزخ را امتان مرا احاطه کرده و جمله از گناه خویش بجزع و فزع آمده اند چون در دنیا امید شفاعت
از ما داشتند از کجای انصاف است که امروز ایشان را محروم سازیم و آتش جهنم ایشان را فرو گیرد ای از رحم
و مروت ایشان نیست که شاعر گفته است ناشی تا شسته لبان در محشر نشود ز آب رحمت

کلوی تشنه لبی تر نشود سببی نازخدا باکه حسین ابن علی شافع شد جفاجوی بد اختر نشود پیغمبر فرمود
ای دختر ایا یاد داری در دنیا روزی که جبرئیل محضر شهادت حسین را نمود که مهر کینی از واقعه کربلا شد
و بجهة شفاعت عاصیان امت بقضای الهی راضی کردید ای امروز نیز بتقدیر الهی شاکر و صابر باش که
حالا که خداوند انتقام تو را از دشمنان خواهد کشید ای فاطمه خدا را قسم بده بحق خون فرزند مظلومت
حسین و بحق کاکلهای خونین نوجوانت علی اکبر و بحق نابرشهدا که از کناهان امت بد رد بکذرند تقی
من از ابن دکر خونی ندارم زدست از اشک خود امید دارم جان رسید دلم از خوف بنار که دارم دیده خون بار ز غم

مجلس پنجم در بیان شجرة الیقین و حکایت عالم در و محشر و شنیدن حضرت پیغمبر
ندا ... در روز عاشورا و شهادت شاهزاده علی اصغر و غیره

نه تنها باعث قتل حسین ابن سعد کافر شد تنها شد دین عمر شد خولی شد شمر ستمکر شد نه تنها شد شهید از
تیغ کین سلطان مظلومان وهب شد عون شد عباس شد شهزاده اکبر شد نه تنها کار کر شد بر تن سلطان دین
زوبین سنان شد تیر شد شمشیر شد بر بند خنجر شد نه تنها شد زمین از خون اولاد نبی لرزان قلم شد لوح شد
کرسی و عرش مجد و شد نه تنها فاطمه کردید اندر ماتمش غمکین حسن شد مصطفی شد مرتضی شد حق داور شد
نه تنها جان زینب سوخت از داغ جوانانش وطن شد دل غمین شد خون جکر شد زار مضطر شد نه تنها در
عزای او مصیبت شاز کوثر صبا شد چشمه تسنیم شد جوهری شد هم صنوبر شد بسند مجالس مروی است که خدا
وند عالم خلق کرد در بهشت درختی که چهار هزار شاخه داشت و از اشجرة الیقین نام نهاد پس جلوه کرد
نور جناب خاتم انبیا محمد مصطفی را در ذرات وان نور را بر ان شجره قرار داد و نظر رحمت بران نمود از شدت
حیا تمام اعضای ان در عرق شد از عرق سر او ملائکه خلق شد و از عرق روی او عرش و کرسی
و لوح و قلم و شمس و قمر و کواکب و حجابات و انچه در اسمانهاست خلق شد و از عرق سینه او
پیغمبران و علما و صلحا و شهدا و انبیا خلق کردیدند و از عرق پشت او بیت المعمور و کعبه و بیت
المقدس و مواضع مسجدها کاهای دنیا خلق شد و از عرق دو ابروی او خلق شدند امتان او

جمعًا او ز عرق دو کوش او خلق شد ارواح یهود و نصاری و مجوس و اشباه ایشان و از عرق دو
پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب و آنچه در آنست آنگاه امر شد از جانب خلاق جمیع مخلوقات
که نظر بر آن نور نمایند پس همه نظر در آن نور کردند هر کدام یک عضوی از اعضای او را دیدند بعضی
رؤیت نمودند سر مبارک او را امیران خلایق در دنیا سلطان و سرور و خلیفه شدند بعضی پیشانی
او را دیدند امیر و عادل کردیدند بعضی دو چشم مبارک او را دیدند حافظ کلام الله شدند بعضی
بعضی دو ابروی او را دیدند نقاش کردیدند بعضی دو کوش او دیدند مستمع شدند بعضی دماغ
او را دیدند حکیم و طبیب و عطار شدند بعضی دو لب او دیدند وزیر کردیدند بعضی دهان
او دیدند صائم شدند بعضی دندان او دیدند وجیه و صاحب حسن کردیدند بعضی زبان او
دیدند رسول میانه سلاطین کردیدند بعضی حلق او دیدند واعظ و خوش خوان شدند بعضی
دو بازوی او را دیدند شجاع کردیدند بعضی کف دست راست او دیدند صراف شدند بعضی کف دست
چپ او دیدند کیال کردیدند بعضی پشت دستها او دیدند سخا کردیدند برخی انگشتان او دیدند خطاط شدند
بعضی پشت آنحضرت دیدند متواضع کردیدند بعضی دو زانوی او دیدند عابد و راکع کردیدند بعضی سینه
و شکم او دیدند صاحب علم و زاهد کردیدند بعضی دو ساق او دیدند صیاد و پیاده رو کردیدند بعضی
پشت پا او دیدند نشانه کردیدند بعضی نظر کردند و هیچ ندیدند صاحب ملتهای دیگر کردیدند بعضی
نظر هیچ بان جانب نکردند منکر ربوبیت و کافر بی کردیدند آنگاه خطاب مستطاب از جانب رب الارباب
بجمیع مخلوقات رسید که الست بربکم یعنی آیا من خدای شما هستم نور محمد بی تامل عرض کرد نعم ربی
آنحضرت امت او کردند کفتند بلی قومی دیگر تامل کرده اقرار بر بوبیت کردند ایشان یا برام مبتلا
کردیدند برخی دیگر مطلقا انکار نمودند در دنیا منکر ربوبیت شده دعوی الوهیت نمودند و
متابعان ایشان آنگاه خطاب رسید که یا محمد تو چون پیشتر از همه مخلوقات مرا اقرار بربوبیت
من نمودی نیز نور را بر جمیع بنده کان خود تفضیل دادم و از همه بر کزیدم و امت تو را چون بی تامل

بیقوا شد

بنوا قند اکر ندا ایشان از انبیا بهترین ام قرار داده ام وامت مرحومه خوانده ام و نظر رحمت بر ایشان است
و ایشانرا از همه مخلوقات خود دوست تر میدارم اما همچون از اولاد آدمند و آدم جد تو معصیتی امیمتا و این ارث
بر اولاد او رسید همه معصیت کار میشوند من بر خود قرار داده ام که هر که مرا عصیان ورزد او را باتش بسوزانم
الحال چون امتان ترا بسیار دوست میدارم و نمیخواهم باتش غضب بسوزانم بجا بلا بجهة امتحان خلق کردم
میخواهم بلاء کثیرت نوشیدن ان بجا بلا که امت تو را با نواسطه از اتش جهنم خریداری نماید چون این خطاب
رسید از حضرت ادم لبی بر انجا بلا نهاد بفراق گرفتار شد نوح میل بجانب ان نمود عالم بجهة همش طوفان
امد حضرت ابراهیم خلیل از روی میل با ان نگریست گرفتار نار نمرود گردید یعقوب بهجران روانشد بدنش
طعمه کرمها نگردید موسی دامن برمیان زد اسیر فرعون شد عیسی ... و طلب کرد بر سر دار ماوی نمود و هم
چنین پیغمبران یک یک خواهش ان نمودند اما تاب ... نوشیدن ان نداشتند تا نوبت بخاتم پیغمبران رسید
لبی زان تر نمودن گرفتار ابوجهل لعین ... شد ... زان کوثر شد گرما زمحراب عاجز گردید
امام حسن چون انجام را ترد دید دلایل ... بجگرش از راه حلق بطشت ریخت چون
نوبت بمظلوم کربلا رسید فرمود انکه راست نحن خواستار انجام را عاشقانه بر سر کشید ندا رسید
که یا حسین شرطها دارد انجام بلا ... شرطهای از ایمان خریدی و امت جدت را تمعا
بواسطه ان از اتش جهنم خریداری میخانندا رسید که جمیع مردان امت جدت را بچه بها می خری
عرض کرد بجان خودم و برادر عزیزم عباس و سایر شهداء نمیرم ندا رسید که جوانان امت جد تو را
بچه بها عرض کرد بجان هجده ساله ام علی اکبر و قاسم نو داماد م و سایر برخورد ندا رسید که زنان
معصیت کار را بنا ... عرض کرد بر اهلبیت سیرم خودم ندا رسید که اکر چه اطفال کناهی
ندارند اما ایشانرا نیز بهم خرید عرض کرد بعلی اصغر شش ماهه ام و جعفر شش ساله ام خریدم ندا رسید
منهم قبول کردیم بنویس در این محضر ... مهر کن نوشت مظلوم کربلا حاضر شدم حسین
ابن علی بن ابی طالب و خریداری نمودم امتان جدم را از اتش جهنم بچنین بهاپس انمحضر را بدت

جبرئیل این سپردند امین یعنی امانت دار چون مظلوم کربلا در دنیا بوجود آمد جبرئیل این
از جانب رب العالمین به سید المرسلین نازل شد و عرض کرد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که [illegible]
در عالم ذر با ما چنین شرط کرده از او بپرس قبول دارد یا نه حضرت رسول [illegible] حسین را در بغل
گرفت و فرمود نور دیده جبرئیل از تو چنین خبری میدهد شهید مظلوم کربلا لب تبسم گشوده و عرض کرد
یا جدا هزار جان عزیز فدای قاتلان تو باد جبرئیل این محضر را بدست پیغمبر داد و عرض کرد چون اقرار شهادت
شنید این محضر را پیغمبر مهر کرد و گرفت و بدست علی داد او هم مهر کرد و گرفت و بدست فاطمه داد چون
از واقعه مطلع شد گریست اما بجهت شفاعت امت مهر کرد و گرفت بدست حسن داد او هم
کرد پس او باز برسم امانت .. نزد جبرئیل بود تا [illegible] چون مظلوم کربلا [illegible] خواهی شهید
شمشیر کشیده با آنها سر رزم جدال و قتال بود و بهر حمله ده هزار نفر را بتیغ [illegible] بروی خاک
میریخت هنوز صدای الامان الامان و صدای الحذر الحذر از آن سپاه شرربار بلند شد رضوان
چون گشت روز وعده دیدار قرب حق در ارض کربلا سر شوق پا گرفت اول سر [illegible] اکبر [illegible]
او را ذبیح بر سر کوی وفا گرفت عباس را که ماه بنی هاشمش لقب بود [illegible] زمان سر
جدا گرفت قاسم گل ریاض [illegible] طفل نا امید پامال سم مرکب قوم دغا گرفت حلقوم نازک علی اصغر
تیر آب بهر هدف مقابل تیر قضا گرفت چون گشت وقت دادن سر در رضای دوست
خنجر [illegible] خنجر شمر دغا گرفت ناگاه در آن عرصه بلا جبرئیل [illegible] گرفت و [illegible] محضر را بدست
آنجناب داد حضرت بر خواند و فرمود ای جبرئیل الحمد لله رب العالمین که بشرط و عهد خود وفا کردم
ناصر و یاور دادم برادر دادم جوانی مانند علی اکبر دادم دامادی چون قاسم [illegible] قربانی بسر کوی دوست
کردم عالم [illegible] اسیر [illegible] پاره پاره بجا مانده ام اینک و این شمشیر [illegible]
آنکه از مال و زن و فرزند و جانان گذشت آنکه باکی از اسیری رفتن خواهر نداشت آنکه در راه [illegible]
رضای دوست بود از هر جهت بهر جانان باکی از عریانی دختر نداشت آنکه هر [illegible]

باعث ایجاد بود در بر کنار جز لب تشنه اث چشم تر نداشت انکه تنها فی هم اصغر فدا بدوست کرد
بهر جانان او در تیغ ایجاد جو اکبر داشت اسبی که از غربا نا ورید بود سر سر جهانی چه بود خبر کاه
نداشت انکه علم را بد روی شفاعت وبا و روی جانی او چیز بر روی خاکستر نداشت ان تن
کش همه جان پرورند در بر فاطمه تا سرو زرا افتاب وداع که تو بر نداشت ان ترجسم اللطیف ان نه عبه الانداء
طاقت شمشیر تیر نیزه خنجر نداشت حضرت ثار الله روی بخیام اورد که فدای نوکرهم قربانی علی اصغر هنوز
باقیست مظلوم کربلا عنان اسب را بر کردانید وبعقب خیمه کاه امده فرمود ای مادر علی اصغر بیاور
طفل شیرخوار مرا تا او را سیر ببینم مادر علی اصغر ان قرة العین را اورده بر دست حسین داد حضرت
نظر بجانب او نمودند دیدند لبهای اطفال از بی شیری خشکیده وار تشنگی شیر در پستان مادرش خشکیده
دل حسین بدرد امد ان طفل را در جلو زین ذو الجناح کرفت و رو بجانب میدان نهاد وفرمود بسوی شرق
الغوث بلا لنسالا اولاد و بنات لب درمیان شما با مخدرات تشنه لب تشنه کان پسر دختر مند ایشان همین
نبین رسولند با بنات ترسم اکر بنات نبی او بر کشتند از اهشان زخاک برو بد دکر بنات حضرت
فرمود یا قوم انتم نصرة ام مسلمین یعنی ای قوم ایا شما کافرید یا مسلمان اکر غنم من بدین شما کافرم هیچ
ملت طفل شیرخوار کناهی ندارد این قوم اوزان مرا کشتند ایا میشود ترحم کرده باین طفل شربت ابی دهید
رحیق اصغر زتاب تشنه لبی حلق نازکش اماج تیر حرمله بیحیا بود بروایت ملهوف حرمله
بن کاهل ملعون در نزد ابن سعد بود گفت ایا ای امیر اذن میدهی که من اب بجهت طفل حسین بفرستم
ان ملعون اذن داد ان روسیاه ازل و ابد تیری که شعبه داشت و بزهر اب داده بود در چله کمان
کذاشت و سفیدی زیر کلوی علی اصغر را بنظر در اورده وکفت یا حسین فرستادم اب و تیر را رها
نمود اه اه وا ویلا ان تیر بحلق تشنه علی اصغر صغیر امد و از حلقوم ازکل نازک ترا و کذشت
و ببازوی حسین نشست نظم قضا نهاده بره اخذ نک کفت خمش قدر کشید کمان
بر فشاند دوش بدوش رسید تیر جفا و نشست تا دم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر

کردنود

نذر نمود دبازوی شاه تشنه لبان قضا به بین که یك تیر منزند دو نشان دل حسین بدرد آمد نظر بسوی
انطفل نمود و فرمود یا ولدی قتل الله قوما قتلوك پس سر باسمان براورد و عرض کرد خدایا شاهد که
بعهد خود وفا کردم این قوم بزرك و کوچك ما رحم نکردند قدر این طفل من در نزد تو کمتر از بچه ناقه
صالح نخواهد بود پس ان قنداقه پر خون ببروی دست کرفته بخیمه کاه اورد و صدا بمادر او زد که بیا
طفل خود را ببستان کاو را سیراب کردم **کوچك علی** اکر دهانش ز نوری بمیرد از کسی طفلی کباب
ارباع مرك خود نماید جان مادر را چه حالت داشت اند رکربلا پس مادر اصغر نظر چون کرد
از غم خنجر پر خون اصغر را مادر علی اصغر ان قنداقه پر از خون از ان سر و دکرفته بخیمه کاه برد و دیکهوا
نهاد اهل حرم برد و ر ان طفل اصغر جمع شدند و ... شیون و کریه و زاری نمودند که از اثر شیون

مجلس ششم در بیان احوال ... مصیبتهای مظلوم کربلا و ...

برخواهم چه عالم باز اصلا زنند ... از اصلا نیز سلسله ابلیاد زنند
نوبت بر اولیا چه دست اساطین بنیاد ... زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
اند که جبرئیل امین بود خادمش اهل ستم بپهلوی خیر النسا زدند پس اتشی ز اخکر الماس ریزها
افروختند بر حسن مجتبی زدند وانکه سرادقی که ملك محرمش نبود کندند از مدینه در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در ان دشت کوفیان بس نخلها ز کلشن ال عبا زدند پس ضربتی کز ان جکر مصطفی زدند
اهل حرم دریده کریبان کشاده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریك شد ز دیدن او چشم افتاب در قصص وارد شده که بعد از انکه دقیانوس مسلط
بروی زمین شد و مدتی پادشاهی نمود غلو و بغی کرده ادعای خدائی نمود و شش
نفر مقرب بودند که همیشه در جلو تخت او ایستاده بودند عامه خلق را اغوا نمودند شش
نفر مقربان او با یکدیکر الفت داشتند و هر روزی بخانه یکی مهمان بودند قضا را روزی در خانه
تملیخا که مهتر ایشان بود بودند هر شش را از دل با هم نمودند که باید این اسمان رفیع و این

ارض هیچ خالقی داشته باشد سوای دقیانوس چون همه یکدل شدند با خود گفتند خداپرستی
دراین شهر ممکن نباشد وقت آنست که از دقیانوس فرار کرده در جائی رویم برخواستند و تنها کوی
باغستان شهر برآمده رو بجانب کوه و صحرا روان شدند و نامهای ایشان تملیخا و مطروش و
دبرناسیوس و کشفوطوش و بیطیونوش و طونس بود و شهری که مسکن داشتند افسوس نام داشت
میگویند بعد از یکشبانه روز اسب ایشان مانده شد رها کردند و پیاده بکوهسار رسیدند گرسنه
و تشنه شدند شبانی پیدا شد ایشان را شناخت گفت مر شما را از خدائی دقیانوس گریخته میبینم کشته آید در شرم دار
دقیانوس کدام سلسله است خدای آسمان و زمین را ستایش کن شبان گفت من هم طالب این سخن بودم اینقدر
صبر کنید تا من این گله را بصاحبش برسانم با شما بیایم قبول کرده ایستادند شبان رفت و باز آمد سگ شبان
هم از عقب او می آمد هرچه او را از خود دور کردند نرفت سنگی بیانداختند و انداختند بحکم خدا زبان او باز شد
و گفت چرا مرا از خود دور میکنید منهم طالب خدائی هستم که مرا خلقت کرده ایشان از آن
سخن شاد شدند او را بردند و نام شبان مکسلمینا و نام سگ قطمیر بود پس رفتند تا بکوهی که
در آن غاری بود رسیدند شب شده داخل آن کهف شدند و گفتند رَبَّنا رَبُّ السَّمٰوات
وَالْاَرْضِ رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنا مِنْ اَمْرِنا رَشَداً ندائی از کهف شنیدند که
يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ پس در آن غار سر نهاده از تعب راه بخفتند سگ ایشان بر در
غار بود دست بر زمین سر بر سر دستها بخوابید وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ خداوند علی اعلی
خواب بر ایشان گماشت چنانچه سیصد و نه سال در خواب بودند ثَلٰثَ مِائَةٍ وَازْدادُوا تِسْعاً
سنگی در غار راه گرفت و روزنی داشت که باد بر بدن ایشان میوزید و برابر بنات النعش بود که
آفتاب بر ایشان نتافتی و هر سالی ملکی بامر خداوند ایشان را پهلو بپهلو میگردانید که جسدهای
ایشان بی عیب بماند و در این مدت بدنهای ایشان صحیح بود چشمها گشاده گویا نگاه
میکنند نه جامه ایشان کهنه شد و نه بدن ایشان زبون گردید اما دقیانوس در عقب

سر ایشان امد و دران کهف را محکم کرد با کچ و اجر محکم کرفتند و بر کشت مدتی نکذشت که او بعهد هم واصل شد و زمان تغیر یافت و حضرت عیسی بوجود امد چون اراده خداوندی تعلق کرفت که ایشان از بیدار کند بر خواستند نشستند و بر یکدیکر سلام کردند کو یا بکر و زخفته بودند یا بعضی از روز پس بجهت طهارت بیرون امدند دیدند چشمه ابی بود خشک شده و درختی بود قطع شده در تعجب ماندند چون کرسنه بودند کفتند یکی باید بشهر رود نان کرفته بیاورد تملیخا بر خواست و لباس شبانی بخود در پوشید که او را نشناسند و از کوه بر امد در شهر شد دید وضع شهر کشته تعجب کنان بر در دکان خبازی دید سکه دقیانوس راست بر او بخشید که درم از کنجی که یافته بهره ده او کفت من کجا کنج یافته ام این قیمت خرما بیست که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و رفتم بجلاء و قدری مردم دور ایشان جمع شدند و استین او را کرفته در نزد پادشاه بردند و واقعه باز کفتند سلطان کفت ای مرد خمس این کنج یافته بده و باقی مال تو باشد قسم یاد نمود که من کنجی نیافته ام انکاه کیفیت نقل نمود حضار همه در تعجب شدند ملک کفت ایا در این شهر کسی را میشناسی چند تن نفر را نام برد مردم کفتند این نامهای اهل این زمان نیست ملک کفت ایا تو در این شهر خانه داری کفت اری و ران شد همه جا امد تا در خانه خود رسید وضع ان کشته اما شناخت کفت این خانه منست چون دق الباب نمودند مرد پیری بیرون امده کفت جرم من کدام است که بر در خانه من ازدحام است کفتند جرمی نکرده این مرد میکوید این خانه از منست کفت اینخانه از پدران من بمن میراث رسید تملیخا کفت میدانم در اول از من بوده پیر کفت نام تو چیست کفت تملیخا پیر داخل خانه شد و لوحی بیرون اورد که نام های اصحاب کهف دران ثبت بود و پیش ملک نهاد ملک یک یک نامهای صاحب نهار اجو یا شد کفت در غار کوهند پیر بوسه داد بر دست و پای تملیخا و کفت تو جد منی انکاه ملک صورت او را بوسید و با ارکان دولت روی بکوه

بگوید نهادند که اینها را بیاورید تملیخا گفت شاید از دعای شما اینها مسند که دقیانوس است اینکی ا
نسته تو اینکه کدام مربوده حکایت زبان ایشان بگوید کنند و بدین تملیخا جلو رفته داخل غار
شد و واقعه را نگفت که ای برادران خواب ما سیصد و نه سال بوده و واقعه چنین است و اینک
پادشاه و مردم بدین شاد آمدند ایشان گفتند ما را ای تملیخا بفته انداختی و انکشت نما کردی
پس دست بدعا برداشتند که الهاما را بحال اول برگردان اجابت شد باز بخسبند و بخواب رفتند
و شد در غار محکم شد چون سلطان و خلایق باینجا رسیدند انجه تفحص کردند در غار نیافتند
دانستند که این ایتی بوده از جانب خدا پس در اینجا مسجدی بنا کردند و ایشان در انمکان هم چنین بخواب
خواهند بود تا روز قیامت مولف گوید مفصل این حکایت را در کتاب انوار المجالس نوشته ام اما
حکایت مظلوم کربلا عجیب تر است از اصحاب کهف چنانچه سر بریده انحضرت در بالای نی مکرر
میفرمود احسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا الشعر اگر چه اصحاب کهف را ملائکه
پهلو بپهلو میگردانیدند که فاسد نگردد و صحیح بماند خدا جانهای شیعیان فدای جسد این مظلوم
بگردانند که بعوض گردانیدن جسم شریفش از روی خاک و ریگ های گرم کافران و ظالمان امت جد
اسبهای خود را بر بدنش میتاختند کجاست محبت این مظلوم و اصحاب کهف ایشان چون از دقیانوس
تبری جستند کسی اینها را شهید نکرد این مظلوم چون از یزید ملعون تبری جست او را با هفت
و هفتاد تن شهید کردند جوانانش را در پیش چشمش پاره پاره نمودند کسی متعرض اهل و عیال
اصحاب کهف نگردید کسی اسب بر بدن ایشان نتاخت از کدام یک از مصایب این مظلوم باز
گویم که زبان از شرح اینها عاجز است **مکرهوش** باید که بمبدا ز محبت چه حسب
خود قطع نظر ز ما سوا باید داشت اندر طلب دوست بدست دشمن جان را سپر تیر
بلا باید داشت از بهر نجات شیعیان هم چه حسین خود را بر بلیته مبتلا باید داشت ز
زنجیر جفا بگردن از روی رضا در مهلکه چون زین عبا باید داشت در کوه

که از کربلا تا در شام   تن در زنجیر و اشقیا با ید داشت   چون کوفیان بی دین و شامیان
لعین کردند آنچه کردند و نمودند به پیغمبر خدا از بد و جهر که فعل شهادت رسانیدند و عورات
حرم محترم را اسیر و دستگیر نمودند و سرهای نواده های باغ رسول خدا را بر سر نیزه ها نصب نمودند
و آن نعش ها را که از برگ گل نازکتر بود از تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره بر روی ریگهای گرم کربلا
انداختند و جسد شهیدان را پلید کشتگان حرب را دفن کردند چون آن پیکر هزار پاره بی تو لی سرش
گویم ز سر که نیست سرش یا ز پیکرش   کز کوه از سرش سر او را برید شمر   در پیش چشم زینب مظلوم خواهرش
گر گویم از تنش تن او کرد ابن سعد   با خاک ره بضرب سم اسب همسرش   ای واویلا وا مصیبتاه آیا قدر
فرزند پیغمبران قدر نبود که نعش را بخاک پنهان نمایند زبانم بریده باد با این هم اکتفا ننموده کینه
دیرین را آشکار نمودند ابن سعد بیحیا حکم کرد بروایتی ده نفر را که نعل و میخ تازه بر اسبها زدند
و اراده نمودند که آن بدنهای شریف را پایمال سم اسبها نمایند بنا بروایت دیگر شرم از جد حسین
ننموده لگد خواستند بنعل آوردند چون خود آنحضرت میفرماید و انا السبط الذی من غیر جرم
قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لوالده مؤلفه   نعل و میخ تازه بر اسبان زدند
آتشی بر خرمن ایمان زدند مؤلف گوید بهمین سبب که اجساد شریف مظلوم کربلا با یاران و جان
نثارانش ممزوج بخاک کربلا گردید بوی عطر از آن خاک پیدا آمد و شفای امراض مختلفه گردید و خواصها
بسیار از آن بظهور رسید و بروایت دیگر چون اراده این عمل نمودند و اسبان خوب را نعل بندی
کردند فضه خادمه از آن نیت مطلع گردید که این بی شرمان چه خیال دارند لرزان لرزان و اشک
ریزان بخدمت دختر امیر عرب خواهر شاه تشنه لب علیا جناب زینب آمد و واقعه را باز گفت
سرباز   فضه اندم زین خبر آگاه شد   غرق دریای فغان و آه شد   حال چگونه که ای خواهر تاب می
آورد که جسم برادری مانند حسین را پایمال سم مرکبان ببیند و دست خاک کربلا را بر سر
خود ریخت و بنوعی ندبه نمود که حبل المتین دین گسیخت گویا میگفت غمناک ای فلک ز استمت

ببینم

سینه بفریاد آمد از نو بر آل علی بین که چه بیداد آمد خواستی تا که شود شاد دل آل زنا دل اولاد پیمبر ز
نو بناشاد آمد رقم قتل حسین داد زکین ابن زیاد بین که زین بنده چه بر خسرو آزاد آمد باز از
مهر صرکین دو چمن آل رسول بنگر فضل خزان کل شمشاد آمد اندرین دشت بلا با سپه کوفه و شام ظلم
بیرحمی کین بام داد آمد فضه عرض کرد فدایت شوم هرگاه اذن فرمائی خود در این صحرا دو روز قبل
از این شیری دیده خفته بود بروم ببینم اگر بجای خود هست او را یاری بطلبم تا بقتلگاه شهیدا ابدو
حراست این کشته گان نماید زینب او را اذن داد فضه روان شد تا مکان شیر رسید ایستاد و گفت ایشیر
دختر شیر خدا تو را سلام میرساند و میفرماید در این صحرا غریبیم و یاوری نداریم این ظالمان اراده
دارند جسد پسر شیر خدا را پایمال سم مرکبان نمایند این کشته گان راه خدا را یاری کن ثریا زینت
عرش بر زمین چون نعش افتاد بخاک خاک در بر چه گرفتن بکو و سینه چاک رتبه خاک شد از
عرش فزون زان تن پاک بر مسین عرش برین گفت که یا لیت فداک شیر چون این سخن شنید
اشک از چشمان او باشید و از جا برخواست بهمراه فضه وارد قتلگاه شد و در نزد نعش هر
شهیدی از چنگال خاک بر سر میریخت و گریه و غرش مینمود تا رسید بالای سر نعش فرزند شیر خدا جسم
پاره پاره حسین را شناخت نعره زد و بر نعش مطهر آنحضرت گشت و بر سر خاک افشاند بلکه از
دندانهای خود پیکان تیرها را از بدن شریف او بیرون میکشید بجا انداشت که بزبان آمد بگوید
مخفی انس که زینت دوش رسول خدا بود وین تن که پرورید خیر النسا بود ابار وا بود که بمیدان
کربلا بی یار و بی برادر بی اقربا بود چون آن ظالمان این گونه یاری از شیر دیدند عزم خود را
فسخ کرده بمکان خود برگردیدند و چشم از نعل شنیع پوشیدند و بروایتی بکر انعل را بجا آوردند
روش در خون خویش غرقه شد آنکس که مهر او بر ساحل نجات مثال سفینه بود ببستند
نعل مرکب خود را و تاختند بر سینه که سر خدا را خزینه بود

مجلس هفتم در بیان اطلاق

زاد ز عبدالله سلام زن خود را و جناب مظلوم کربلا او را

تکلّی که در بحر و احد نسب نصری بالکنر خیمه یتر شتا کار بسب

ای چرخ از کمان تو تیر جفا نشد کازاده نشان خدنگ بلا نشد

دور تو بر خلاف مراد است تا به تیغ بس کام ناروا شد و کام روا نشد از بو البشر گرفته مگو تا به مصطفی

آن کیست کز تو خسته تیر جفا نشد ادم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت با نوح از تو غرقه بحر فنا نشد

عیسی نگشت بسته دار ار چرا نگشت یحیی نشد قتیل ز تیغ جفا نشد دندان مصطفی نشکست از عناد تو

بلحمار از تو خسته زخم عنا نشد نشکافت از تو تارك حیدر به تیغ کین با در دل حسن اثر زهر اثنا نشد

الماس تو از کین مگر از جگرهای تو در طشت پاره جگر مجتبی نشد با این همه تطاول و با این همه خلاف

ظلمی بسان واقعه کربلا نشد کاری نکرده که توان با گفتنش و رباز گویمت نتوانی شنفتنش

در خبر است که عبدالله بن سلام یکی از امرای لشکر معاویه بود در کوفه و زنی داشت زینب نام که بسیار جمیله و خوش صورت بود چنانچه حسن صورت او را طعنه بر خورشید و ماه زدی حسن و جمال او مشهور آفاق بود یزید که آوازه حسن او شنیده و عاشق او گردید چنانچه کار برو صعب شد معاویه علیه اللعنه از این واقعه مطلع گردید به یزید گفت صبر کن و این راز را پوشیده دار تا من تمهید آن کنم پس عبدالله را طلبید و محبت زیاد با او نمود و گفت می‌خواهم دختر خود را بعقد تو در آورم عبدالله خشنود شد پس معاویه دختر خود را تعلیم کرد که هر گاه از تو این حکایت بپرسد بگو اگر عبدالله زن خود را طلاق دهد که دیگر رجوع با او نکند من با او شوهر خواهم کرد چون عبدالله این حکایت شنید زینب را سه طلاق گفت معاویه چون شنید بظاهر اظهار غمگینی نمود و در باطن خشنود گشت چون بدختر گفتند بتعلیم پدر گفت کسی که زن طلاق گوید من با او شوهر نخواهم کرد عبدالله از این واقعه نادم شد اما علاجی نداشت چون عده زینب بسر آمد معاویه عمرو عاص را بکوفه بخواستگاری زینب فرستاد بجهت یزید عمرو عاص وارد کوفه شد و روزی بخدمت جناب امام حسین مشرف گردید حضرت از او جویا شد که بچه امر بکوفه آمده عقیده خود باز گفت حضرت از واقعه مطلع بود فرمود بجهت

من نیز زینب را خواستکاری کن قبول کرد و نزد زینب رفت و گفت من از جانب سه نفر بخواستکاری
تو آمده‌ام اول یزید ابن معاویه دوم حسین ابن علی سیم خودم زینب گفت بشود و مصلحت تو کدام
را اختیار کنم جواب داد که اگر دنیا خواهی یزید را و اگر آخرت خواهی حسین را و اگر هر دو را خواهی
مرا زینب گفت حسین را اختیار کردم عمرو عاص گفت حال که چنین است مکرر دیدم رسول خدا را
که لبان حسین را میبوسید خوشا بسعادت تو که لب جای لب پیغمبر خواهی بوسید پس حضرت او را نکاح کرد بعد
از چندی عبدالله ابن سلام فقیر و پریشان شد و بخدمت حضرت ابی عبدالله آمد و گفت من در زمان
مواصلت نامه جواهری نزد زینب سپرده بودم از او جواب شود هرگاه [illegible] که مصاحبه
حضرت از زینب پرسید گفت صحیح است پس [illegible] و خواست از عبدالله [illegible] عبدالله از
فراق زینب بگریست حضرت او را طلاق داد و بعد از عده عبدالله عقد بست و زینب تا آخر عمر را
با شوهر اول خود بسر برد و قصد حضرت این بود که زن بشوهر اول خود برسد اهل تواریخ گویند که عمده
عداوت یزید ملعون نسبت بجناب سید الشهداء همین مطلب بود [illegible] و بعض دیگر [illegible]
حکم بقتل آنحضرت نبود و لشکر [illegible] رسول خدا را [illegible] در صحرای کربلا
بر بدن [illegible] رسول خدا نسبت [illegible] در نظرها [illegible] مکر ابن حسین قرة العین پیغمبر نبود
که آنحضرت [illegible] بدل [illegible] دل [illegible] بنهای [illegible] و حال
آنکه دل [illegible] با آنکه [illegible] که [illegible] معاذ الله [illegible] جفا و ستم
چه دیدن [illegible] کربلا نکرد در رهگذار عشق کسی چون حسین دگر بیکار مال و جاه و سر خود
فدا نکرد [illegible] در راه عشق [illegible] نکرد [illegible] کرد ذات
خدای بود [illegible] شاه که بود [illegible] زعشق
جوی ادعا نکرد روایت است که چون سرهای [illegible] بدنهای شهدا را بی غسل و کفن
[illegible]

میرفت و آن شخص زنی و کنیزکی همراه داشت در شب دوازدهم محرم که ذات ایشان بکنار شط فرات افتاد و آنشب را
در آنجا مقام کردند چون شب در آمد آن زن نظر بکنیزک خود را گفت که امشب بیابان خوب است و نور ماهتاب
عالم را منور کرده است نمیدانم این صحرا چه نام است که دلم میخواهد این بیابان را تماشا کنیم بیا باتفاق یکدیگر
در این صحرا رویم شاید دل من در این نیمه شب [illegible] فرحناک گردد پس باتفاق یکدیگر راه پیش گرفته بطرف [illegible]
میرفتند ناگاه گذار ایشان بقتلگاه شهیدان افتاد دیدند کشته‌ها در آن بیابان همه بی سر و از بیابان باد
افتاده و خون روان دیدند که از سر ایشان میریزد و بوی مشک عنبر از آن صحرا میاید آن زن نصرانیه [illegible]
گفت سر فرو کش بنگر بسوی مردمان چشم خود که چون از عضو عضو میریزد خون چشم چشم خون [illegible]
عضو عضو [illegible] خاک [illegible] از چشمه چشمه [illegible] لاله گون یک دشت کشته بی سر [illegible]
دشت پر تماشاست [illegible] بی ستون داود [illegible] شب با سر چه تماشا میکنی چون [illegible]
بهر [illegible] آن زن [illegible] خود متحیر بودند که ناگاه [illegible] صحرا چه بود که این تن بی سر
های کشته [illegible] افتاده اند [illegible] کشته [illegible] اند که این [illegible]
ایشان از شب [illegible] متحیر از [illegible] که ناگاه نظر آن کنیزک بنعشی [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] بر روی خاک افتاده [illegible] بود جوان سرو قد
بلند بالا بود و از ضرب نیزه پاره پاره [illegible] زخم بدن بود از شماره نمیدانست [illegible]
بدشت کربلا [illegible] کنیزک [illegible] زد و فریاد برآورد که ای بی بی بیا نظر کن که یک
تازه داماد را [illegible] کشته اند که حنای دامادی دست و پا دارد زن نصرانیه خواست [illegible] قاسم
بیاید که [illegible] بنعش [illegible] شاه [illegible] علی اکبر افتاد فریاد برآورد که ای کنیزک تازه جوانی [illegible] این جا
کشته اند [illegible] سرو باغ جهان [illegible] کردید [illegible]
از [illegible] شده است [illegible]
مکر [illegible] نکرده اند [illegible] مکر [illegible] خارج

دین پس آن زن نصرانیه با کنیز خود بان شهیدان گریه میکردند که ناگاه ان کنیزک دستهای قطع شده
حضرت عباس سقای دشت کربلا را پیدا نمود که در میان خاک و خون افتاده بود آن شاخهای ارغوان را بردا
شت و گفت ایا کدام ظالم بی مروت این دستها را از بدن جدا کرده در این سخن بودند که زن نصرانیه نعش
پاره پاره عباس را بنظر در آورد دید دستی ببدن ندارد فریاد کرد که ای کنیزک بیا که من نعش بی دست
او را پیدا کردم در اینجا در خاک و خون غلطیده همانا که یکی را دید چون جرجیس و ان دیگری چو
ایوب پیش یکی را دید چون یوسف یکی را دید یعقوب پیش اثنای کنیزک تا آنکه علمدار با امر رب بوده چون علی
نزدش واژگون افتاده و مشک تشنه لبان هم در برش افتاده پس کنیزک دستها را برید بر دست
نزدیک نعش عباس آمد و در پهلوی وی گذاشت و شروع بگریه نمودند بار دیگر بتفحص مشغول
گردیدند کنیزک قنداقه پر از خون شیرخوار حسین علی اصغر را بر رو بخاک افتاده بر سر زد و گفت
ای مادرت بمیرد ان طفل را بر ماشت و ناله و افغان بی بی محمد قسم قاتل اینها از مروت دور بوده زیرا که
اگر دیگران گناهی داشته اند اما این طفل چه گناهی داشته پس آن کنیزک شیرخوار حسین میگفت ها
دیدی نداشت که ترا ای لاله گذار چمن   شکوفه چمن کیستی بگو با من   چه لاله بی کرت از پای تا بسر خون
تو راست خال چنین خال مادرت چو زاست   کشنده تو یقین ز اهل ملت دین نیست بهیچ
ملت و مذهب بگو دلا این کین نیست   مگر نبود ترا مادر و پدر و جوانی که تا ز دست ستم
بشمرات دهند تشنه تا در آن حال جسم نازپرور فاطمه زهرا را دیدند که بی سر عریان بر روی خاک افتاده طاقت
بر ایشان طاق گردید سر با آسمان بلند کرده عرض کردند بارالها ما را از احوال این کشته گان آگاه سا
ز ناگهان شنیدند که این نعش پرخون که در نزد او ایستاده اید اگر بجهت او نمیبود نه آسمان و نه زمین
و نه ما   خلقت نمیشد این فرزند پیغمبر آخر الزمان است آن زنان بیهوش شدند چون بهوش آمدند
زن در نزد شوهر آمده و واقعه را باز گفت از بعد از گریه بتمامی مسلمان گردیدند

مجلس هشتم در ذکر معجزه حضرت و بیان [illegible] سؤال او از [illegible] و حکایت زن خولی

عزاداری کنید در غمناک   نو بر سر مظلوم کربلا

بود دجور و جفا مقدر زینب خون شود از غم دل مکدر زینب گردش بجفای آسمان چون شد

در برج قدر اختر زینب کشته شد از تیغ تیر و نیزه اعدا عاقبت از ظلم شش برادر زینب از اله

مرگ دا تازه جوانان کرد سیه روزگار معجر زینب در صف کرب بلا ز تیغ مخالف کشته همه گشته

بار باور زینب کرد نظر چون بخشک کامی طفلان شد چه بخون دو دیده تر زینب بود کجا سر

حق که برد بغارت مقنعه شمر پلید از سر زینب ظالم شقاوت زار بانه بباد کرده کبود از

ستم پیکر زینب روز جزا از برای عاصی غمناک بخشش تو بر گیسوی معنبر زینب در مجالس از

اصبغ ابن نباته مرویست که میگوید وقتی که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین حاکم بود مریض شد بعیادت

او رفتم چون مرا دید گفت ای اصبغ شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بمن فرمود ای سلمان

هنگام مردن تو میتی با تو سخن خواهد گفت مرا بقبرستان ببر تا ببینم هنگام رفتن مرا از دنیا نزدیک است پس

پس ما سلمان را بقبرستان بردیم ایستاد و گفت السلام علیک یا اهل القبور یحیینی احد در حال قبری شکافته

شد و جوانی نورانی سر از قبر بدر آورد و گفت علیک السلام یا سلمان نحن لکلامک مستمعون و بجوابک

مسرعون فاسئل عما بدا لک سلمان گفت ایها الناطق بعد الموت اکنت من اهل الجنة بعفوه ام من

اهل النار بعدله جواب داد که ای سلمان من از جمله کسانی هستم که خداوند بهشت را بمن ارزانی

داشته در دنیا نیکوکار بودم سلمان گفت احوال خود را از سکرات موت تا حال بمن باز گو گفت

ای سلمان چون سکرات موت بر من ظاهر شد دیدم شخص عظیم الخلقتی را که منظر افزع از اخذ دید

او را بگوش هر که کرد کر شد بزبان کرد لال شد بچشمها اشاره کرد کور شد ای سلمان مانند

گوسفند زنده که پوست از سر او بکشند جان مرا کشید تا اگر بکندم از انعذاب بکوهها میرسید آب میشدند

پس صدای گریه از اهل و عیال من بلند شد ملک الموت بغیظ و خشم متوجه انها شد و گفت من

برایشان ظلم نکردم عنقریب است که بحکم خدای خود برگردم بشما و بگیرم پسرها و دخترها و خواهران

و بردند از این پس مرا در غسالخانه بردند و رخوت از بدن من در آوردند در حالتیکه روح مرا ایستاده بود
من نظر مینمود چون مرا در آب انداختند نعره از دل من بر زد که الفضا یا ابن آدم مبتنه منقبضی
درد که در زمین باقی نماند پس غاسل مرا غسل داده و کفن و حنوط کرده همین بود توشه من که بر آخرت
و قسم انگشتر از انگشت من در آوردند بعد من ... بشلید و دبار اخر بار روح خود را ...
اهل و عیال من بر دو من بگریه در آمدند پس مرا بر سریری از چوب گذاردند و بقبرستان بردند و بر من نماز گذاردند
و روح من بعیال من میگفت یا اهلی و اولادی لا تلعبن بکم الدنیا انگاه مرا سرازیر در قبر نمودند ای سلمان گویا از
اسمان بزمین افتادم نعره دیگر کشیدم ای سلمان خشت بر لحد من چیدند خاک بر سر ان ریختند و بر
گشتند من دیدم از بر خاک بکر و تنها ماندم ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا ای سلمان در وقت ملکی در اخر بر من شد
که منبه نام داشت نوشت بر من جمیع اعمال خیر و شر مرا و طومار کرده در گردن من انداخت بسببی از بر من
گران امد که گویا هفت اسمان طوق وار در گردن من افتاد پس از قبر من بیرون شد من با حسرت میگفتم لعلی
ارجع اعمل صالحا فیما ترکت کسی مرا از عقب قبر اواز داد که نه چنین است که تو میگوئی اگر بدنیا برمیگشتی
بهمان غفلت بسر میبردی باشی در همین مقام تا روز دیگر با انکه بشوی و الحال دیدم قبر من بتزلزل امد
و شکافته شد و دو ملک داخل قبر من شدند بهیئتیکه مژهای چشم و موهای سبیل ایشان قبر را میشکافت
با عمودهای اتشین پس یکی از ایشان بمن صیحه زد که مرا مفزع انداخت که غشی افتادم خبر ده مرا از خدای او
رسول و امام خود و از اعمالیکه در دنیا با انها بودی از خوف زبان من بسته شد ندانستم چه گویم چه جواب گفتم
میطلبیده و امید میکند ... دیدم نوریافتم و ... انکریزی ... علی بن ابیطالب در بالین
من حاضر شد چون انحضرت را دیدم دست بدامان او زدم و صیحه زدم ... تلقین داد و فرمود لا تخف
ولا تحزن و قل فی جوابهما الله جل جلاله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و القران کتابی و الکعبة قبلتی و علی
و اولاده الائمة الاحد عشر امامی چون این سخنانرا در جواب ایشان گفتم دست از من برداشته گفتند
... اقدم عیالک بخواب در این خوش مکان مانند خوابیدن عروس در پهلوی داماد ...

نسم

متنعم شده از جانب پروردگار خود فتح لی بابا الی الجنة و عند راسی دری از بهشت در بالای سرش
کشودند و او را قبر وسیع نمودند لحد او را که شرح از آن نتوان نمود و چنان روشن شد که گوی با هوا ... دیگر
آن بود ایمنی سوال از ایشان و اگر العیاذ بالله از معصیت کاران میتوم چون منکر و نکیر از معصیت
کار سؤال کنند که نیست جوابی از ترس ایشان گوید شما کیستید ایشان میگویند یا عدو الله ...
پس چنان عمود آتش بر فرق او زنند که قبرش مملو از آتش کردد و اعضا او از یکدیگر جدا شود و در زیر آتش
کم شود و بروایتی از ضرب آن عمود تا زمین هفتم فرو رود و باز در قبر خود باید ... عالم
برزخ اما مؤمنان را خطاب بیاید از پروردگار عالم بمنکر و نکیر که ای ملائکه دست از بنده من بردارید و او را بمن
واگذارید که مرا کار با او و او را کار با رحمت و من بر بنده مؤمن خود از شما رحیم ترم پس خلاق عالم در آن وقت
از رحمت خود ... و فرستد که در قبر مونس او باشند چون در دنیا محبت ایشان را
در دل داشتند شافعان ... حاضر میشوند و او را تسلی میدهند
و خصوص خامس ایشان ... که در دنیا عزای او را بپا داشتند و گریه و جزع و صرف مال
نموده اند ... هل جزاء الاحسان الا الاحسان
هم چنانکه جناب ... فرمود که ... کرده بود که ... یعنی
تو بر من منت داری براکه عزای فرزند مرا بپا داشتی منقول است که خولی ملعون چون سر امام را در خانه
او در آورد و زن بود یکی کافره و یکی مؤمنه از ترس آن زن مؤمنه سر مبارک امام را در مطبخ خانه برده در تنور
بر روی خاکستر قرار داد ای زبان لال شوی این چه مقال است ... طغیان نکرده از حرکات سپهر دون
... این سریست که در دامان فاطمه پرورش یافته و از آب سلسبیل شسته اند
لب و دندان ... که همیشه بوسه گاه ... است کجا ... باشد آن زن مؤمنه چون پاسی از شب
از شب گذشت بنماز تهجد عادت داشت ... برخواست ... و تنور باز دید روشنی ...
... و بآسمان ... میکشد ... روشنی از تنور بیرون می آید چون ...

ای مؤمنان ضعیفی شنید ای شیعه چون امام حسین و میت ندارد محمل سبب آن ناله چیست این که امام مظلوم سر خود را
با این حال خوار و زار دید و با اینکه بجز الم او رده بود احوال زار نوجوانان خود دید چون علی اکبر نوجوان و قاسم نو
داماد این ناله بزد نوجوان مرده و نوداماد کشته بود با مشاهده نمود زنان و دختران اسیر خود را با آن خفت
و خواری تقی نهانی از زن خود انداخته کرد نامرد بمطبخی شد و سر در تنور پنهان کرد سری کشفاعه ششینی
باب دیدن بنات از تجلی ابروی غاکستر پس زن خولی نزد شوهر آمد گفت ای ظالم این چه چیز است که در
تنور خانه پنهان کرده ای آن ملعون گفت تو را بدان چه کار گفت میخواهم بدانم گفت شخصی بر امام زمان بر خروج
کرده بود اینک او رفتیم و او را کشتیم و عیال او را اسیر کردیم این سر اوست من این سر را نزد عبید زیاد
و یزید میبرم تا مرا جایزه بسیار دهند زن گفت ای بی حیا آن که خروج کنند که بود و نام او چه بود گفت بلی
نام او حسین فرزند علی ابن ابیطالب بود آن زن چون این سخن بشنید صیحه زد و افتاد بیهوش گردید چون بهوش
آمد گفت ای ملعون ناپاک از خدا نترسیدی از محمد مصطفی شرم نکردی که بر فرزندش این ستم روا داشتی پس بر
زنان گریه کنان زیر دامن ملعون بیرون آمد تا به سر تنور رفت دید که سر به روی خاکستر نهاده
آن سر نورانی را در آغوش کشید و زنان مؤمنه را که در آن نزدیکی بودند خبر نمود و گویا مضامین این ابیات را با سوز
جگر میگفت کربلا شد خون چشم فاطمه بکت امشبی مهمان ماست ای مختار خفتن امشب با بغفلت کی رواست
میزبانی کرده ام خاکم بسر دوری خاک اسری بنهادم کردی بعرش چو ضیا میزبانی چون من مهمان چه
شاه تشنه لب باز گوید بغزادان را بزد و از کجاست از زنان مؤمنه بردوران سر تنور جمع شدند بعزا
داری آن مظلوم مشغول گردیدند زن خولی میگوید چون پاسی از شب گذشت مرا خواب بود در عالم رؤیا
دیدم نوری عظیم ظاهر شد و قطعه ابری بنظر آمد و زنان نورانی نازل شدند و آن سر مطهر را در کنار گرفتند
و گریه و زاری شروع نمودند سؤال از ایشان نمودم که کیستید این خواتین عصمت هاتفی جواب گفت یکی
فاطمه زهرا و یکی خدیجه کبری است دیدم مردم فاطمه میگفت غریبم مادر مظلوم مادر دیدم مردان چند
نازل شد از ایشان سؤال نمودم هاتف جواب داد که جد حسین محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و برادرش حسن

امام حسن مجتبی است دیدم هر یک از ایشان نیز بر خون را میگرفتند و بر سینه میمالیدند و گریه و زاری میکنند
بعد از ایشان دیدم فوج فوج ملائکه از آسمان بعزاداری آن سر مبارک می آمدند سر عرش در خواب دیدم
از زمین حق بین که از آسمان سوی زمین ملائکه گشتند تا بستند صف پیش شاه تشنه لب مانند
بندگان که به پیش خدایگان گفتند بر تو باد سلام از خدای عرش آزاد و پیمبر مقصود کان فکان
از زن میگوید از ترس فاطمه در کنجی خزیدم دیدم فاطمه و زینب مجروح بجانب حرم آمد البته زن خولی را در
این وقت واهمه و خوف از جده و مادر حسین مستولی میشود بجهت آنکه چه جواب گوید اما در حسین را اگر
دعوی خون فرزندش نماید و از خاری که در خانه او بر سر فرزند عزیزش آمد میگوید چون فاطمه نور
دیده من رسید فرمود تمنا کن از ما آنچه خواهی زیرا که تو را بر من منتی است که زنان را خبر کردی و بر فرزند مظلوم
من گریستید فریاد از غریبی و مظلومیت پسر بریده سر ضوان کهی بخانه خولی نهان بخاکستر
کهی بنیزه بلند آشکارا باشد کهی ز چوب جفا بر لبان و بر خون کهی نشانه سنگ عجوزها باشد
برای تعزیه داران که همیشه عمر در عزای فرزند فاطمه مشغول اند و مجلس عزا و گریان و نالان بوده اند بجهة او
سینه زنان اند بشارا هم یقین است که فاطمه در عالم برزخ و محشر حسین میفرماید دل خوش دارید که در عزاداری
کوتاهی ننمائید

مجلس نهم در بیان حکایت قصار حباب صیرفی صفا و رفیق او و اسیران آل علی در مجلس یزید و گفتگوی یزید با

کشتی شکست خورده طوفان کربلا [illegible] در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا نگرفت دست دهر گلابی
بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بستان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش
ز بیابان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا بودند دیو و دد
همه سیراب و میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا مرویست که روزی جناب میر مؤمنان با برخی از اصحاب در بیرون شهر مدینه نشسته

بودند

بودند ناگاه شخصی اظهار نمود که من شما را خواهانم و دوست میدارم حضرت تبسم کنان فرمود
نه چنین است نه تو میگوئی دوستی تو بظاهر است نه بباطن یا میخواهی اکرام کنند مهمان دوست جمعی ما را اینچه
عرض کرد فدایت شوم خلاف است حضرت برخواسته دست او را گرفتند و فرمودند چشم برهم نه و باز کن با فر
شدن بلند صلوات امر چون چشم گردید در شهری دید غیر از مدینه عرض کرد این چه شهر است حضرت
فرمود از اهل این سوال کن از شخصی سؤال کرد گفت این شهر را جابلقا میگویند و از شهرهای مغرب
زمین است پرسید که از اینجا تا مدینه پیغمبر خدا چه قدر مسافت است گفتند مسافت بسیار بعید
امر بسیار ترسید و در دل گفت دیدی چه کرد علی مرا اینجا انداخت اگر حالا مرا بحال خود واگذارد دیگر این
اهل و عیال خود را نخواهم دید حضرت امیر از ضمیر او آگاه شد تبسم نموده فرمود غم مخور زود ترا
بمدینه خواهم برد پس بدره زری باو دادند و فرمودند چون دل شکسته شدی بگیر این بدره را و برو در شهر قدم
بگذار و تفرج کن و در فلان موضع مرد قصابیست بدره را باو بده و گوشت گرفته بیاور و اما از نام من در نزد
او ابراز مکن و مگو کیست همراه من امروز در شهر آمد بعد از سیر و تماشا قصاب را پیدا کرده بدره را باو داد که گوشت
بگیرد مرد قصاب بد ضرب مدینه است تعجب کنان پرسید که مردم کجائی گفت مردم مدینه رسول
خدا قصاب گفت بگو ببینم علی را دوست میداری یا نه گفت چگونه دوست ندارم که سرور مؤمنان
است پرسید که آیا هیچ علی را دیده گفت میشود که من مردم مدینه باشم و آقای خود را ندیده باشم مرد قصاب
گریست و چشمهای او را بوسید گفت خدا جان مرا بفدای این چشمها بکند که جمال آقا و مولای من افتاده
پس گفت امروز من گوشت بتو نمیفروشم امشب مهمان من باش بلکه تا در این شهری در خانه من بسر بری
او گفت رفیقی دارم اگر او راضی شود میآیم قصاب گفت برو رفیق خود را هم وعده بخواه امروز برگشته
واقعه را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود برو باو اذن بده که امشب بخانه او میرویم برگردید گفت رفیق
من راضی شد که امشب در خانه تو باشیم قصاب خشنود شده فی الفور بخانه شتافت و تهیه اسباب
ضیافت مهیا ساخت چون شام شد حضرت با رفیق خود بخانه قصاب شدند قصاب دید در است دست

ایشان

ایشان کرفت و باستقبال بیرون امد حضرت داخل خانه شد و نشست قصاب بزوجه خود کفت برخیز و طعام را آماده
ساز مبادا که مهمان کرسنه باشند پس زوجه او مشغول ساختن طعام شد ناکاه کسی دق الباب کرد
قصاب بعقب در امد که ببیند کیست کوبنده در چون در را باز کرد دید جلاد غضب سلطان است مطلب
چیست کفت پادشاه شهر را مرضی عارض شده و اطبا معالجه او را بخون محب علی نموده اند پس حالا مامورم که تو را
کردنت زنم و خون تو را بجهة سلطان ببرم چون در این ولایت بجز تو دوست علی را نمیدانم قصاب کفت بکذار
دو خانه روم که مهمان دارم ایشانرا خدمت کنم از خون من در کذر جلاد کفت بجز کشتن تو کاری نخواهم
کرد یکی از طفلان قصاب بعقب پدر بیرون امد چون ان واقعه را دید و این حکایت شنید بلا تامل پیش امد
و کفت ای مرد دست از پدرم بردار اکر مطلب شما خون است منهم دوست علی هستم سرم را از بدن جدا کن جلاد
دست از پدر برداشت و در حضور او سر پسر را از بدن جدا کرد و قدری خون او را در شیشه کرد و روان شد
اینجا حالتی بامرد قصاب روی داد که در ظهر عاشورا امام مظلوم کربلا را روی داد در هنکامیکه بالای سر
کشته نوجوان علی اکبر امد دید در میان خاک و خون غوطه میزند بی صبرانه آه از جکر کشید و عالم پیش
چشمش تیره و تار کردید لو الدموع لغرقنی زبانه دود بیت کشید آه از دل که بلرزید زهم
کرسی و عرش و افلاک اما چون مرد قصاب بهوش امد نعش پسر را برداشته بخانه امد در کوشه ای از انها
نمود که مبادا مادرش ان نعش پسر را ببیند ای شیعه نمیدانم از حال اهل البیت مادر علی اکبر هیچ خبر داری یا نه
در وقتیکه نظر کرد بجانب قتلکاه دید هشتاد نعش پاره پاره علی اکبر افتاده و جلو زینب و الجناح کرفته
کاکلهای خونینش را از یکطرف و زنان و پاهای مبارکش را از طرف دیکر ام لیلی بیمحابا خود را بنعش پسر
انداخت و میکفت ای کاش کور میبودم و پسر خود را باین حال نمیدیدم کریان مادر چکونه حالت نکرم
چنین ای کاش کور بودم جز کشتت پیش از این یارب بکیر جانم و عمرم تمام کن صبح تمام عالم ای پادشاه
کن خلاصه مرد قصاب خوان طعام را برداشته در جلو مهمان کذارد انجناب فرمودند دو طفلی که
باستقبال ما امدند اذن ده تا با ما طعام خورند قصاب با دل پر درد کفت انها طعام خورده بخواب

دهن

رفته اند آنحضرت فرمود ابرو تا آن طفل نیاید ما طعام نخواهیم خورد قصاب آمد آن طفل را فی ما
نده را بخدمت حضرت رسانید آنجناب فرمود طفل دیگر را بیاور عرض کرد او را در پی مهمی فرستاده ام حضرت
فرمودند تا او هم حاضر نشود دست بطعام دراز نمیکنم قصاب لا علاج شد بی اختیار اشک از چشمهایش فرو
ریخت از جا برخواست و نعش پرخون پسر را بنزد حضرت آورد و عرض کرد امشب این طفل را فدای مقدم شما
دو مهمان عزیز نمودم خون او را در راه محبت آقایش علی بریختند چون چشم آنجناب بسر بریده آن طفل افتاد اشک
از چشمان مبارکش جاری شد و شروع کرد بنالهای گریستن این شعر گویا علی طاقت نیاورده سر طفل قصاب
را از بدن جدا ببیند نمیدانم علی کجا بود در روز عاشورا که بصحرای کربلا نظر کند هفتاد و دو سر از
تن جدا ببیند هیچ سر از اولاد سر بنی زاده اش بعلی اگر فرزند قصاب را سر بریدند الحمد نبود زیرا که سر او را بنیزه
نکردند و در پیش چشم اهل و عیال شهر بشهر دیار بدیار نگردانیدند و کسی اسب بر بدن فرزند محب علی
تاخت نداد جای آنها شیعیان بفدای بدن پاره پاره ات بگردانند فدایا اباعبدالله وصال زنید زنید چرا
همچه نی نوا نکنم فغان بحال غریبان نینوا نکنم فدای سبط نبی در کنار شط فرات چرا ز دیده ره سیل اشک
وا نکنم چرا شبانه نوشم چرا بسر نزنم چرا بنوحه بگوشم چرا بکا نکنم مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده ماست
چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم مگر نه شبل علی در ره بیابان کربلاست چرا بسر خاک شرح ما جرا نکنم بعد از
گریه بسیار جناب امیر مؤمنان فرمودند بیاورید و سر پسر خود را و بدن ملحق سازند چنین نمود حضرت
ردای مبارک بر سر آن کشید و بعد از تلاوت سوره فاتحه الکتاب بدهان مبارک بران مالید و بدرگاه خدا
دعا فرمودند از معجز آنجناب فی الحال پسر برخواست و بدو زانوی ادب بنشست و بعد از سلام عرض کرد معذورم
دارید که خوابم گران بود حضرت جواب سلام او باز داد و رو بر قصاب نمود فرمود این است پسری که در راه
محبت علی داده قصاب متحیر شد پس فرمود ای ابا بکر در دنیا امالی و آرزوئی داری عرض کرد بلی آرزو دارم
که یکبار جمال قائم علی را ببینم و در دیدن جمال و جان بسپارم حضرت فرمود آنکه تو جویائی منم خداوند
حاجت تو را بر آورده چون ابوبکر حضرت را شناخت خود را بقدمهای مبارکش انداخت و بعد ازان خواهش

از جبر یزید پرسید و بد و فریاد کرد که این هیچ مبدی الامشب کلبه احزان ما رشک عرش برین کردید امیر المومنین
قدم در خانه ما رنجه فرموده از این پاک طینت چون نام انجناب را شنید این دولت عظمی را در خانه خود
دید بی محابا سر برهنه دوید و خویش را بقدم انجناب انداخت حضرت از روی غیرت عبا مبارک را بر سر وی
کشید ای شیعه علی نتوانست سر زن قصاب را برهنه ببیند حال انکه نامحرمی نبود یا علی کجا بود در مجلس یزید
که عیال خود را با سر برهنه در میان خاص و عام مشاهده نماید که زوی زینب و کلثوم و سایر اهل حرم را ریسمان
ستم بسته بودند و سر ریسمان را ببازوی سید سجاد محکم کرده بودند و چون ایشان را بمجلس ان ملعون
میبردند کعب نی و تازیانه میزدند و هر کدام در رفتن میافتادند تمام مانند برگ خزان بر روی هم میریختند یا کجا بود
امیر مؤمنان که این حالت را با اهل بیت خود ملاحظه نماید سر پرشور نزد یزید رفت چرا زینب بدین نسق کردن
چادر بر سر نشد بهر ما شق از یکطرف صف اسرا در بر یزید از یکطرف سر شهدا بر سر طبق کای
شدی سینه مظلوم کینه خواه کاشی زدیده زینب و کلثوم نعوذ بالله روایت است که چون اهل حرم رسول
الله را در مجلس یزید باز داشتند عصمت کبری فاطمه زهرا از بهشت خدا تو بر روی زمین نشست یزید
پرسید که کیست این زن گفتند خواهر غریب خواهر شاه تشنه لب کربلا جناب زینب است ان لعین رو بان
مظلومه رو کرد گفت تو هنوز دست از شان و رتبه خود بر نمیداری در حضور من بی اذن مینشینی ان معصومه
فرمود ای یزید تو شانی بهتر از پیغمبر و انکه داشتی ظالم نشستن من نه بجهت انست بلکه از ضرب کعب نی و تازیانه که بر بدنم
زده اند طاقت ایستادن ندارم یزید شرم کرده سر نحس خود را بزیر انداخت وفایی در این محفل
بود زهرای اطهر حاضر و ناظر وگرنه گفتی زینب از رها بیجان دارد حیا از روی زهرا مینمایم ورنه
میگفتم که زینب سر برهنه رو به بزم شامیان دارد مگر از داغ مرگ نوجوانان میرسد زینب بزیر بار
محنت سرو قدی چون کمان دارد اگر خواهم ز غمهایش بیان یکداستان سازم بهر یکداستان
از غم هزاران داستان دارد یزید ملعون بعد از ساعتی سر بالا کرد نظر او بسکینه افتاد دید ان
طفل سه ساله یکدست ببازوی خود و یکدست مقابل صورت دارد پرسید که این دختر از کیست

کفتند

کفتند این سکینه حسین است کفت ای سکینه با من تکلم کن جواب داد چه کویم که با حال تکلم نگذاردی
از داغ مرا پدر دیوانه کردیم با پدر شهیدم تکلم کنم عرض کرد چرا استین مقابل صورت داری فرمود این هم
ناشی از مجلس تو است امروز ما عزت پیغمبر هم چکنم بجز دست بصورت علاجی نداریم یزید کفت چرا دست دیگر
باز نداری فرمود این ریسمان که بازوی من بسته درد میکند دست برنداریم یکی از مجلسیان کفت یا امیر این
طفلان امروز مهمان تو است حکم کن دستش بکشایند سکینه بگریه در آمد و فرمود غمناک سبط نبی مکرم
بشام مهمان نبود با آنکه نور چشم شاه زمن و جان نبود کرد بد تن سر پاکش ز تن جدا او مهمان مکر بنا
شامیان نبود شد ز اهل شام شیوه مهمان کشی پدید وین رسم پیش هیچ کرد جهان نبود یزید
با آن همه سنگدلی دلش بحال آن طفلان بسوخت خواست بازوی او را بکشاید سکینه مانع شد نگذارد
یزید کفت سبب منع رها کردن چیست فرمود در حالتی که برادرم با تن تب دار غل جامعه بر گردن مقابل
تو ایستاده باشد بگذار ریسمان ستم بازوی من بسته باشد یزید متنبه شد خجالت کشید حکم کرد تا غل و
زنجیر از بیمار کربلا برداشتند بازوی زنان را گشودند ... شمر ورود بمجلس یزید شراب در مجلس کشید که فتیس

در بیان آوردن حجت با کنیز زاب اصفهانی من سنان را زن حسن بصری و خواستن طهیر شاب کنیزی فاطمه را و دست خود را قطع کردن و حکایت

سر زیب چهارم فوق سر خورشید عالمین همه کرد بیان مهر فروغ بخش تجلی سر حسین خورشید مشعل
شد با خطاب کرد کا نست خود که کرده طلوع از سر سنان بر کرد او چه اختر تابان ز هر طرف سرها عیان
ز اکبر و اصغر چه بهترین شد آن لعین بچشم حقارت که کور باد نظاره کر بان سر سالار نشئتین انکه طلب
نمود سر وز چوب کین بر فرق او که بود شرف فرق فرقدین از این عمل بلند شد از اهل بیت او
بیداد واه و ناله و افغان و شور و شین زینب بنالش آمد و کفت ای لعین بدان این سر همان سر است که زیب عرش
یافت زین جناب بتول و ز میوه رسول بخواست شیرخدا ابود از مهر نور عین انکاه قلب پر غم و با چشم
اشکبار رو در مدینه کرد که ای جد تاجدار در کتاب دلائل الاعجاز مرویست که روزی در کوفه جلد امیر

روزی

میرساند در راه گذاری عبور مینمود دید کنیزی دست‌تنگ گریه میکند دریای رحمت آنجناب موج زده در بر
او شده که دل جوئی او نماید پرسید از سبب گریه عرض کرد خانم درهمی مرا فرستاد از قصاب گوشت بخرم
او خریدم بردم او قبول نکرد نزد قصاب بردم گرفت و گوشت دیگر داد چون نزد خانم خود بردم قبول نکرد
تا سه دفعه بقصاب معاودت نمودم آنگاه قصاب قسم یاد نمود که بمولای متقیان امیر مؤمنان قسم
که اگر بار دیگر باز آوردی قبول نخواهم کرد چون نزد بی‌بی خود بردم او هم قسم بعلی خورد که اگر مرتبه دیگر
گوشت بد آوردی ترا اذیت خواهم رسانید حالا نه نزد قصاب میتوانم رفت و نه نزد بی‌بی خود حیران
مانده‌ام آنجناب بجهت برآوردن حاجت او فرمود من شفیع تو میشوم نزد هر کدام که خواهی عرض کرد که
اگر نزد بی‌بی روم خوف اذیت بعد از شما دارم پس بهتر اینست که نزد قصاب رویم آن کنیزک با حضرت بجانب
قصاب روانه شدند قصاب آنروز قصاب یکی از شیعیان آنجناب بود که از شهر مداین از عیال و
اقربای خود مفارقت نموده بود که بلقای آنحضرت مشرف گردد و همینکه بکوفه رسید بود آن
امام انام بجهاد رفته بود از جهت انتظار مراجعت آنجناب در کوفه مشغول قصابی بود آنحضرت را هم
نمیشناخت چون از دور دید کنیز باز رجوع نموده با مرد غریبی ابروانش را ناخوش آمد آنجناب فرمود ای قصاب
آیا شنیده که خدا دوست میدارد کسی را که قلب مؤمنی را شاد نماید این دفعه نیز گوشت را از این
کنیزک قبول نما و گوشت بهتر عطا کن گفت ای اعرابی این دفعه چهارم است که باز آورده و من قسم یاد
نموده‌ام که قبول نکنم حضرت فرمود من متعهدم که خداوند بر مخالفت این قسم بر تو غضب نکند آن قصاب
دست خود را بروایتی بر سینه و بروایتی بر صورت آنحضرت زد که دور شو ای عرب تو را با امر من چه نسبت
آن معدن حلم و رحمت صلوات الله علیه هیچ نگفت سر بزیر افکنده بکنیز فرمود بیا تا نزد بی‌بی تو رویم شاید او شفاعت
مرا قبول کند روانه شدند چون بدر خانه رسیدند حضرت دق الباب نمود بی‌بی او زوجه احمد
ابن حسن کوفه بود بتعقیب در آمد همینکه نظرش بجمال منور آنحضرت افتاد او را شناخت خود را
بقدمهای مبارک آنجناب انداخت حضرت فرمود آیا شنیده که در جهنم وادیی هست که غضبان نام دارد

وان

وان مقام کسی است که بر غلام و کنیز خود ظلم کند چونکه او دو عیوب احتمال نموده است ندادم که این کنیز را
بازار ببرد این گوشت را از او قبول نمائید اذن عرض کرد یا امیر المؤمنین هزاران جان فدای قدوم مبارک
شما باد این کنیز را شما بخشید حضرت فرمودند هم برای خشنودی خدا آزاد کردیم او را در این حال مؤذن بجهة
صلوة ظهر تکبیر گفت مردم بجهة نماز جماعت منتظر قدوم شریف آنحضرت بودند حیدر نقه سراغ آنجناب را بر در دکان
قصابی نمودند پیغمبر او آمد و گفت ای قصاب امیر المؤمنین از دکان تو بکجا رفت قصاب گفت من نمیدانم و این فیض عظمی
بکجا آمد این بجهة فیض ملاقات آنحضرت آمده ام و هنوز شرف ملاقات مرا حاصل نگردیده حیدر نقه گفت
همان اعرابیه که شفاعت کنیز میکرد مولای متقیان علی بود قصاب چون این سخن شنید مضطرب شد و گفت پس
وای بر من آیا چه لباس داشت حیدر نقه گفت همانکه جامه پشم پوشیده و لیف خرما بر کمر داشت و عمامه از پشم شتر
بر سر و قوی بازو جمال و ظاهر بود قصاب بوحشت و اضطراب آمد فریاد کرد که ای وای بر بدبختی من که بی ادبی کردم
فی الفور دکان و اجناس خود را بفقرا و کسان قسمت نمود و کارد را طلب نمود که میخواهم که مثل تو دستی که بر آقای خود بخلاف ادب
دراز شده باشد دست خود را بر تخته دکان نهاد و قطع کرد پس دست بریده را بدست دیگر گرفت و با کمال ضعف در میان
خاک و خون افتاد و خیزان خود را میکرد خود را بگریه زنید و زاری جمع شده میگریستند آنجناب امام حسن میفرمایند که پدر بزرگوارم چون از
از نماز فارغ شد دیدم رنگ مبارکش متغیر شده فرمود ای حسن خبر که دوست را دستی دادند در راه محبت و خجلت از من
قطع نموده این ردا را بر دار و بر سر او بپندار و بگو تا دست بریده خود را بر داشته نزد ما آید چون بنزد او افتاد
بود و میگریست در هجران و دانی پیدا شد خلایق یا و کفشدار ابن حسن آنزمان میامد قصاب خود را بپای های
آنجناب انداخت و بجمیع والحاح مینمود آنحضرت عبا بر سر او انداخت و نشانت التفات و مرحمت پدر بزرگوار
باو داد که تو را طلبیده عرض کرد واخجلتاه لیتنی کنت نسیا ایکاش دیده من کور میشد چگونه بروی مولای
خود نگاه کنم پس برخواست و با کمال ضعف قدم راه رفت دید خلایق کوچه را اند نظر انداخت جمال نورانی
لشکر زمین و آسمان را مشاهده نمود که بالای سر قصاب قدم رنجه مینمود بسر او و دامن رحمت یادی در بر گرفت
و فرمود ای جوان تم محمود بخیر قسم که همان وقت من بجهة تو طلب آمرزش نمودم چون مرا شناختی ما دوستان

محورا

خود را میشناسیم پس آنحضرت اندست بریده زنکان خود کذارد و لب دهان مبارک بر آن مالید انکور د
ما تناول کردید اما این شیعه یکنفر دیکر هم بنحو المرام رسید که دست خود را بجنبانید از خجلت قطع کرد و از ظهیر پرسید ما
بودیم که اسرای آل احمد را میشناخت چنان خیال کرد که اسرای مخالف اند بازوی ام کلثوم دختر امیر المومنین را کرفت
در مجلس یزید پلید آورد اشاره بکنیزی کرد بیزید کفت مرحمت نموده باز من باباست مرا خدمتکاری در خانه نیست
آیا میشود که این زن اسیر را بمن بخشی یزید از خجالت سر بزیر انداخت و جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضا
فهمید دفعه ثانی دست دراز کرد که بازوی ام کلثوم خواهر شاه تشنه لب را بکیرد آن مظلومه از حرکت
بیجای او رو بسمت مدینه نمود عرض کرد یا رسول الله ای جد بزرکوار هنوز سر حسین تو در مقابل
ماست و هنوز لباس ما در عزای نوجوانان خویش سیاه است هنوز ساکنان آسمان و زمین بحال ما کریه
و امتان تو دست از شقاوت بر نمیدارند چه بسیار زود حرمت تو را فراموش کردند از اولاد تو خواهش
کنیزی دارند محتشم ای مونس شکسته دلان حال ما ببین   ما را غریب بی کس و بی آشنا ببین   اولاد
خویش را که شفیعان محشرند   در ورطه عقوبت اهل جفا ببین   در خلد با سرور چه فارغ نشسته اند جهان
مصیبت ما بر ملا ببین   ظهیر مکالمات آن مخدره را بلغت عربی دید و خطاب او را با پیغمبر شنید
متحیر شد بنزدیک سید سجاد آمد و عرض کرد فدای تو شوم من شما را از اسرای فرنک و زنکبار خیال کردم حال میبینم لفظ
شما عربیست و تکلم شما به اسلامیان میماند تو را بحق رسول عربی قسم میدهم بمن بکو از کدام دیارید حضرت
فرمود ما اهل مدینه ایم اضطراب ظهیر زیادتر شد یافت کفت البته مسلمانید حضرت فرمود دین اسلام از ما بر پا شد
اکر چیزی از آن قبح باشد ظهیر عرض کرد او یلا چه بسیار نزدیکید شما با پیغمبر حضرت فرمود او پیغمبر جد
من است و حسین پسر فاطمه پدر من است ظهیر دو دست بر سر خود زد و با اضطراب تمام کریست و کفت
آیا کیست این زن که من بازوی او را کرفتم حضرت فرمود او عمه من است دختر امیر المومنین ظهیر چون عترت
پیغمبر خود را شناخت و ایشان را از اسیری یافت عمامه از سر بزمین انداخت و فلک را مخاطب ساخته میکفت
شعر چون اسیران فرنک و روم اندر شام کوفه   اهل بیت احمد مختار زاداری بخواری   کردن شیر است

دو زنجیر تو بر عکس شیران بزنجیر خدا را پای دو زنجیر داری از ستم بی پر نگردی یا نوئی کانَد و حریمش
فخرها میکرد جبریل امین تا زبرده داری چادر مهین شمع ولایت را و لایت ولایت دو غل و زنجیر بردی
چون اسیران تاتاری پس ظهیر سر و صورت زنان از مجلس بیرون رفت و میگفت لیتنی کنت نسیا ایکاش من کور
میشدم و عترت پیغمبر را چنین نمیدیدم پس دستیکه بی‌حرمتی بسوی عترت پیغمبر خود دراز کرده بود از
بدن جدا ساخت و بدست دیگر گرفت داخل مجلس شد خون از دست وی روان در نزد اهل بیت زبان بعذرخواهی
گشود که ای اهل بیت عصمت و طهارت مرا معذور دارید و از فعل قبیح در گذرید که من عترت پیغمبر خود
نشناختم و دستی که بر پیغمبر زی بسوی شما دراز کرده ام از بدن قطع نمودم پس دست بریده خود را بنزد یزید
پلید انداخت و از مجلس بیرون رفت سر نوشتش تا روز حشر قصه دور و دود شام گر سر کنم بسر نبرم
سالم حکایتی در مجلس یزید اسیران در آمدند زینب قدش میان اسیران چراغی بست اهل بیت
نبی را بکرسی سیلی زنان بر روی زنان بی جفا در اجلال ز مقال ظهیر او ز نوحه از حرم ابوسفیان
بلند شد هند زوجه یزید دختر عبدالله عامر دو پس پرده این مقالات شنید آل پیغمبر را شناخت بی خود
گردید از پس سر و صورت خود زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد برخواست و با سر و پای برهنه بی حجاب داخل
مجلس یزید گردید بد پلید مضطرب حال از جا برجست و ردای خود را بر سری انداخت و گفت مگر دیوانه شده هند
فریاد بر آورد که ای بیحیای کافر من عاقلم نه مجنون تا کی شرم نداری تو چگونه این سخن میگوئی آیا من عزیزترم یا زینب
دختر امیر المومنین که مرا در پس پرده میداری و او را با سر برهنه در میان خاص و عام در محضر خود میاوری نه تنها او را
بلکه عترت پیغمبر خدا را و صال گیرم حسین سبط رسول خدا نبود گیرم که نور دیده خیر النسا نبود
گیرم یکی ز زمره اسلام بود و بس از مسلم این ستم بمسلمان روا نبود گیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم هم
او حرم کبریا نبود با دشمنان دین بخدا اگر رسول بود هرگز باین ستم که تو کردی رضا نبود یزید را بی
انفعالت رفت بسیار شد و عصا بگریه در آمدند یزید با آن همه سنگدلی گفت ای هند برو و بر غریب و
مظلوم و فرزند فاطمه گریه کن ای آل ابوسفیان شما را اذن دادم که عزای فرزند رسول خدا را بر پا کنید

خدا لعن

خدا لعنت کند بر مرجانه را که سعی کرد در قتل حسین من هرگز باین عمل شنیع راضی نبودم که نیست

مجلس یازدهم در بیان موسی ع و قوم او و بکوه طور رفتن و خبر دادن از و سر امام مظلوم بر نیزه نمودن خولی و در دیر راهب و شمار شدن از اهل

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده * محتشم * وز کین چها درین ستم آباد کرده * در طعنت این
بس است که با عترت رسول * بیداد کرده خصم و تو امداد کرده * ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس نمرود
این عمل که تو شداد کرده * بهر خسی که بار درخت شقاوت است * در باغ دین چه با گل شمشاد کرده * کام یزید
داده از کشتن حسین * بنگر که را بقتل که دلشاد کرده * با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو * با مصطفی و
حیدر و اولاد کرده * حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن * آزرده اش ز خنجر فولاد کرده * ترسم تو را دمی
که بمحشر در آورند * از آتش تو دود به محشر بر آورند * در قصص و خبر است که قوم موسی هفتاد هزار
نفر بودند بموسی عرض کردند که ما ایمان نمیاوریم حتی نسمع کلام الله تا آنکه بشنویم از گوش خود کلام خدا
را موسی از میان ایشان هفت هزار انتخاب نمود پس از آن هفتاد نفر ایشان را همراه خود برد تا کلام خدا را شنیدند
گفتند میخواهیم خدا را ببینیم حتی نری الله جهرة از این حرف برق غضب جستن کرد و همه سوختند موسی
عرض کرد الها اینها عاقلان قوم من بودند چون من برگردم قوم بگویند تو دروغ دعوی میکردی اینها را بهمراه
خود بردی تو سبب کشته شدن ایشان شدی خداوند اینها را بجهت موسی زنده کرد اینها باز همان حرف ز
دند موسی عرض کرد الها من میدانم که تو را نمیتوان دید اما با ایشان چکنم ندا رسید که تو را قوم تو خواهند
بسته از من سؤال کن موسی چنان خیال کرد که دیدن را از خدا سؤال باید کرد گفت رب ارنی انظر
الیک خدایا اگر تو را میتواند بخود را بمن بنما تا تو را ببینم این سؤال مقبول پروردگار نشد حکم شد
بملائکه هفت آسمان که بگیرند و موسی را او را بترسانید چرا چنین سؤال ها میکند ملائکه آسمان اول
بصورت گاوها بر او حمله کردند خواست فرار کند ملائکه آسمان دویم بصورت گرگ و پلنگ بر
او حمله کردند و گفتند این سخنها چیست که تو میگوئی خواست از سمتی بگریزد ملائکه آسمان سیم

بصورت شیرها برا وحمله کردند که جملت از این سؤال از خدای خود نکشیدی و هم چنین کار بموسی تنگ شد
انگاه نداشنید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل چون موسی نظر بکوه کرد دید از هیبت الهی چون ذره از برق
تجلی بر کوه نافت سرخ شد واب شد وروان گردید باین جهت ان کوه عقیق شد واین قدر پیدا کرد که نگین انگشترها
کر بید موسی تاب دیدن نیاورد افتاده بیهوش شد وخر موسی صعقا تا سر روز بیهوش بود ملائکه براو میگذشتند
ومیگفتند سزای حرف بیجا خود دیگ چون بهوش امد زبان بتوبه گشود باری ان نور نور خمسه النجبا بود که بکوه
تجلی نمود چون خداوند مرئی نیست ایشان مشتق از نور خداوند که خامس ایشان حسین مظلوم است
ایا نشنیده که سر مبارک حضرت در چند موضع نور از او تجلی نمود یکی در تنور خانه خوله ویکی در خانه شمر
دزد برنغار رخت شور ویکی در دیر راهب فهمال شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش دشمن چگونه
اچه اورد بر سرش جز این نظام اکه از چرخ کینه خواه از اکبرش شهید بود تا باصغرش جز این نگویم
اکه از جور کوفیان از خواهرش اسیر بود تا بدخترش مرو بینگر چون اسیران ال محمد را بشام میبردند
در یکی از منازل بدیر راهبی رسیدند از ترس شیعیان که مباد ابر ایشان شبیخون اورند وسرها واسرا را باز
ستانند شمر ذی الجوشن بکنار دیر امد پیر راهب را بخواند وگفت امشب میخواهم این اسیران واین سرها را بدیر تو
دراورم وصبح باز ستانم راهب قبول کرده سرهای شهدا واسرا را بدیر دراوردند وسر مبارک جناب
سید الشهدا را در صندوقی گذارده در حجره جای دادند واسرا را هم منزلی معین کردند اما پیر راهب دیرانی
اسرا را محبت بسیار نمود باوجود اینکه ایشان را نمیشناخت هردم با خود میگفت فرهنگ امشب شبی
است کر دل افلاک خون چکید چشم ستاره کان همه از گریه شد سفید ازهم برید الفت ابا وامهات
ازیکدیگر شدند موالید ناامید امشب چنین که عالم امکان مشوش است فردا یقین قیامت کبری شود
بدید چون پاسی از شب گذشت پیر راهب دید در ان حجره که سر امام بود بی شمع وچراغ نور ساطع است
متحیر شد قضارا در پهلوی ان حجره دیگر بود که روزنی در ان داشت پیر در ان حجره امد واز ان روزن نظر کرد
دید روشنی ساعت بساعت زیاد شد تا انکه روشن تر از افتاب گردید انگاه سقف خانه شکافته

شد

شد و هودجی نازل گردید و از آن خواتون خوب رویی بیرون آمد و همراه او جوانان زیبا بودند پس ان سر
مبارک را از صندوق بدر آورد و بر دامن گذارید و رشمع رخسارش حلقه ماتم زدند پس هودج دیگر فرود آمد
و از آن بعضی از زنان رسول خدا بهمراه خدیجه کبری بودند بعد از آن فزع عظیمی روی داد و ادوار مهیب
بر خواست پیر میگوید من از شنیدن این صدا بیهوش شدم چون بهوش آمد پرده ریشی خشم ببین که ایشانرا
نمیدیدم اما او از ایشانرا میشنیدم یکی از ایشان میگفت غریب مادر مظلوم مادر شهید مادر کربلا نه
مادر فدای ریش پر از خون های حسین ایا چه بود جرم و خطای تو نور عین مادر جسد بی سر برید
بنگرم مادر تو ای حسین بو خاک بر سرم گیریم بسر زده با چه پاره پاره ات من با کدام چشم نمایم نظاره ات
بر عترت اسیر تو ز ناله سر کنم یا رو یا ز درغم تو ای بسر کنم ناگاه یکی از آن خواتین عرض کرد که یا فاطمه
هزار حیف که در صحرای کربلا نبودی در وقتیکه شمر سر فرزندت را از بدن جدا میکرد آن مخدره فرمود والله
که حاضر بودم و سر حسینم در دامان من بود پیر از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن
خواتین سرا پرده عصمت باقی نبود آمد قفل در صندوق را شکست و آن سر مطهر را بیرون آورد بر سینه
خویش چسبانید و عرض کرد بقسم شد که از مقربان درگاه احدی تو را بحق خدائی که این مرتبه بتو عطا فرموده که
مرا از حال و نام و نسب خویش خبر کردان ناگاه لبهای بخون خشکیده مظلوم کربلا از هم باز شد فرمود انا قتیل
انا مظلوم ای پیر از نسب میپرسی یا از تعب از نام میپرسی یا از جور ظلام منم آنکسیکه در توریه و انجیل نام مرا
و پدر و جد مرا خواندند نام قتیل زاده است که پدرم شبر و جدم مصطفی ایا پیر راهب چون آنحضرت را شناخت
خویشتر را بر آن سر مطهر بر زمین زد و اظهار عجز نمود پس بیرون بیمار کربلا آمد و بشرف اسلام مشرف گردید

مجلس دوازدهم در بیان وقایعات بازار غنای و دختر او و بیمار بمدینه ورود عیال اسیر پیغمبر در شام و حکایت سهل ساعدی

آه از دمی که لا لعبدا خان فاطمه تاریک شد سر زد ز داغ تازه جوانان فاطمه **گریان**
جهان فلک شد کبود رنگ خاموش شد چه شمع شبستان فاطمه خیاط روزگار در دم از رخت

صد جامه دوخت بهر تن و جان فاطمه   شانه زابکردن شیر خدا فتاد   شد سرنگون چه شیر پستان فاطمه
بشکست رونق مه و خورشید در سما   چون در خسوف شد مه تابان فاطمه   بشکافت حلق اصغر و الاکبر چه تیر
خون شد روان چه شیر ز پستان فاطمه   گویا که صبح العلی بیشام کرد   روسوی شام شد چه پسران فاطمه
سیراب وحش و طیر ز انواع نعمتند   کز آب و نان نداد بطفلان فاطمه   اندر خرابه شمس فلک سبط
شاه دین   بیمار شد بکردن تبدار عابدین   نقل است که چون عثمان ابن عفان غصب خلافت نموده
مباشر امر امامت گردید اول کاری که کرد این بود که اصحاب رسول خدا را هر یک از شهر اخراج بلد نموده
حکامی که در بلدان از قدیم بودند بلکه در عهد آن دو خلیفه اول همه را عزل کرد و از اقوام خود حکام
نصب نمود مجملا چون نوبت به اباذر غفاری رسید که یکی از اصحاب خاص پیغمبر بود و در آن زمان پیر نابینا شده
بود او را طلبید و گفت ای اباذر آیا تو کدام مکان از روی زمین دوستتر میداری اباذر گفت مدینه را
چون تربت پاک پیغمبر در آنست پرسید که کدام مکان از بد میدانی اباذر گفت شهر ربذه را دوست ندارم عثمان
حکم کرد که اباذر را در شهر ربذه که دوست ندارد ببرید و او را در آنجا بگذارید و برگردید و کسانش
را با خود اباذر در شهر ربذه بردند و او دختری داشت و چند گوسفندی که وجه گذران معیشت
او از آنها میشد قضا خشک سالی پدید آمد و گوسفندان او تمام شدند اباذر در غربت مضطر شد روزی
بدختر گفت ای پدر دست مرا بگیر تا بصحرا رویم و از گیاه صحرا قناعت کنیم دختر دست پدر را گرفته
بصحرا رفتند و از گیاه صحرا میخوردند چون چند روزی گذشت اباذر مریض شد و مرضش شدت یافت
چون نزدیک بموت رسید وصیت کرد که ای دختر من از دنیا گذشتم چون جان از جسم بیرون شد تو بر
سر راه عراق بنشین قافله خواهد آمد بایشان بگو من دختر اباذر و پدر غریبم در این صحرا از دنیا رفته
ایشان مرا دفن خواهند کرد بعد از وفات پدر دختر بر سر راه آمد دید قافله آمدند حکایت خود باز گفت
و وصیت پدر باز گفت اهل قافله گریستند و بر سر نعش اباذر آمدند نعش را از زمین برداشتند بمکانی
برده غسل دادند و کفن کرده با احترام تمام دفن کردند پس دختر اباذر را در هودج نشانید با احترام

تمام

تمام اورده اند بمدینه ابن ربیع از شامیان در جلو اسیران آل محمد چه شادیها میکردند اهل مدینه
تسلی او میدادند بفوت پدر رابه دریغ از زنان شام و دختران ایشان که تسلی عیال بیکس حسین نداد
خصوص سکینه سرالراری در بعضی از مواضع کوچه های شام زنان در بالای بامها که بتماشا امده بودند
اهل و عیال الحسین را تسلی میدادند بجه معنی سنگ و آجر از لب بامها کنده بر سر عیال پیغمبر میزدند از زبان
چگونه بیان میکنی صبا چون اهل بیت را بنمودند بند وار بی محمل و جهاز بشترها سوار از هم بریخت
محمل زرین آفتاب و ز هم گسیخت اطلس زرین زر نگار از بسکه خواست شور و شر و آشوب از زمین ا
اندر زمانه شور قیامت شد آشکار هر یک ز سوز ناله بنوعی بتاب تب هر یک فراغم بطریقی فکار و
زار آن از دو دیده بر رخ او اشک لاله گون این یک کشید از تف دل ناله شعله بار آن یک برادر داغ
پسر چهره لاله رنگ وین یک ز خون شوهر خود دست پا نگار آن از غم برادر و این از غم پسر رخساره
پر ز خون جگر دیده اشک بار سکینه خاتون در کوچه و بازار شام از ازدحام خلایق بیطاقت شد بعمه‌ا
جناب زینب عرض کرد عمه مکرمه ما را امروز منزل نمیدهند تا کی ما را بر سر کوچه‌ها نگاه میدارند تا مردم
تماشا کنند چه قدر بیشرمند اهل شام نه ما آخر عترت پیغمبریم چرا با ما چنین رفتار مینمایند پس آن طفل
معصوم رو بزنان شامیان کرده فرمود کاش شامیان ما هم بشهر خویش زبود داشتیم پادشه بودیم
تخت و تاج کشور داشتیم صاحب ما بود شاهنشاه اقلیم وجود و ز ملایک در سرای خویش لشکر
داشتیم و ز عصمت کنیزان سرای خویش را در نقاب از دیده خورشید خاور داشتیم در مدینه سالها
ما را ندیده آفتاب کی خبر از شام و از قوم ستمگر داشتیم سهل ساعدی میگوید فرچون این غوغا و از
دحام خلایق دیدم پیش رفتم و نظر کردم که ایکاش دیده‌ام کور میشد و عترت رسول خدا را باین فضیحت و رسوائی
نمیدیدم دو دسته بر سر خود زدم و اشک از چشمانم بر روی زمین ریخت خود را در نزد شتری که حضرت بیمار
کربلا بر آن سوار بود رسانیدم دیدم آنحضرت با بدن تب دار غل جامعه در گردن دستهایش بزنجیر بسته
بنا بروایتی پاهای مبارک در زیر شکم شتر بسته پیش رفتم و با چشمهای پر اشک بآنحضرت سلام کردم جواب

سلام باز داد و گریه کنان بمن فرمود چی شهرها اگر عید است این عشرت عجب نیست وگرنه موسم
عیش و طرب نیست چه روی داده که مردم فارغ از غم مبارکباده گویند با هم مرا طاقت نماند عرض کردم
یا بن رسول الله خاک بر سر من ایکاش از هر دو چشم کور بودم و شما را باین حال نمیدیدم هرگاه مطلبی باشد که
از من براید بفرمائید حضرت اب دو دیده گریان گریه کنان فرمود چون محبت داری برو بانکسانیکه سرهای
شهدا را دارند بگو تا قدری پیشتر بروند بلکه تماشائیان کمتر شوند اخر این زنان بر این شتران سوارند
عترت پیغمبرند سهل میگوید من رفتم و قدری زر بایشان دادم و خواهش طلب نمودم ایشان قدری قلیلی از
زنان پیشتر رفتند من اینقدر بر سر و سر خود زدم که بیهوش شدم و افتادم

مجلس سیزدهم در بیان حکایت مغیرة ابن ابی العاص و وفات رقیه دختر پیغمبر ص و زدن زینب بر سر نعش مطهر مهدرش حسین و سکینه بر نعش پدر

جا نهاد کرد ماه محرم گذاشتند در دل نشاط ها زغم گذاشتند ارباب ناله ملک بر فروختند
از چه بگریه عالم و ادم گذاشتند از خشک تر برامد و دا بیرتش مست غمگین و شادمان هم در هم گذا
شتند از کشف داستان قضا و قدر جانها از این حکایت مبهم گذاشتند ارباب تشنه
کامی بخیر کربلا در طبع اهوان حرم دم گذاشتند بر خاک کعبه صاعقه این سموم د اتش براب چشمه ز
مزم گذاشتند ای بر تو ختم تشنگی تشنه کان تو از غصه مکیدن خاتم گذاشتند روایت است که
چون ابو سفیان در زمان پیغمبر اخر الزمان لشکر تجبات از شام بر سر مدینه کشیدند که با حضرت رسول
جدال نمایند از جمله سرکردگان و پهلوانان لشکر یکی عمرو ابن عبدود بود که از نامداری شجاعت نام او را نقش
نگین ها مینمودند چون لنگر زمین واماندن عمرو را بجهنم فرستاد ابو سفیان را خوف مستولی شد
در نصف شب لشکر خود را برداشته از کنار مدینه فرار کرد مغیرة ابن ابی العاص در لشکر ایشان بود
در هنگام فرار ایشان بخواب بود چون صبح بیدار شد در کنار مدینه دید که نیست نه لشکری و نه سپاهی
سخت بر خود بترسید و انملعون کسی بود که سنگ بدندان رسول خدا زده بود و حضرت خون او را هدر

ومباح نموده بودند آن ملعون با خود گفت که حال هر کس مرا از اهل مدینه ببیند و بشناسد خواهند کشت
برخواست و بجای مشایخان و شیعیان ایشان خود را بخانهٔ عثمان انداخت که پسر عم او بود عثمان گفت بجانب
من آمدی رقیه دختر رسول خدا زوجهٔ منست بپدرش خبر خواهد داد و ترا خواهند کشت مغیره گفت
راه بجائی ندارم و عجز و الحاح کرد پس گفت برقیه بشنا که بپدرش خبر ندهد در آن وقت جبرئیل امین از جانب
رب العالمین بخیر المرسلین نازل شد او را خبر داد که مغیره در خانهٔ عثمان است علی را بفرست تا او را بیاورد
حضرت امیر مؤمنان را طلبید و او را بطلب او فرستاد عثمان مغیره را در زیر جوال شتر یا در زیر کرسی پنهان
نموده بود امیر مؤمنان داخل شد و بجنبهٔ بشریت آن ملعون را ندید برگردید حضرت خواستند مقام او را بعلی
نشان داده دو دفعه او را بفرستند که عثمان دست مغیره را گرفته وارد مسجد شد چون میدانست که دست از
او بر نخواهند داشت در نزد حضرت رسول آمد عرض کرد یا رسول الله این مغیره است که او را خواسته بودید
حضرت از دیدن روی ایشان سر بزیر انداخت عثمان عرض کرد یا رسول الله استدعا دارم که سه روز مغیره
را مهلت دهید و بفرمائید کسی متعرض او نشود حضرت فرمود من خون او را مباح کرده‌ام و در و سه ساعت
در دو دنیا اما بجههٔ تو او را سه روز مهلت دادم پس آنحضرت دست باسمان بلند کرد و گفت خدایا لعنت کن
کسیرا که اسباب سفر مغیره را از مشک آب و نان و پاپوش و غیره فراهم آورد و عثمان همه را داد و سه روز مهلت
پیغمبر بود تا پنج روز او را نگاه داشت و از مدینه او را بیرون کرد چون قدری راه رفت شتر او بزانو در آمد
و برنخواست پیاده توشهٔ خود بدوش کشید و برفت خار مغیلانی در مشک آبش فرو شد و بزمین ریخت
مرغ عظیمی سر او پرید و منقار زده نان او برداشت و باسمان پرواز کرد چند گام دیگر رفت بند نعلینش
کسیخته شد و پای او پر از خون گردید با آن حالت گرسنه و تشنه و پای مجروح در بن درخت خار مغیلانی
افتاد که ساعتی بیاساید جبرئیل از آن حالت او خبر به پیغمبر داد و عرض کرد پس عمت علی را بفرست تا او را
بقتل رساند پیغمبر واقعه را با علی باز گفت و او را بعقب سر مغیره فرستاد امیر مؤمنان مانند بلای ناگهان
بر سر او رسید و سر نحس او را از بدن جدا کرده آورد در نزد رسول خدا بر زمین انداخت چون

این خبر بعثمان رسید بنا شعله نار غضب بر خود پیچید و در غضب شد چون علی علیه السلام شنید بخانه رفت و برقیه گفت چرا
از خبر بخبر و خبر به پدرت دادی کاو علی را خبر کند و پسر عم مرا بقتل برساند رقیه مظلومه جواب نمود که من
خبر نداده ام من کجا نزد پدر رفته ام گفت و پس از کجا دانستند فرمود البته جبرئیل خبر باو داده گفت جبرئیل کجا
بود البته تو خبر داده پس چوبی از بغل چهار شتر کشید و دست بار بر سر و صورت رقیه زد که آن مظلومه بیهوش گردید
عثمان او را نزد من برد و رفت رقیه چون بهوش آمد کسی را نزد پدر فرستاد و آنحضرت را از حال خویش خبر داد حضرت
در جواب فرستاد که طریقه خانواده عصمت نیست که از شوهر خود شکوه کنند عثمان از این واقعه مطلع شد
چوب بکر کشید دست بار برقیه زد که بیدت حال خبر ده و بیرون رفت آن معصومه باز کس نزد پدر فرستاد و همان
جواب شنید دفعه سیم باز عثمان فهمید با غضب تمام داخل خانه شد و آنقدر برقیه زد که نزدیک بهلاکت
رسید و بیرون رفت رقیه کس نزد پدر فرستاد که ای پدر بزرگوار بداد من مظلومه برس که عثمان مرا هلاک
کرد که از دنیا رفتم خدا را از شنیدن این سخن پدر رسول خدا بدرد آمد برخواست و با برخی از اصحاب
بدر خانه عثمان آمدند اصحاب ایستاده پیغمبر داخل خانه شد چون چشم رقیه بر پدر بزرگوار افتاد شروع
کرد بگریستن و اعضا و بدن مجروح خود را به پیغمبر نمود حضرت دید چند موضع بدن او مجروح و مضروب و متورم است
گریست بنوعی که صدا گریه او را اصحاب بیرون خانه شنیدند آیا میدانیم اگر پیغمبر جراحت بدن حسینش را در کربلا
میدید چه میکرد که خون او را مانند فواره میجوشید مجملا پس بعد از سه روز رقیه مظلومه از ضرب عثمان
وفات یافت در حالتیکه سر او در دامان پدر بزرگوار او بود پیغمبر چون چنین دید سر آن مظلومه را بر زمین
نهاد و با چشمان پر از اشک و حالت مشوش بخانه فاطمه آمد فرمود ای دختر برخیز خواهرت از دنیا رفت
بتغسیل و تکفین او اقدام کن فاطمه چون این خبر شنید برخواست چادر عصمت بر سر کرد و بالین خواهر آمد
و بر او گریه بسیار نمود اما چون قنبر را بغسالخانه بردند و لباس از بدن آن مظلومه را درآوردند نظر فاطمه افتاد
بان جراحت های بدن خواهر صدا بگریه بلند نمود و از کثرت گریه افتاده بیهوش شد ای شیعه
اگر جراحت خواهر چنین است خدا بداد دل زینب خواهر حسین برسد که چون در قتلگاه نظرش بنعش پاره

پاره

پاره حسین افتاد با آن همه جراحت که هزار و نهصد و پنجاه زخم در بدن داشت ابا زینب در آن هوای گرم دوید
محتشم ای ازدی که زینب محزون بقتلگاه جسم عزیز همراه دید غرق خون آن مظلوم بیطاقت شد
رو بسمت مدینه نمود و بجدش رسول خدا خطاب کرد یا جداه محتشم این کشته فتاده بهامون
حسین تواست این صید دست و پا زده در خون حسین تواست این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین نمانده بگرید حسین تواست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش
افزون حسین تواست این غرقه محیط شهادت بروی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تواست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تواست پس زینب بر نعش
برادر گیسو گشود و شروع بزاری نمود و عرض کرد برادر معذورم دار چادری ندارم که سایبان نعش تو
کنم در حدیث است که چون زینب را بخانه عبدالله جعفر بردند چون دو روز گذشت حسین از دیدن
زینب بیتاب شد چون محبت حسین بزینب زیاده از حد بود آنحضرت برخواسته بخانه خواهر آمد دید زینب
در میان حجله تنها خوابیده و بخواب است دل حسین نیامد که او را از خواب بیدار کند نظر نمود دید آفتاب از
روزنه بصورت زینب تابیده و عرق بر چهره مبارکش نشسته آنجناب با دامان ردای خود منع آفتاب نمود
که بر صورت زینب نتابد زینب از خواب بیدار شد چون آن محبت از برادر دید برادر را در آغوش کشید
و عرض کرد آیا روزی باشد که من این محبت را تلافی کنم آن در قتلگاه شد که بدن عریان حسین در
پاره در میان آفتاب گرم افتاده ما تا زینب بیچاره چه کند نه چادری و نه معجری که رفع آفتاب از آن بدن
مطهر نماید محتشم ای ازدی که دید چنین زینب حزین از خنجر ستم تن افتاده چاک چاک
ای غریق لجه خون کشته ستم گفت ای قتیل تیغ ستم مانده هلاک باعث که شد بحرمت تو لعن خدا نصیبم باد
کشته شد بقتل تو ویل لمن غدا بعد از تو چون زیم چه بدم که مرا زوست یالیت متُّ قبلک یا اخی
فداک در سینه آتش غم و در دل هوای تواست در دیده آب حسرت بر سر ز غصه خاک در داغ آن شمر
شیر بنزد آن مظلوم آمد و نگذارد که بر مظلومی و غریبی برادرش گریه نماید او را از نعش برادر خواست

درکنه

دور کند ان مظلوم عرض کرد برادر معذورم دار که بسفر شام با سر برهنه میروم و تو را با بدن عریان بر روی خاک
روان میگذارم برادر رضا بده تا دست تو را ببوسم و بروم چون دست برادر را خواست ببوسد وا مصیبتاه
دید دست در بدن ندارد بر سر زد و گفت فدایت شوم برادر دست هم نداری که من ببوسم بیا تا صورت
را ببوسم خم شد که صورت برادر را ببوسد واویلاه دید سر هم در بدن ندارد جزع شدید نمود گفت
سینه ات را میبوسم و تو را وداع میکنم دید انقدر تیر و شمشیر بر ان سینه وارد شده که نمیتوان بوسید
همه پاره پاره هر قطعه قطعه زینب در خواست اشک از دیده پاشید و بشهدا گفت بسروش
ای بر زمین تفته تن چاک چاکتان ما میرویم تا که شما دلچاکتان ترسم ز خدا با الم محشر نداشتند
کشتند این جماعت بیباک پاکتان ای خیل کشتگان برهم سنبل خفته اید تا جاودان مباد زهم انفکاکتان
چون زینب را از نعش برادر دور کردند و قافله شام رو براه نهادند قدری راه رفتند علیا جناب زینب
دید شتری که سکینه بران سوار بود خالی میرود و بشمر کرده فرمود ایظالم طفل یتیم از برادرم در عقب
مانده شمر برگشت در قتلگاه دید سکینه خود را بر روی سینه مظلوم کربلا انداخته و دستهای
کوچک خود را بحلقوم پدر بزرگوار در اورده هر دم با اه و ناله میگوید یا اَبَتاه من ذَا الّذی اَیتَمَنی علی
صِغَرِ سنّی یعنی ای پدر بزرگوار آیا کدام ظالم مرا در این کودکی یتیم کرد بحالتی ندبه میکند که دل سنگ
بر احوال او میگرید با سوز دل میگفت **جودی** از تربت تو رو به مردارم ای پدر از خون دل دو
دیده تر دارم ای پدر پژمرده گشت تا گل روی تو من فغان شب تا سحر چو مرغ سحر دارم ای پدر شمر
انچه نهیب بر سکینه زد که برخیز برنخواست از مرکب خود فرود امد و بازوی سکینه را گرفت که از نعش پدر دور
نماید نتوانست و حال انکه انملعون در قوت با هزار سوار برابر میگرفتند ای شیعه هیچ میدانی که چرا نتوا
نست بجهت ان بود که دستهای مظلوم کربلا بر پشت سکینه حایل شده بود انملعون در غضب
شد و دست ستم از استین بیرون اورد و یک سیلی بر صورت سکینه زد که نیلی گردید بر جا سکینه
گفت بنعش پدر بچشم تر ای پدر بسوی شام بر اندم از رفیع جناب بر بین زند بر خسارم ای پدر سیلی رخم

وسیلی شمر لعین شد یلی دستهای حسن زینت سکینه زمین افتاد واو وی از حلقوم برید حسین
برآمد که وَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ جمیع جهان را قهر ظالم خدا دست تو را قطع نماید

در بیان احوال بصره و کشتن عثمان را و نامه نوشتن یزید بن از ابن زیاد به ابن سعد و نامه فرستادن یزید باو به والی مدینه

یا رب چه زمانه بمردم سیا شد و صاب جوش خروش خلق زماهی بماه شد
هر دیده زگریه چو انجم سپید گشت هر قامتی ز غصه چو گردون دو تاه شد این طرفه حالتیست
کز بهر کینه گرم اشکش بدعوی دل خونین گواه شد طوفان گرفت خاک و هوا گشت تیره گون
از بس دود ز دیده دل اشک آه شد سرهای آل فاطمه شد بر سنان تا الهند صاحب تاج و کلاه شد از
خیمه آل عترت ز بس آتش نشد بلند زان شعله ها که بر فلک از خیمه گاه شد از مردن و زگریه و المع شکاریست
چون کشتی نجات دو عالم تباه شد تا از کلام ناطقان برحمان ثواب سر زد که روی دو عالم تباه شد
در حیرتم که بو البشر از شر اینکه با او کرده کار با شیر بان عذر خواه شد یوسف اگر بچاه بر او رنگ جاه
رفت از اوج جاه یوسف زهرا بچاه شد روایت است که چون عثمان بن عفان بتخت خلافت باطل
قرار و استقرار گرفت و غصب خلافت از آنکه زمین و آسمان نموده که او را خلفا پیشین در هر بلاد
بودند ظالم و عنادا معزول ساخت و اقوام و اقارب خود را در بلاد مسلمانان حاکم گردانید من جمله انها سعد
ابن ابی العاص در بصره حاکم گردانیده براند و مغیره ملعون که حکایت ان ذکر شد که پسر عم عثمان بود ان ملعون هم از
بدطینتی و پست فطرتی کمال ظلم و ستم باهل بصره داشت تا اهل بصره از ظلم او بتجا آمدند چهار صد نفر
از بزرگان ایشان جمع شدند در نزد عثمان رفتند و شکوه از سعد نمودند او بعرض ایشان نرسید تا مدت
چهل روز فریاد کردند مفید نشد ایشان هجوم ورده بر در مسجد آمدند زدند الخ الامر بدسو میشود
نوشته با ایشان داد بسعد نوشت که با مسلمانان دست سلوک کن و ایشان را روانه کرد چون یک منزل رفتند
شتر سواری را در عقب فرستاد نامه بسعد ملعون نوشت که چرا تو اینقدر سعد ضعیف بر میشد این جماعت

دست و پای ایشان را بسته بآب اندازند اگر بیرون نیامدند بدانید که مرا رسوا کرده اند چون بر سوار ایشان رسیدند

کفتند بکجا میروی کفت بمصر نامه دارم ایشان کفتند اگر خلیفه میخواست نامه خود بفرستد بما میداد تا بمیبریم

البته میروی در این نامه است شتر سوار را گرفته نامه را از او گرفتند بر مضمون آن مطلع شدند برگشتند و در

نزد حلال مشکلات جناب امیر مؤمنان رفتند و واقعه را باز گفتند آنحضرت در نزد عثمان آمده فرمودند

این چه حکایت است چرا با مسلمانان چنین مینمائی عثمان در جواب فرو ماند عرض کرد بخدا سوگند ایشان

مفسدند حضرت فرمود از کجا معلوم شد گفت حالا که بر شما معلوم نیست هر کدام را ایشان میخواهند همراه خود

ببرند تا مقصد در میان ایشان باشد اگر عامل جزء ایشان هر کدام تقصیر نماید او بمن بنویسد حضرت آن واقعه

با اهل مصر فرمود ایشان محمد ابو بکر را مقصد قبول کردند محمد انکار از رفتن نمود جناب امیر مؤمنان با

فرمودند چون بجهة رفاهیت مسلمانان است بر و باکی نیست پس عثمان او را مأمور کرده فرستاد

و امر کرد بر ولایت ایشان باز مدینه بیرون رفته یک منزل رفتند عثمان نامه دیگر نوشت که اذا اتاک محمد

فاقتله و نفرات او از راه حیله نگذارد و بشتر سوار داده بمصر فرستاد شتر سوار آمد بایشان رسید ایشان

فهمیدند که نامه مثل همان شتر سوار اول گرفتند و ایضاً نامه را از او پس ستاندند و از مضمون

آن اطلاع بهم رسانیدند محمد ایشان را برداشته برگردید روز جمعه بود عثمان در بالای منبر خطبه میخواند محمد

در نزد او رفت او را مخاطب ساخت که ایشان هنوز نرفته اند بیخبر از واقعه رفتن و برگشتن محمد گفت ای

خلیفه هر گاه مفتی حکم دهد بقتل بیگناهی که هیچ تقصیر از او سر نزده باشد با او چه باید کرد عثمان

بیخبر از واقعه گفت باید آنرا کردن زد تا بقتل رسانید محمد اشاره باهل مصر نمود و گفت این حکمیست

که خلیفه درباره خود مینماید بسم الله اهل مصر هجوم آورده او را کشیدند و بمنبر نهادند عثمان مضطرب شده

گفت چه حکایت است چه روی داده چرا بی ادبی مینمائید محمد خط و مهر او را بیرون آورده در پیش او بدا

و گفت این چه چیز است عثمان گفت من نوشتم که اذا اتاک محمد فاقتله یعنی و را قبول کن محمد در غضب شد

و گفت ای دشمن خدا و رسول دروغ میگوئی و مانند روباه حیله میکنی پس سنگی برداشته بر سر او زد

اهل بصره چون چنین دیدند دست از دل برداشته باران سنگ بر او باریدند خود را از منبر بر انداخت
مردم مدینه هم چون بکلی از او رنجیده بودند مدد ننمودند اهل بصره او را مجروح و مضروب گردانیدند
غلام و اصحاب او انقدر … کردند که او را بیمارت داده بخانه رسانیدند اهل بصره و سایر دیگر بدستگی محمد
ابوبکر در خانه او را محاصره کردند جدال در گرفت از هر طرف مدد رسیدند فتنه غلیظ شد تا
چهل روز جدال در میانه بود عاقبت باطن شریعت … مدد کرد و عثمانیان مغلوب شدند کار بر عثمان
در محاصره تنگ شد از بی آبی و تشنگی او و اهل بیت و اصحابش که در نزد او بودند نزدیک بهلاکت
رسیدند عثمان بر سر بام آمد و فریاد کرد که آیا علی در میانه شما هست یا نه گفتند او را با کار نیست و در نزد ما نیامده
بعجز آمده گفت … از برای خدا سلام مرا باو برسانید و بگوئید که مرا با او سخنی است عرض کلام او را بحضرت
رسانیدند آنحضرت قنبر را فرستاد که برو ببین عثمان چه میگوید چون قنبر بنزد او رفت از روی عجز گفت
ای قنبر سلام مرا بعلی برسان و بگو این جماعت برابر روی من و عیال آب را بستند و تو ساقی حوض کوثری مرا از تشنگی
هلاک شدم بر من رحم کن قنبر برگشته سخن او را بحضرت عرض کرد آنجناب که در تب سه مشک آب پر کرده فرمود
بهر کس دهم مسلمانان نخواهند گذاشت که آب برسد پس یکی را بقنبر داد و یکی را ابو … بداش امام حسن و
یکی را به تشنه لب صحرای کربلا امام حسین ع … که آن جز آب است این آب بعثمان برسانید
ایشان آب را برداشته باو رسانیدند چون در خانه او … بار شد محمد داخل کرد … عثمان رسانید اراده قتل او نمود
عثمان در میان اوراق قرآن نشست محمد پیش آمد گفت ای ملعون تو بحکم کتاب حلال عمل نکردی پس سر او را
از بدن برکوبید قطره خون بخشن و برابر فسیکفیکهم الله چکید ای شیعه شنیدی که امیر مومنان
آب بعثمان فرستاد فریاد از ظالمان صحرای کربلا که فرزند فاطمه در میدان از فرط چه تشنگی بود که من
تشنه ام کسی آب بدهد بلی از زبان دلی بدبختی … در پی مینوشت بعمر سعد لعین که چرا هم کار تو را درست
کرده و اسباب تو را جمع کرده و لشکر گروه گروه از عقب سر یکدیگر فرستادم و میفرستم که بر حسین تنگ کن هنوز
نامه سر نرسیده که عقب آنکاغذ دیگر نوشت که آب بر روی حسین ببندد تا از تشنگی با عیال خود بهلاکت رسند

هم چنانکه شیعه بر خلیفهٔ رسول خدا عثمان ببستند گریان انتقام زادهٔ عفان کشید از شاه دین آنکه مهر
او رسول و خوف از محشر نداشت حرمت مهمان بهر دین واجب لازم بدی انسان ما عو بنای کشتن
مهمان گذاشت در نامهٔ خونین که شمر ذی الجوشن آورد نوشت که ای ابن سعد شنیده ام که با حسین مدارا
را میکنی و با او صلح داری این رای پسند امام زمان یزید نیست و نه پسندم آنچه مصلحت بنی است السلتنه
برسیدن نوشتهٔ من به تو چشم از نمک ما حسین بپوشد و از جدش رسول خدا مبند نیست با او خیال مکن که
حسین جگر گوشهٔ پیغمبر است و هر که با او جدال کند کافر است باشد پسر دختر پیغمبر از دین جدش برگشته و با
امام زمان خروج کرده قتل او واجب است و باعث جز جز بلا است اگر در این خیالات فاسد مانده و با حسین مدارا
و صلح داری منشور ملک ری را به شمر ذی الجوشن کما او را فرستادم واگذار و لشکر را بدست او سپار و خود را نه
خواهی بکوفه بیا و خواهی میا جو شعر چون پای زان وادی خونخوار نهاد تازه داغی بدل احمد
مختار نهاد باب شد شیوهٔ مظلوم کشی در عالم این بنا پست که ایکاش فرزندانها پس شمر ذی الجوشن در
روز نهم محرم وارد شد همراه او قدری لشکر بود چون عمر سعد نامه را بخواند و از مضمون آن مطلع گردید
سر بجیب فرو برد و فکر بسیاری در این باب نمود آخر الامر پیرا او رد و گفت ملک ری را بدنیا قبول کردم و چشم
از حسین و جد حسین پوشیدم طبل جنگ بزنید که کمر عداوت آل رسول را تنگ بستم چون صبح عاشورا شد
لشکر را بیاراست طبل جنگ زدند پس کردار شنیع از اوایل ابدا کرد تا خود را مستحق لعن و عذاب ابد کردانید
چون مظلوم کربلا را به خنجر شمر شهادت رسانید در حال نامهٔ بعبیدالله زیاد لعین نوشت و او را خبر داد که ای امیر بنگر
با حسین چنین و چنان کردم و از حسین و از جدش چشم پوشید قطعه نمیدانی چه بیداد کردم جهان
در کربلا با عترت خیر البشر کردم چه نصرت یافتم بر دشمن تو باد اخرم با وظلم آنچه تو میخواستی بیشتر کردم کشیده
تیغ کین بروی سبط مصطفی از دل بیک ساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم چون این نامه با ابن زیاد رسید از
بس خوشنودی کرد و دم قلمدان طلبید نامه با طراف و اکناف نوشت و خلایق را از قتل حسین خبر داد بخصوص
نامه به ولید پسر عم یزید نوشت که آن وقت والی مدینه بود که ای ولید بلطف پروردگار عالم و همت امام زمان

یزید

یزید حسین را در صحرای کربلا با همه‌تادو دو نفر کشتیم از این فتح که ما کردیم اهل مدینه را خبر کن چون نامه بولید
ملعون رسید در مسجد رسول خدا رفت و جمیع خلایق را طلبید که نامه فتح در مسجد جمع شوید از مضمون نامه مطلع
اهل مدینه از ذکور و اناث صغیر و کبیر در مسجد ازدحام نمودند اما هیچ یک از واقعه مطلع نبودند که ناگهان آن
در بالای منبر پیغمبر رفت و نامه ابن زیاد را بر مردم مدینه خواند چون مردم این خبر شنیدند صداها بناله کشیدند
ای شیعه ببین که اشقیا هم چنین علی را فخر خود میدانند در منبر و مسجد پیغمبر ذکر آن مینمایند نیکه ام لقمان
تلم داشت چون این خبر شنید سر و صورت خود بخانه مظلوم کربلا رفت و گریه کنان با ام سلمه واقعه بیان نمود
ام سلمه روی خراشید و گریست گفت ای ام لقمان این خبر را زینهار مرسان بفاطمه صغرا دختر حسین بیمار
است اگر این خبر بشنود یقین جان خواهد سپرد در این حال فاطمه صغرا دست بدعا بر داشته از سوز جگر می
گفت غزل الهی نوجوانان از شهر کوفه برگردان شب هجر غریبان از بیماران سحر گردان غم و ماتم دیده
اگر دیگر جمال قاسم و اکبر الهی نخل عمر مرا از هستی بی ثمر گردان برو ای پیک اختر بسوی کربلا بگذر سینه
ان مادرم بانو از حال من خبر گردان بگو طفلانت جگر خون شد سر شکن و بی چون شد فرستادند پیش او را
بجو بنشانا همسفر گردان در این حال شورش و گریه و ناله از اهل مدینه بلند شد همه بغوغا در آمدند مانند روز قیامت
زنان مدینه یکسر مو پریشان صیحه زنان خاک بر سر ریزان داخل خانه شدند دو یتیم حسین را گرفتند تهی
که ناگه از عقب در صدای شیون شد سرای ام لیلی همه پر از زن شد تمام موی پریشان همه گریبان چاک فشاند
زمین بطارم افلاک ای شیعه از این حال چه گویم که نه زبان طاقت تقریر و نه خامه را یارای تحریر است خدا
لعنت کند کسانی را که این عمل شنیع را فخر خودشان میدانستند کافیست

مجلس یازدهم

در بیان رسیدن کنیزهای حبشی و سعد بن رسول خدا و محرم آنحضرت و بریدن سر حسین و بر سر عیال آن در شام خراب و مدن اسیران وقار

درخرابه

داشت و دو دهان او را اهل بیت نبی را بکام کرد شام خراب بین کند داوال بوترا با صد هزار ذلت و
اندوه شام کرد آزاده کان اسیر یزید پلید شوم جا بر سر بازار بصد احتشام کرد بی پرده دختران علی را بپای
داشت بنواخت کوس باده عشرت بجام کرد در طشت زر نهاد سر انور حسین و انکه بشوره کربلا بد
قیام کرد با مشرکان بد و حسین پیمبر دفن بود از خاندان رسول انتقام کرد اطفال خسته را و اسیران
بسته را محزون و دل شکسته و بی احترام کرد نتوان نمود شرح جفاکاری یزید از کردگار لعنت او باد
بر مزید نوشته اند که در اوایل بعثت روزی جناب رسول خدا صلعم و امیر مؤمنان در بازار مکه میگذ
شتند جناب رسول فرمودند اَیُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا ابوجهل لعین و ابولهب بیدین
با جمعی بکر از جنود شیاطین بر سر حبیب رب العالمین بجنگ آمدند و بر دو بزرگوار اذیت و آزار رسانیدند ایشان
از دروازه مکه بیرون تشریف بردند و دو نفر از ظالمان در عقب سر ایشان سنگ بپشت پاهای مبارک ایشان
میزدند تا مجروح شده ناگاه از دو سنگ عظیم از کوه جدا شده و رو بایشان میامد کفار خوشحال شدند که الحال این
سنگها ایشان را هلاک میکنند ناگاه آن دو سنگ باواز بلند بحرف و صدا آمدند تا شرار جهل بسحر نمودند آن سنگها
رو بجانب کفار روانه شدند آن نفر را هلاک کردند اهل مکه بر دو نعش پلید ایشان جمع شدند و گریه
میکردند و میگفتند مصیبت ایشان یک طرف اما چه کنیم که الحال محمد یتیم میگوید از معجزه من است پس ایشان را
دفن نگذارند تا دفن کنند تا بوی ایشان از ابری انداخت و بعضی برامدند که راست گفتند محمد و علی
ایشان کافر اند ابوجهل لعین گفت جمیع اینها سحر است اگر محمد راست میگوید اینها را زنده کند چون
جناب رسول این سخن شنید بعلی فرمود آیا شنیدی سخن ابوجهل را عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود تو از این ده
نفر چند جواب خورد گفت چهار سنگ حضرت فرمود من هم شش جواب از ایشان دارم پس دعوت شش نفر
آنها دعا میکنم و نود دعوت چهار نفر را حضرت علی ایشان را زنده کرد اند پس هر دو سنگ بند عابر داشتند از معجزه آن دو
بزرگوار هر ده نفر زنده شدند و گفتند ای قوم بدانید که درجه محمد و علی در نزد خدا خود بسیار است
دیگر نسبت ایشان مکنید که ما بسزای خود رسیدیم پس از آن ده نفر ایمان آوردند باز ابوجهل لعین با مشرکین جدل

دیگر نمودند اما سبحان الله این سنگها را سعادت یاری کرد تا بر حضرت سلام کردند دشمنان او را کشتند سنگهای
دیگر را شقاوت اثر کرد تا بر پیشانی و لب و دهان همین پیغمبر خوردند و چنانکه هر سنگی بر پیشانی مبارک آنجناب رسول
آمد و خون جاری شد در حالتیکه تنها مانده بود و لشکر اسلام شکست خورده بودند سنگی دیگر بر بازوی آنجناب آمد
سنگ دیگر بر لبهای مبارک سید کاینات وارد شد که هر دو دندان مبارکش شکست اینها سنگهای نحسی بودند
از قبیل سنگهائیکه بر بدن فرزند مظلومش حسین در روز عاشورا در صحرای کربلا خوردند ایشیعه
چون حضرت از کار وا ماند در گوشه میدان ایستاد تا اندک بیاساید ملعونی سنگی بجانب آن مظلوم انداخت آن
سنگ بر پیشانی حسین آمد و خون جاری شد حضرت با دامان پیراهن خون را از پیشانی شریف پاک مینمود
و میفرمود غمناک ای کوفیان از روی پیغمبر حیا کنید کمتر بخاندان رسالت جفا کنید یاد از وعید محشر
از روز انتقام خوف از عذاب خالق ارض و سما کنید بدبختی زچه گشت بعالم شعارتان از روی پیغمبر
شرم از خدا کنید آخر چه کرده ام بشما که این چنین مرا خواهید با هزار غم مبتلا کنید ایشیعه این سنگها
خبیث بودند از قبیل آن سنگهائیکه در کوچه های شام بر سر اهل و عیال انبیاء میزدند چون اسرا را در
کوچه های شام میگذرانیدند زنان و دختران شامی بهر خوشنودی یزید دامنهای پر از سنگ کرده بر غرفها بر آمده بر سر
عیال اسیر ابی عبدالله میزدند بیمار کربلا در بالای شتر این حالت را مشاهده نمود و اشک میریخت هادی
بودا که سر بسته بزنجیر اهل کین سالار بیکسان جهان زین عابدین آنسرو دیگر صبح غم او نگشته
شام از کربلا بکوفه شد از کوفه سوی شام چگویم براه یکزن ملعونه سنگی برداشت و چون سرهای
شهدا را ملاحظه کرده پرسید که سر والای این سرها کدام است سر خون حسین را نشان دادند ملعونه
سنگ را بلند کرده بینداخت پیش از این میگویم همین قدر بدانکه آن سر مبارک از بالای نیزه بزمین انداخت
زینب خاتون با آن صبر و تحمل بی طاقت شد سر بآسمان بلند کرد و عرض کرد الهی سزای ملعونه را بده که با سر فرزند
حبیب تو چنین کرد فی الحال آن غرفه خراب شد و آنزن ملعونه با چند زن دیگر کشته شدند اهل شام چون
چنین دیدند بر خود ترسیدند پس اهل و عیال حسین را در مسجد خرابه که جنب عمارت یزید بود جای

دادند سکینه خاتون روی به زینب نمود و گفت جیجی عزیز در این کشور مگر ما را آشنا نباشد خانه ابیه مگر جای
غریبان نیست چرا برادر ابیه مگر خواستند کافر سلطان اولاد احمد را مکر داشتند بر خود زاده سفیان مرتد را ان بی
کسان زادران خرابه نه مونسی نه فرشی و نه لباسی و نه شمعی و نه چراغی چون شام میشد اهل شام هر یک
و بچه های خود میرفتند بر دست هر یک نان و آب میوه و طعام بود و اطفال کوچک به عبد الله نظر بد دست
انها مینمودند و آه میکشیدند الهی ای آشنا و اذکو بنکردی الهی نعمتهای دنیا تمام فاسد شود الهی شغل ان رحمن
و ملک تا روز حشر افغان وا ... و ناله باشد چگونه برو ... نو بسم

مجلس شانزدهم در بیان آمدن جبرئیل طاس غسل از بهشت و بیان نمودن امام طاهر بجزی و شهادت علی اکبر و مدح ... کربلا در بالای سر او

شاهی که از هزار و نهصد زخم پیکرش دشمن چه گویم آه چه رود بر سرش چرا این ندانم آه که از چرخ کینه خواه از
اکبرش شهید بود تا به اصغرش چرا این نگویم آه که از جور کوفیان از خواهرش اسیر بود تا به دخترش چرا این
ندانم آه که در دشت کربلا جان داد تشنه آب روان در برابرش چرا این نگویم آه که از نعل اسب خصم بشکست سینه
بشت و نرمک برادرش چرا این ندانم آه که بر عرش جان پاک وانکه بجالت ما به جسم مطهرش نجویش نکرد
کسی جز سنان و تیر بهاو نشین بود تیغ و خنجرش چرا سلک کسانه بر سنان بر تنش چرا آه کودکان نه علمدار بر سرش
چرا این نگویم آه که از ناوک ستم خون رفت از تن زدل ز مرگ اکبرش نقل است که روزی جبرئیل امین از
جانب رب العالمین یک طاس بسیار سفید روشن پر از عسل بهشت که تار موی بر روی آن بود بحضور رسول
خدا آن حضرت آورد و عرض کرد یا رسول الله شما اهل بیت هر کدام این طاس و این عسل و این مو را به هر چه باشد
شبیه کنید و تناول بفرمائید حضرت اول سلمان فارسی را پرسید که ای سلمان این طاس و این عسل این مو به چه شباهت
دارد سلمان عرض کرد یا رسول الله نماز از این طاس روشن تر و بجا آوردن او از این عسل شیرین تر می
باشد اما آداب ظاهر و باطن و مسائل آن از این مو باریک تر است حضرت فرمود راست گفتی بس نیکو و مبارک
بجناب مرتضی اشاره کرد و فرمود تو تشبیه کن پس مرتضی گفت جهاد از این طاس روشن تر و کشتن و شمشیر زدن

در راه خدا از این عمل شیرین تر است اما شناختن و کشتن از این مو باریك تر است حضرت فرمود چنین است
پس روی مبارك بنور دیده پسندیده خود فاطمه زهرا نمود و گفت ای حبیبه پدر تو شبیه کن فاطمه عرض کرد
یا رسول الله دختر را بخانه شوهر رفتن از این طاس روشن تر است و زن را شوهرداری کردن از این
عسل شیرین تر است اما با طاعت شوهر بودن و خلاف رای او رفتار نکردن از این مو باریکتر است حضرت
فرمود نیکو بیان نمودی پس بنور دیده خود امام حسن رو نمود ای فرزند دلبند تو شبیه کن سرسبزپوش باغ جنان
عرض کرد یا جداه ضیافت نمودن از این طاس روشن تر و خدمت مهمان کردن از این عسل شیرین تر است اما او را خوش
شود از خانه بیرون کردن از این مو باریکتر است حضرت فرمود نور دیده تو هم راست گفتی در آن وقت مظلوم کربلا
چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و حاضر هم بود او چشم پوشید ناگاه حضرت رسول فرمود حال تشبیه
کردن نوبت منست علم خدا از این طاس روشن تر و طلب نکردن و آموختن آن از این عسل شیرین تر است
اما بآن عمل کردن از این مو باریکتر است آنگاه خواستند بنویسند حسین داخل شد فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار
از حسین هم سؤال کن ببینیم چه میگوید حضرت رسول او را در آغوش کشید صورتش بوسید فرمود نور دیده
ما هر یك این طاس و این عسل و این مو را بچیزی شبیه کردیم تو هم شبیه کن حسین عرض کرد یا جداه شهادت از
این طاس روشن تر و در راه رضای خدا بخون غلطیدن و ترك دنیا گفتن از این عسل شیرین تر است اما مرگ نو
جوان صبر کردن از این مو باریکتر است **ایها الشیعه** حسین خوب تشبیهی نمود چگونه دل طاقت دارد که ببیند
نوجوانش را در پیش چشمش پاره پاره نمایند خدا بداد دل حسین برسد گویا حسین از این تشبیه یاد داشت روزی را
که علی اکبر هیجده ساله اش در میدان فریاد زد که بابا مرا حلال کن منهم رفتم خدا حافظ **سروش** چون شد
نگون زخانه زین سرو قامتش گفتی زمین رسید آسمان قیامتش میکرد شاه را بنوای حزین ندا شاهی که
عرش و فرش مقر او امتش میگفت هر که جان بر چون تو شاه داد خوشتر بود هلاکت او بر سلامتش دریاب
کشته خود را که در جهان از یك دو لحظه بیش نباشد اقامتش چون صدای علی اکبر بگوش حسین رسید
عالم در نظرش تیره و تار گردید بداری حسین خود داشت از جا برجست فرمود خواهرم زینب الجناح بیاور و کر

تمنا علی اکبر آید زینب عنان اسب پیش او و در حضرت از سمت دیگر مضطرب احوال میل دفتن نمود زینب عرض کرد بیاید ریحانه پیغمبر فرمود ای خواهر معذورم دار داغ علی اکبر چشمم را تاریک کرد و کمرم را شکست پس علی علی اکبر را مخاطب کرده میفرمود **هادی** دل چو یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان بلا بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاد من تنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم پس سوار اسب شد و بمیدان آمد صف اشرار را بهم بر درید و هر دم یا بنی یا بنی کرده از پی کشته علی اکبر میگشت و از سوز جگر نعره میزد که نوجوانم علی آرام جانم علی شیر زبانم علی جگر جانا یا علی اکبرم رشید و حید منم ضعیف بدترم جوان ناامید زداغ بجوان امان قدم شده از غمت کمان کنم زهجر تو فغان رشید و حید چسان نجیبم رو کنم غم دلم رفو کنم چسان بهجر خو کنم جوان ناامید یکدفعه نظر حضرت بر اسب عقاب علی اکبر افتاد دید زین واژگون و یال و کاکل پر خون از دیدار اسب نمیدانم چه احوال به انجناب دید پس اسب عقاب از جلو و انجناب از عقب دیدار سر کشته علی اکبر آمدند همینکه نظر حضرت بر آن نوجوان افتاد که در خاک و خون غلطیده خود را از اسب بزمین انداخت و جسم نازپرور خود را در آغوش کشید **قادغ** اکبر بجای حجله و دامادی و نشاط در بزم فلک عجب ادا شد علی اکبر هنوز رمقی از حیات باقی داشت خواست از روی ادب و حضور پدر برخیزد نتوانست مظلوم کربلا باد بدهٔ پر اشک فرمودند نور دیده بجواب معذوری قربان تو کردم علی اکبر عرض کرد یا ابتا رضیت عنی یعنی ای بابا یا از اکبر راضی شدی یا نه حضرت فرمود نور دیده خدا و رسول از تو راضی شدند **رضوان** ای علی اکبر شبیه مصطفی نور بصر داشتم امید بهر حجله گاه زیبا بزم عیش و شادی از بهر بچینم و وز شب شمع کافوری بر افروزم ز بهر هر کنار ابو مخنف میگوید از اسب خود و اقدری پیش آمدم به بینم حسین با نور دیده اش چه میکند دیدم بدن پاره پاره علی اکبر را در آغوش کشید و سر او را بر سینه خود چسبانید بازدیدم دل حسین تسلی نشد او را بالاتر کشید و سر او را بر سر دوش خود نهاد و آنقدر گریه کرد که مجلس **هفدهم** بیطاقت شد الا لعنة الله علی قوم الظالمین

در بیان قربانی کردن عبدالمطلب عبدالله را و فرو عربان بشتر در

آمدن و وداع علی اکبر و قتال و تمنا از آمدن آن جوان

چون در جدال نوبت یاران بسر رسید روز بلا درآمد وقت بسر رسید خصمش که در قتل برادر کمر شکست زخمش که در مرگ پسر جگر رسید آه از دمی که اکبر ناشاد او ز زین افتاد بر زمین آنسان خبر رسید فریاد از آن زمان که بجسم جوان او پیکان چنان نشست که تا به پر رسید بر روی خاک پیکر اکبر چه اوفتاد تا جان بسر رسید مر او را بسر رسید دانی چه حالت است چه بر کشته پسر با قامت خمیده کرا به پدر رسید تا خود چه گویم آه که در دشت کربلا بر روی چه از دشمن پیدا کرد رسید ابر دردها تا بیاب ماتم جان خرید و رنه تنی و ابر هم طاقت که بهی ندید روایت است که چون عبدالمطلب را از اعمش از مدینه در مکه آورد از ترس قریش میگفت این غلام منسوب من شیبة الحمد نام داشت بدین سبب او را عبد مطلب خواندند تا آنکه بعد از عم کرام خود بزرگ قریش شد و آثار انوار خمسه در جبین او ظاهر بود و حقتعالی او را فرزند کرامت نمیکرد روزی داخل مسجد الحرام شد بعضی از کفار قریش بر گرد کعبه نشسته بودند چون او را بدیدند از استهزا گفتند که عبدالمطلب بلا عقبست او را وارثی نیست که در باشد که بعد از او این شأن و شوکت و سرکردگی قریش با هم گرد عبدالمطلب سخن ایشان را شنید هیچ نگفت اما دلش بدرد آمد در تربت حرم رسید دست در پرده کعبه درآورد عرض کرد الهی بحق جدم ابراهیم بانی کعبه که مرا فرزند ندهی عطا کن که ملامت و طعنه قریش مرا نباشد پس از اندوه و غم که او را روی داد در نزد سنگ حجر الاسود او را خواب ربود بخواب رفت در عالم رؤیا وحی از جانب پروردگار عالم باو رسید که ای عبدالمطلب تو یک فرزند از ما خواستی اگر ما تو را دوازده پسر مانند شاخه شمشاد عطا کنیم با ما چه خواهی کرد عرض کرد اگر چنین شد مانند جدم حضرت ابراهیم یکی را در راه تو قربان خواهم نمود پس در خواب با و امر شد که زن بخواه از خواب بیدار شد مشعوف و مسرور بخانه آمد و زن خواست تا شش زن گرفت و خلاق عالم دوازده پسر باو کرامت فرمود و ایشان هر یک جوان شدند و بجلسه رسیدند روزی در همان موضع که خوابیده بود در نزدیک سنگ حجر نشسته بود و این دوازده پسر بر دور او حلقه زده بودند ناگاه بیادش آمد از جانب الهی وعده پسر را او را فرمود ای پسران بدانید که من با خداوند خود عهد کرده ام که مانند جدم ابراهیم خلیل الرحمن یکی از شما ها را

در

و در راه حق قربانی کنم ایشان همه بفکر فرو میرفتند هر یک سر بزیر انداختند و سکوت اختیار کردند عبدالله که
از همه کوچکتر بود پیش آورد و عرض کرد ای پدر بزرگوار نیکو عهدی با حضرت آفریدگار کرده اگر من قابل قربانی
هستم مرا اختیار کن عبدالمطلب فرمود تو ای نور دیده نو از همه کوچکتری بگذار برادران بزرگتر از تو این امر
عظیم را قبول نمایند دفعه دوم تکرار نمود احدی از هیچ کدام نیامد باز عبدالله عرض کرد ای پدر مرا شوق قربان
شدن در کوی دوست بر سر است عبدالمطلب فرمود ای پسران امشب هر یک نزد مادران خود روید و
ایشانرا وداع کنید تا فردا ببینیم چه میشود هر یک از پسران نزد مادران خود رفتند ایشانرا وداع میکردند شور
شد در آن شب از خانه عبدالمطلب برپا بود تا صبح مانند شب عاشورا در صحرای کربلا که زنها تازه جوانان
نوخط هم مادران خود را وداع میکردند قاسم و مادر را و علی اکبر ام لیلا را و عباس خواهر خود کلثوم را و مظلوم
کربلا زینب را بلکه علی اصغر شهربانو را چون صبح شد عبدالمطلب جمیع فرزندانرا برداشته نزدیک حرم محترم
خلاق عالم آمد و در میانه فرزندان خود قرعه قربانی زد بنام عبدالله در آمد عبدالله خشنود شد و
گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین هم چنین که جدش اسمعیل همین گفت
مادر عبدالله فاطمه نام داشت و همین یک فرزند داشت بجزع در آمد و در نزد برادران خود دوید
و ایشانرا از واقعه خبر داده برادران ایشان برخواستند و روانه بجانب عبدالمطلب شدند جلو انها خاله
خاله بو سر برهنه و گریه میکرد ایشان هر یک بر دامن عبدالمطلب چسبیدند میگفتند ای سید سرور و آقا
ما ها را همه را از شمشیر گذرانی و با ما هر چه خواهی کن اما دل خواهر ما را بفراق فرزند خود مسوز عبدالمطلب
فرمود این امر از جانب پروردگار است از جزع کردن بس کنید عبدالمطلب دفعه دیگر قرعه در میان فرزندان خود انداخت باز بنام عبدالله
بیرون آمد عزم پدر جزم شد باز خالو های عبدالله بعجز و التماس در آمدند تا عبدالمطلب راضی شد دفعه سیم قرعه
زد بنام عبدالله در آمد البته حضرت آفریدگار و پدر پیغمبر خود را دوست دارد او را از جمله قربانیها کوی سعادت
میشمارد عبدالمطلب دست او را گرفت و خواست مانند جدش بصحرا منا ببرد قربانی رو بازوهای پهلو ده
ده برادر او در عقب بجزع و ناله و استغاثه بر آمدند عاقبت گفتند ای آقای ما استدعا داریم که میان عبدالله یک

شتر قرعه بینداز تا بنگریم عبدالمطلب بجهت تسلی خاطر ایشان چنین کرد قرعه بنام عبدالله درآمد باز ایشان ده شتر
کردند قرعه زدند بنام عبدالله درآمد تا ده شتر کردند و هم چنین شتر زیاد میکردند و قرعه میزدند تا صد شتر شد
چون قرعه زدند بنام شتر درآمد ایشان از خشنودی صیحه زدند و شادیها کردند و شتران را نحر کردند این قاعده
شد که خون بهای آدم صد شتر است و قربانی گوسفند بجهت اسمعیل و شتر بجهت عبدالله قرار گرفت الی الابد قرار دادم باشد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند انا ابن الذبیحین یعنی منم فرزند دو قربانی اما قربانی سیم نوجوان حسین
هیجده ساله علی اکبر بنده ام چون کسی قرعه بنام او و شتر نزد بلی قرعه بنام قربانیان بگوی تا بنام آن نوجوان درآمد نزد پدر بزرگوار
از روی ادب قد بتعظیم خم نمود و عرض کرد مانند عبدالله که ای پدر بزرگوار مرا هوای جانثاری بر سر است سید انام علی
کرم را اذن جهاد عطا فرمای مظلوم کربلا آغوش جان گشود و نور دیده خود را در بغل گرفت و صورتش را بوسید فرمود
نور دیده بجا دار از تو بر بادم و شمر قامت تو را انبوه شمشیرهای کشیده تیر ستم علی اکبر گفت پدر جانم بشنو تا عرض کنم پدر
هر کس بدیدی بسوی خیمه حرم رفتم به تسلی اطفال محترم رفتم خیمه رفتم و آتش بجز منم افکند سکینه از خود را
بدامنم افکند سکینه آب طلب کرد منع و کباب شدم و شراب نبرد سکینه را بجدم مرا شهادت است از این سر افکند که خوشتر هزار
مرتبه مردن ز زندگی خوشتر مظلوم کربلا چون سخنان نور دیده خود را استماع نمود اشک از دیدگان باشید فرمود
الحال که مصمم سفر آخرتی تو را دادم و امثال مدد الخرید برو بعقب خیام عترت اطهار وداع [illegible] دست بدو عمه های المره رسید داد
وداع کن علی اکبر بعقب خیمه گاه آمد بقصد آخرین دیدار در حالتیکه گریه در گلوی او گره شده بود گفت هر یا اهل حرم
حسین نوبت اکبر رسید گلشن عمر بر خزان شد بر ما خود رسید قرعه قربانیان بنام اکبر شد [illegible] دوران اندر جهان جرخ زده رسید
رسید ای حرم و الجلال با غم و درد و ملال جمله کنید حلال نوبت اکبر رسید اهل حرم حسین چون صدای
روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه گاه بیرون کشیدند و بیقرار دور شمع جمال علی اکبر را
گرفتند هر یک بسوی اخیر با دل غمگین او را وداع مینمودند یکی میگفت عمه ات بقربان قد و بالایت از اسبقی قامت موزون
اکبر خونین کردد یکی میگفت برادر درین صحرای غریب یتیم بر ما رحم کن یکی میگفت بیا پیش تو قربانت باد در انحال ام لیلای
خسته جگر مادر دلسوخته علی اکبر با قد خمیده و رنگ پریده نزد نوجوان خود آمد حال تماشا کن زبانش که [illegible]

افسوس چنانش حرمان کم میگفت **صنوبر** با این جعد همین شاست و یا عنبر سارا این مقبل نباشد و با خال معنبر
این سبزه نوخیز بود با خط مشکین این زلف کلاویز بود با شب محشر ابرو مو بر این چهره با شام غریبان این روشن
بدین جلوه با صبح منور شمشیر جهانگیر است این یا خم ابرو مژگان دراز است این یا ناوک خنجر لعلش ز دهانگه
از او هیچ نشان نیست بر تشنه لبان داد نشان چشمه کوثر چنان شورشی از عیال بیکس حسین در انجمن از وداع علی
اکبر بپا شد که زبان از شرح آن عاجز است مظلوم کربلا فرمود ابستم ستمکاران ستانی تازه جوان نوخط مرا دارید
که لشکر شقاوت اثر من باز مطلبند بدا شما او بقیامت افتاد عاد رخ جوانان ناامید کنید اهل حرم لابد و ناچار
دست از آن نوجوان برداشتند یکی دو دیده قرآن در بالای سرش نگاه داشت یکی حرز جوشن در بازوی او بست
یکی از گلاب پاش چشمان بر زلف و کاکل او میپاشید و میگفت حیف از این گیسوان عنبرفشان که پرخاک و خون گردد
یکی آینه در جلو او میداشت که لیلی جان بر صورت زیبای خود نظر کن چه گویم که کفتر امانم نمیدهد که شرح باز نمایم
خاک بر سر اندر و زکار غدار باد مرحبا رفت چه کبر بسوی کارزار از دل لیلای حزین شد قرار کفتا کبر
بدل داغدار ایشد خورشید رخت لاله زار ایجمر و بحر ز اخیراد ترکت سرو از قد رعنا تو است نکهت
نسرین ز ایمای تو است من نظرم بر قد و بالای تو است نور شد از چهره زیبای تو است انکسر بنکسر
انکسار مظلوم کربلا بدست مبارک خود کفن بر بند قامت رعنای نوجوان خود پوشید نمیدانم چه دلی داشت حسین
بخدا قسم انسان نیست عمامه پیغمبرش نهاد و ذوالفقار علی بر کمرش بست نیزه جعفر طیار را بدستش داد
سپر حمزه سید الشهدا بر کتفش بست و فرمود تو و دین پسندند تو را بحله مغفر ستم دست پدر را بوس علی اکبر
بوسه بر دست پدر داد و سوار بر اسب عقاب گردید و رو بجانب لشکر کان ادم خوار یوسف نامدار نهاد نهاد
سروش انجمن شاهزاده چه آهنگ داد کرد شاه از قفا او بحسرت نگاه کرد اندر زبان خویش کرد و مخالفان
سلطان دین بخدا جهان را گواه کرد گفتا بدیر کرده فرشتام ابن بشر کش هر که دید یاد رسول الله کرد علی اکبر
مانند ماه تابان از افق میدان طالع گردید و در مقابل از گروه اشرار شرر کرده برجز خوانی نمود تمام لشکر کوفه
و شام از خاص و عام حیران و واله حسن آن جوان گردیدند گیسوان مسلسل بر سر دوش ریخته زلفهای چلیپا بر

بنا کوش

تا گوش نهاد تر نوحه اش صف هنجار و شن کردند هر یک متحیر زمان و فنون لعل شاه لحسین هنگامه غیر کشود دل

مجالس همه جد همه در بیان واریث تا خر که کار دوری بری صوفیه بعمیر بکشیدند و حکایت آنکه علی اکبر برادر و جهاد کرد ز اشقیا و رفت

چو رزند سمو حادثه درشت کار را بهر کشتن وقار بر نخل عمر تازه جوانان کا تعذار ارما فتاد تمل
قد سرو قامتان و رخون نشان زمین بلا کشته لاله زار افتاده گلعذاران همگی لاله گون کفن خابند
نو خطان همه بید فن بی مزار امد برای پرسش احوال کشتگان سلطان ذی معرکه با چشم اشکبار بر
هر شهید غرقه بخون نیکه میگذشت و میکشید ناله جانسوز پر شرار تا که فتاد دیده انشاه تاج بخش بر
نعش اکبر ان مه تابان تا جدار درد بر کشید سر و قد شه ز خاک و خون لب لبش نهاد با و گفت بیقرار خوش
خفته بحجله داماد ای پسر خوش کرده بی براهش ل دست پای نگار این بحجله کا دست کاز خون کشتگان نقش نگار
یافته از صنع کردگار روایت شده که مردی بود بسیار غنی و متمول و صاحب دولت و مکنت و دو پسر داشت که وارث
او بودند چون او وفات یافت پسران بقسمت اموال و مشغول گردیدند بعد از پرداختن قسمت اموال صندوقی
یافتند مقفل و همهٔ سر بمهر بودند که پدر ایشان انصندوق را دوست میداشت و نیکو محافظت مینمود گمان
بودند که جواهر در انست چون در از گشودند دیدند حقه سر بمهری در انست سر آنرا باز کردند دیدند بوی عطر
از ان بلند شد که خانه را معطر گردانید چون نیکو نظر کردند یکتا رمو در ان حقه بود تعجب کردند که آیا این چه
موئیست که این همه عطر دارد دیدند یک پارچه کاغذی هم در انحقه است آنرا هم باز کردند دیدند نوشته هذا
شعر رسول الله صلعم یعنی این تار موی سر پیغمبر خداست هر دو خشنود شدند برادر بزرگ تر گفت ای برادر من
این تار موی را بجبوه بر میدارم برادر کوچکتر قبول نکرد او گفت من هزار تومان بتو میدهم و انرا بر میدارم باز
کوچکتر قبول نکرد هرچه زیاد کرد مفید نشد تا آخر الامر بتمام قسمت خود راضی شد که بدهد برادر کوچک قبول نکرد
گفت نصف میکنیم هر که قسمت خود ببرد برادر بزرگتر گفت چگونه میشود این یک تار مو را قسمت کرد کوچکتر گفت
کارد بر میدارم میگذاریم تا نصف شود پس کارد برآورد برادر بزرگ تر گفت ای برادر من راضی نمیشوم که کارد

بر موی پیغمبر خدا بگذاری چرا از قسمت خود گذشتم و بتو واگذاردم و بنثار این موی مبارک از قسمت اموال خود نیز
گذشتم کارد بر موی پیغمبر خدا مکش چون شب شد آن برادر بزرگ تر در خواب دید جناب رسول خدا را که با آن موی
خوشحال تو کرد و اندانستی که کارد بر موی حرکت نشود و نثار آن موی جمیع اموال خود دادی بدانکه در دنیا
اموال تو از جمیع اغنیا بیشتر خواهد شد و در قیامت هم شفیع تو خواهم شد که تو دانستی بی ادبی کارد بر موی
مرا کشیدن نشود ای شیعه اگر چنین است پس چه خواهد بود احوال آنکسانیکه کارد بر پاره جگر رسول
خدا کشیدند و هر یک از آن مردم شمشیر و خنجر پاره پاره کردند شبیه رسول خدا علی اکبر هیجده ساله را در جلو روی پدر
در خاک و خون کشیدند در حدیث است که شخصی از شهری خواست بخدمت حضرت رسول مشرف گردد شنید
که پیغمبر عطر را دوست دارد عطری مهیا کرده و از آن مسافت وارد مدینه شد باو خبر دادند که پیغمبر از دنیا رفته است
غمگین گردید و خواست که برگردد باو گفتند که خدا بحسین پسری داده علی اکبر نام دارد و شبیه بصورت پیغمبر است
او را ببین و خشنود شو بدر خانه حسین آمد دق الباب کرده حضرت پرسیدند که کیست و مطلب چیست
دست علی اکبر بر دست برون آمد چون نظر آن شخص بجمال آن نازنین علی اکبر افتاد دست و پای او را بوسه داده و زبان
بر فتبارک الله احسن الخالقین گشاد حضرت باو فرمود که اگر خدا بتو چنین پسری دهد آیا میتوانی او را در خواب
بر بینی یا خاری بپای او خلد عرض کرد نه حضرت فرمود بیا ببین و ز دیگر این نوجوان را در وقتیکه هیجده ساله شده
باشد در پیش روی حرامزاده مردم شمشیر و خنجر پاره پاره نمایند مرد گریست و تاب نیاورده روانه دار اشرار
با جوانان حسین چنین کردند مرحبا اکبر چو روان گشت سوی قربانگاه با گریه و آه و ناله های جانکاه در
هر قدمی شاهزاده میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ابن سعد ملعون دو صد از لشکر گفت بدانید
که کار بر حسین تنگ شده که دل از نوجوان خود برداشته دور او را بگیرید که فخر فرزند اشرار دور او را
تار و امانش بکار گرفتند و آن نوجوان مانند نگین انگشتر در میان گرفتار شد غضبناک گردید دست
بر قبضه شمشیر ذو الفقار نمود و حمله آن کرده اشرار را بهم بر درید اما چون حرارت آفتاب بر بدن مبارکش رسید
تشنگی عنان از دست آن شاهزاده والا تبار گرفت عنان اسب را برگردانید و در نزد پدر بزرگوار رسید و

ادب از اسب پیاده شد دست پدر را بوسید و اسر و قدش شهزاده تاخت بارخ تابان پیش صف دشمن مقابل
مطلع خورشید نما کرد شمشیر کشید و نمایان باشد مانند شیر چو متفرق سپاه کرد از تاب تشنگی ز صف د
کارزار بر تافت رخ ز لشکر و آهنگ شاه کرد چونکه نظر مظلوم کربلا برید مجروح علی اکبر افتاد بنداند چه
احوال بهم رسانید اشک بر دو رخ بدکان کردانید فرمود نور دیده مرا باد در دل آرزوئی داری یا نه عرض کرد بلی پدر
دیگر دیدار مادرم را ببینم اگرچه تشنه ام دل حسین از بیطاقتی آب شد انگشتر خود را بدهان علی اکبر نهاد د
محتشم بودند بوده همه سیراب میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا تو وانچه زبان خود را در دهان
پسر نهاد علی اکبر عرض کرد پدر جان زبان تو از کام من خشکتر است مظلوم کربلا اکبر تشنه فرمود نور دیده برو
مادر غم دیده را وداع کن و سوی میدان بشتاب تا از دست جد ساقی کوثر سیراب شوی علی اکبر با بدن خون چکان در نزد
مادر آمد و سر بر زمین نهاد کوثر چه لیلا دید چون پیکر صد چاک اکبر را پریشان در غم ابش گرد گیسوی
معنبر را بکشاد موئیم بودی تو در شبهای تیره ام چرا کردی برو زمین ای جوان آنگاه مادر را شیر سری
علی اکبر روی سینه مادر منبر روی نهاد گکریهای نوخط جوان اسیر را بدل بود ارزو بمرد در وطن بهر خاطر
شبی وعده بکیرم زنان شام منتظر را ندانستم حنابندانم از خون تو میکردد ندانستم خضاب از خون نمائی دست
مادر را زیاده از این زبان مجلس نوزدهم تا طاقت تقریر و نه خامه را یارای تحریر است

بیان شهید شدن دو طفل و زن شیرازی قاضی وارقه و بخیار دیدن ایشان و اسیر ادر کوفه و سرخی که بخوابچه ایشان آوردند

در کوفه کار واز غم اجون گذار کرد وصال دوران ستیزهای نهان آشکار کرد شد کربلا
در دو اسیری زیاد شان اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد در پرده سر حق چه ندیدند کوفیان
بی پرده جلوه جهت پرورد کار کرد بردند خلوتشان بر ابن زیاد ناکس چه دید خواریشان افتخار کرد
کی آل بوتراب چه بر حق نبوده اید رسوا نمودتان حق بی اعتبار کرد طاقت ز دست زینب بیدل عنان
ربود گفت ای لعین عزیز خدا را که خار کرد شکر خدا که دو نیت باند زان ماست تا تو که بیکر نکیر

فردا که بهر ما و تو محشر بپا ... ما را خدا در دو دل کامکار کرد نزد خدا عزیز پیش خلق خواهیم ابرار کرد

شود بینی که کردگار که را سرفراز کرد روایت شده که وقتی یکنفر زن علویه از اولاد رسول خدا با دو طفل

صغیر وارد شهر بغداد شدند چون غریب بودند و کسی ایشان را نمیشناخت بعد از سیاحت کردن چون مضطر

گردیدند در نزد قاضی شهر رفتند آن ضعیفه سیده گفت یتیمانیم و در شریعت جد ما رسول خدا مردم را امر [illegible]

امشب ما و طفلان ما را ضیافت کن و منزلی بده چون غریبیم و کسی ما را نمیشناسد قاضی بیرحم عذر او را و دین گفت

بر من شاهد بیاور که تو از آل رسول اللهی آن بیچاره از جواب این سخن عاجز شد بگریه رفت مضطر و آواره

پیش گرفت و ایشان را [illegible] رفته گفت [illegible] قاضی [illegible] رسول احمد

رفتم و [illegible] خواستم در این شب [illegible] منع کرد و [illegible] ایشان [illegible]

مراد و اساس ندارد [illegible] گفت من مذهب شما را ندارم [illegible] حضرت عیسی هستم اما [illegible] ایمان

نداده‌ام پس ایشان را بکسی سپرد و گفت [illegible] طفل [illegible] منزل بده تا من بعد از شغل

خود [illegible] ایشان را اعتقاد [illegible] خانه شد [illegible] ایشان [illegible]

در بست در خلوت ایشان و نگاه میکرد که [illegible] میگفتند [illegible] طفلان را [illegible] منع کرد

و گفت نور دیدگان اول با بسم الله [illegible] صاحب طعام [illegible] پس [illegible]

آورد و گفت خدایا بحق جدم رسول الله [illegible] سلام [illegible] طفلان آمین گفتند

شروع کردند بطعام خوردن در دل او و غم اثر کرد [illegible] مسلمان شد و داخل خانه کردید

و برخت خواب خود خوش شد در خواب دید که قصری [illegible] از زمین تا آسمان و [illegible] رسول او را با

قصر مژده داد قضا را قاضی در خواب دید که قیامت برپاست [illegible] رسول خدا [illegible] و عجز و الحاح

از اهوال محشر نمود و عرض کرد یا رسول الله من در عالم ترویج کردم و خدمت اولاد حضرت

او فرمود [illegible] عرض کرد [illegible] شاهد از کجا بیاورم مگر خود [illegible]

و از اهوال [illegible] فرمودند [illegible] از او شاهد خواهد

کجا بیاورد پس فرمود این قصه‌ها را برید این در زمان مبارک مبین و بازآمدی است که ایشان از تشریف طعام داد
پس روی مبارک از او گردانید از دهشت پیدا شد که در آن شب بطلب نشانه فرستاید انکردند خود
برخواست و تفحص بر آمد ایشان از در خانه دار و غمخوار دادند باز تمامه و دعا کرد دار و غم برخواست
وامد دعا کرد قاضی گفت ان ضعیف ستید باد و طفل که در خانه تو خلاف مذهب مائی روانبود ایشان را
بمن بسپار داروغه گفت من هم مسلمان شدم و انقضی که بتو نشان دادند منهدم بد بو و بعض کار زخوبان و که
کذشته است **اینسخه** مکرر اولاد رسول خدا همیشه چنان بوده‌اند و شما با ایشان دستگیری نموده‌اند
بیادم امد از بازار و کوچه‌ها کوفه که اسیران آل محمد بر شتران سوار و تماشائیان ازدحام عام نموده بودند و از پس از
دحام خلایق بود راه رفتن بر ایشان نبود **مختفی** در کوفه چونکه آل نبی را مقام شد اندوه و ناله روز
بر ایشان چه شام شد راوی گوید مجلس که بنه خاتون ترد باشد عمه اش زینب سید عرض کرد عمه جان ما
امروز مکر که منزل میرسیم زینب خاتون فرمود نور دیده برادر چه مطلب داری هستم از روی شرم و حیا نکست
من کرسنه‌ام دل زینب کباب چشمانش پر آب شد زنی در غرفه بام نشسته بود گفتگوی ایشان را شنیده ترحم
امد وارد خانه خود شد طبقی را پر از خرما کرده بنزد زینب خیرالنسا برد و عرض کرد ای بی بی این طبق خرما
برسم تحفه در نزد شما اوردم تقسیم این طفلهای یتیم نمائید و چون بیتیمند دعای ایشان مستجاب است
بایشان بگوئید در حق من دعا کنند سه حاجت دارم خدا حوائج مرا بر اورد علیا جناب زینب خاتون ان خرما را قسمت
طفلها نمود و فرمود ای زن خدا ترا رحمت کند بگو حوائج خود را تا در حق تو دعا کنیم **گریان** ناله
این طفلها دارد اثر کس نداند از دل ایشان خبر باخبر باشد خداوند کریم از دل این طفلهای بی پدر
شرح حال این یتیمان چون کند با الهام زینب خون جگر ازن عرض کرد اول دعا کنند که خدا طفلان مرا
مانند ایشان یتیم نکند دوم شوهری دارم در سفر باید زینب اطفال در حق او دعا کردند عرض کرد مطلب سیم
انکه اقا و مولائی دارم در مدینه میخواهم یکبار دیگر چشمم بجمال او روشن شود زینب فرمود ای زن تو در مدینه
کیست عرض کرد حسین ابن علی زینب انکشت باشد فرمود ای زن ایا هیچ حسین را دیده یا نه عرض کرد بلی در همین

کو مکرر بخدمت او رسیده ام زینب فرمود پس اگر احوال او را به بینی باز میشناسی او را عرض کرد بلی زینب فرمود
پدر و شوهرم کشته شد و بیشتر و به بین همان سری که بر بالای نیزه تلاوت قران مینماید همان سر مولای تو و برادر غریب منست
پس طاقت بر هیبت طاق شد روی بسر برید برادر نمود و گفت ما هی یا سکینه و کلثوم و زینب تنکر یکی بگریه یکی
در فغان یکی نالان چرا از مدینه بیرون امدی نگفتم مرا مکن بکربلا منزل بگو فرمان سه خصلت است
وادخلو که فرموده است اول وفا و دوم بیعت و سیم ایمان تو حرف من نشنیدی و عاقبت رفتی بزیر پای
طوبی و روضه رضوان ان زن چون این سخنها شنید دو دست بر سر خود زد و صیحه زده افتاد و بیهوش شد
چون بهوش امد رفته بودند کافیست

مجلس بیست و سیم در بیان نامه نوشتن رسول خدا بهرقل ملک روم و مسلمان شدن او با اهل مملکت و نامه نوشتن امام حسین بمصیبت و صال و رسیدن ان

داد از ستم فلک چو الفترش وان بشمع بغربت یال بیمثش ان بردن حسین را و اب بعنش وان ابی دادن
از دم شمشیر و خنجرش واندل کباب کردنش از تاب تشنگی با باوران و اب وان در برابرش ان دست با خضاب بخون
کنتر قفسش وان تن بنعل اسب علم و قستر اکبرش وان بردن عیال اسیرش بشهر شام بانوجوان خنتر و دیبا و
باروش کاه امکشاده مست اسیری بعترتش کاه این فکند چشم کنیزی بدخترش این دشمنی که کرد بفرزند
مصطفی زان کرد اشتباه که نخود بد بر توش کردون هیشه قدر نکو بانکه ندا شد این کینه تازه نیست
باولاد حیدرش خوبان بعد مر نیر کر بار کین کشند النبی کشت اکر پس از ابر کشند قال الله تبارک و تعالی
ان مع العسر یسرا مفاد انکه بعد از هر دشواری اسانیهاست و این قاعده در امور دنیا و اخرت هر دو جاریست
چون جناب رسول از غزوه های معظم جهادها شد بد فارغ کرد بد جبرئیل امین از جانب رب العالمین با بهادی
دین مبین نازل شد و همین ایه مبارکه اورده که یا رسول الله حق سلام میرساند و میفرماید بعد از این صعوبتها
جنگ و جدال زمانی بنشین و استراحت کن و نامه و رسول بسوی پادشاهان عالم بفرست تا بدین تو در ایند چون در این
زمان اسلام قوت گرفته حضرت رسول خشنود شده امر کرد چند نامه نوشتند از جمله نامه نوشتند بهرقل پادشا

زم

دوم باین مضمون که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من خاتم پیغمبرانم و دین من ناسخ ادیان است و بر سید

... علو و رسالت ... و الاشرة ... و اخوف نور المادة

مو دیده بود حضرت فرمود بلکه همه مشایخ هم سرکرده انیه بیاورد گفت من نگاه کنم انکاه دید تا انرا مد که همین مطلب بود
حضرت ردای مبارک را بکنار انداخت نظر ان رسول به مهر نبوت چهار ختمی ما ب افتاده که بر کتف ما بین انجناب بود نکته
اینست که چون انحضرت خاتم انبیا بود باید مهر نبوت داشته باشد نه پیغمبران دیگر چون رقمی که مینویسند هرکجا ختم
شد مهر بپای ان می نهند این رسولان رقم خلاق عالم بودند ختم ایشان مهر است و نکته دیگر انکه چرا مهر نبوت
بپای حضرت رسول نبود بکتف بود انکه چون سلطان در تمام مهر میکند بجهة علو رفعت شان صاحب رقم را
مهر مینماید نه اسفل از اجملا ان رسول از خدمت رسول خدا مرخص شد بروم برگشت و انواقعه را بهرقل نقل نمود
هرقل اسلام اختیار نموده اهل مملکت خود را جمیعا مسلمان کرد و بجهة پیغمبر صلعم واقعه را نوشت و با تحف بسیار
و رسول انحضرت روانه بجانب مدینه نمود که الحال اهل روم همه مسلمانند **ایشیعه** این یک نامه بود
که پیغمبر صم بهرقل نوشت تا ملتفت نامه دیگر باشید دارم از فرزندان این پیغمبر که در کربلا بمصعب بن قعقاع خزاعی نوشت
از انهم عرض کنم چون در کربلا مظلوم الغربا طوق تکلیف خود را نکردن همراهیان برداشت در میان ایشان به
اوان بلند فرمود ایها الناس هر کسی با میدی با بهمراه من امده در این صحرا من کشته خواهم شد بغیر از فرزند علیل
بیمار من کسی در لشکر من باقی نخواهد ماند پس تا شب است کوفیان مخوابند هرکدام بهر سمتی که خواهید بروید
و هر کس بامید اجرت امده شهادت ان هم دارد بماند حضرت این بگفت و بجهة خجلت کسیند ز انقوم در خیمه شد و دخ
از ایشان تنها نمود مرحبا شاه دین بیاد شکر بلا دید چون غوغای صحرای بلا گفت یارب الهی از نال من
راضیم از گفته قالوا بلی بعد از ان دو کرد بر یاران و گفت الصلا ای عشق بازان الصلا پس جماعت بنا لطلب دد
ان نصف شب خواستند بر اسبان زدند و فوج فوج چشم از یاری انمظلوم پوشیدند از پی کار خود رفتند
هر دسته رفتن میان حضرت تغییر میکرد و میفرمود صد داد از دنیا طلبان که مرا بیکس و یاور در این صحرا
گذاردند و رفتند زینب خواتین چون برادر را بانحال دید عرض کرد برادر مادر دارم دو زی راکه قعقاع
خزاعی در نزد پدر بزرگوارم بود انجناب با و فرمود ایا تو را فرزندی هست که مصعب نام داشته باشد گفت ای
یا امیر المؤمنین پدرم با و فرمود که ای قعقاع به پسرت مصعب سپارش کن که در هنگامیکه نام فرزند مظلوم من

حسین را و پرسید تعجیل حسین مرا در کربلا یاری کند بگذار و بیاید خشقاع انگشت قبول بر دیده نهاد ای برادر حال من
است بهتر آنست که نامه بمصعب بنویسی تا بیاید حضرت قلمدان برداشت و نامه بمصعب نوشت ای مصعب در کربلا
آمدم و سپاه من مرا واگذاردند و رفتند و سپاه اشرار آب بروی من و عیال من بستند و دور مرا احاطه نموده
اند تعجیل هر چه تمامتر خود را بمن برسان و مرا مدد کن اگر بدیر آئی تو را وصیت کرده نوشت **جوهری** که لابد بود
فرزانه دلبریا تو ای بلشکر اسلام امیریا بجان نثاری من گر تو را سر یاری است شدم بدام دنی همتان اسیریا
چنین قفس نه سزاوار تو است طایر بخت ز بام عرش تو را میرسد صفیریا اگر بموکب من جان نثار خواهی کرد بجان
نثاری من جان بکف بگیریا بکربلا برسان خویش را بیاری من بیا که دیر شد این عالم دیریا پس آن نامه را بشتر سواری
دادند و بسوی مصعب در کنار کوفه روان کردند شتر سوار بتعجیل خود را بمصعب رساند مصعب چون از مضمون
نامه مظلوم کربلا مطلع شد عمامه بر زمین زد و با سر و پای برهنه بتعجیل سه هزار سوار و پیاده مهیا نمود و روی
براه نهادند بکنار رودخانه عظیمی رسیدند که عبور از آن ممکن نبود مصعب استادان خواست و جسری
بر رودخانه بست و لشکر خود را از آن گذرانیدند تا لشکر گذشتند و روی براه نهادند روز دهم محرم رسید
مصعب فریاد میزد و میگفت **ثریا** بسر فاطمه یا و بی یار شد بغم فرقت احبا گرفتار شد گل گلزار نبی بیکس و غمخوار
شد دل ز جان شسته و آماده بیکار شد چون قدری راه آمدند مصعب شتر سواری بنظر در آورد اسب خود را در
نزد او راند و پرسید ای عرب از کجا می آئی جواب داد از کربلا مصعب گفت از حسین چه خبر داری عرب گریست و گفت
ای مصعب صف جنگ بسته و دل آل پیغمبر شکسته بعضی از یاوران امام بخون غلطیدند علی اکبر نوجوان را در میدان
پاره پاره کردند مصعب گفت خاک بر سرت چه میگوئی بر هم بر لشکر زد و خود اسب در جلو تاخت تا بلکه خود را بحسین
برساند و با خود میگفت **شایق** مصعب گوش ده بشنو گر انصاف نیا باشد چسان اندر زمین
که جور و کین به آل مصطفی باشد تو دلشادی و شاه دین گرفتار جفاکاران تو نوشی آب سرد و تشنه شاه
کربلا باشد تو میبینی چه سر قد ناز نوجوانان را علی اکبر تنش پامال سم اسبها باشد مصعب چون قدری
دیگر اسب تاخت دید عرب دیگری میاید از او پرسید از کجا میرسی جواب داد از کربلا آمدم و دیدم دستهای

تا سر را از بدن جدا کردند و بر فرق مبارک شمر را عزا نمودند مصیبت سر خود زدند و اسب تاخت فدی بیشتر مد
دید هوا تیره و تار گردید و زمین بلرزید و در آمد آفتاب در حجاب شد مصیبت تعجب کان اسب میناردد بد عرب
گرد پریشان احوال بیاید مصیبت ان او هو باشد عرب گفت مصیبت خاک بر سر عالم و عالمیان باد سر حسین را بالای
نیزه نصب کردند و حرم او را غارت کردند مجلس بیست و ... اهل و عیال او را اسیر نمودند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

در بیان نامه نوشتن رسول خدا باسکندریه و آوردن ماریه قبطیه و وفات ابراهیم و تهمت گرفتار شدن عایشه و حکایت عبد الله ابن ابی ملول و وصال داع کردن حسین و بیمار رفتن

شاه از پی جهاد چه پا در رکاب کرد کردل چه سنگ بتو ز سخن کباب کرد هجران همرهان و هوای وصال
دوست نگذاشت تا در بلد منا بد شتاب کرد امد بحربگاه و بهر سو نظر کشود با دشمنان ز روی نصیحت
خطاب کرد کی قوم بیحیا ز پیمبر کنید شرم تا کی بجه دشمنی بنا بو تراب کرد من آن امامم که چه مبرقت از ابنجها
پیغمبرم ز رتبه قرین کتاب کرد اینها بتیغ منم امروز ز بهمنان از میهمان کسی چگونه منع آب کرد این طرز بین
که یکتن از انقوم بیحیا نه شرم از خدا و نه بیم از حساب کرد تیغ زبان چه در دل ایشان اثر نکرد پس با زبان تیغ سؤال
جواب کرد چون تیغ برکشید بیامد بکارزار گفتی برزم شیر خدا بود ذو الفقار روایت است که چون جناب پیغمبر
از جانب الله اکبر مامور شد بنامه نوشتن بپادشاهان جهان از جمله نامه نوشت بپادشاه اسکندریه که معقوقین
نام داشت که ای سلطان بدین من در آ و اطاعت کن و الا گناه جمیع قوم بر گردن تو خواهد بود در دنیا و آخرت
چون نامه باو رسید سجده برد بنا و اسلام اختیار کرد و قوم او تمام مسلمان شدند پس تحفه و هدایای بسیار
بجانب رسول مختار فرستاد از انجمله کنیزکی بود جمیله که ماریه قبطیه نام داشت و غلامی بهمراه او کرد که
جریح نام داشت و بخدمت حضرت فرستاد و آن جریح خواجه حرم بود یعنی آلت رجولیت او را قطع کرده
بودند چون بخدمت حضرت رسیدند حضرت ماریه را پسندیدند بجهت خود قبول فرمودند قضا را او از حضرت
بار حمل برداشت و در وقت وضع حمل پسری آورد حضرت او را ابراهیم نام نهاد و بسیار دوست داشت

تلو

تا عمر او بیکسال و دو ماه رسید روزی آن طفل با حسین هر یك بر سر زانوی حضرت نشسته بودند و حضرت با
هر دو ملاطفت میفرمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله خدا بت سلام میرساند و میفرماید که این هر
دو را دوست میداری حضرت فرمود هر دو پاره جگر منند گفت یکی از ایشان را در راه ماید حضرت متفکر
گردید که اگر حسین را بدهم پدر و مادرش فاطمه و علی مغموم میشود پس بهتر آنست که ابراهیم را بدهم تا دل خودم تنها سوده باشد
دن او راضی شد پس عزرائیل آن طفلك را قبض روح نمود پیغمبر در ماتم او گریه کرد و فرمود ابراهیم را فدای حسین
کردم **هاوی** ای آنکه فزون قدر تو از هفت فلکست فلك تو بدست بد تو از قابیل است الممنة لله که فدا
گردید ابراهیمیکه برادر اسماعیل است مجملا عایشه از حسد روزی پیش پیغمبر بود و گفت به بینید که گریه
میکند بر طفلی که از جریح غلام بود و تهمت بر ماریه زد پیغمبر شنید خواست که تهمت زدن او را واضح نماید روزی در میان اصحاب حکم فرمود با امیر مؤمنان که یا علی برو جریح را امیر مؤمنان دانستند مطلب سوءظن او را که قصد
ترسانیدن جریح است رو بوی نهاد جریح از ترس علی دویده روی بدرختی آورد و خواست بدرخت بالا رود
بیفتاد و جامه اش دور شد تمام خلایق دیدند که آلت رجولیت ندارد و تهمت عایشه معلوم شد پس از دنیا چون
محل مکافات است کما تدین تدان هرچه میکنی همان بر سرت میاید جناب رسول را سفری در پیش آمد و عادت
آنحضرت این بود که در هر سفری یکی از زوجات را همراه خود میبردند در این سفر نوبت عایشه رسید او را در هودج
نشانیده همراه میبردند در هنگام معاودت در منزلی بار انداختند هنگام بار کردن خبر کردند عایشه را که بر هودج
نشیند او برخواست و آفتابه برداشت بقضاء حاجت رفت و برگشت اصحاب چنان دانستند که در هودج
شد و او گردن بند خود را گم کرده بود برگشت اصحاب نبی او را ندیدند شتر را راست کرده رفتند او هم قدری
تفحص کرده برگشت دید همه رفته اند و کسی نیست متحیر در آن صحرا بماند در آن شب قضا را صفوان ابن معطل که یکی
از اصحاب رسول بود در منزل دیروز عقب مانده بود بجهة ناخوشی شتر خود از راه رسید دید زنی در این
صحرا است از او پرسید که تو کیستی گفت منم حرم رسول الله عایشه و کیفیت خود را باز گفت صفوان متحیر شد که آیا
چکنم او را بگذارم نامحرم شاید بدرد گرفتار شود و اگر ببرم تو اخر الامر او را بردن قرار گرفت اما دست بر

مشتری

شتر کرده و بعایشه گفت بیا سوار شو عایشه چادر بر خود پیچید بر شتر نشست و مهار از صفوان گرفت در جلو که
تطهر بعقب نماید و امد تا باصحاب رسید و او را در نزد رسول خدا اورد و حکایت باز گفت چون بمدینه امدند
همهمه در میان خلایق افتاد بو شوش عبد الله ابن ابی سلول کما او گفت هانا عایشه و صفوان قبل از این یکدیگر
را دیده بودند که او یک منزل بعقب بماند و او هم در هودج ننشیند تا بهم برسند و این سخنان از دشمنی با رسول الله
بود بجهت انکه این عبد الله ابن ابی سلول کسی بود که قبل از امدن پیغمبر از مکه بمدینه اهل مدینه خیال داشتند
که او را بر خود امیر کنند و طلا و نقره در نزد زرگر برده بودند که بجهة او تاج سلطنت بسازند از امدن پیغمبر
بمدینه ان امر رواج نگرفت بدین سبب او دشمن پیغمبر بود چون حضرت این سخنان را نسبت باو و بعایشه شنید حکم
کرد او را بیرون کشیدند و تازیانه حد تهمت بر او زدند و خشم او با پیغمبر بیشتر شد اما بظاهر علاج نداشت اظهار دوستی
کرد تا انکه عاقبت چاهی [illegible] در خانه خود بکند و پر از الات جنگ از نیزه و شمشیر و اهن های تیز بود
و سر انرا بفرش پوشید که کسی نفهمد حتی عیال او و قدری زهر هلاهل هم تحصیل نمود انگاه امد دعوت پیغمبر
و اصحاب و پیغمبر با اصحاب و عده ضیافت گرفت حضرت وعده دادند و با اصحاب بخانه او رفتند او دست پیغمبر
را گرفت و بر سر ان چاه نشانید که بیکدیگر در چاه افتند بحکم [illegible] النهایه شد که مبادا اسیبی بر پیغمبر رسانند
نمیدانم دیگر [illegible] جنگ شد بحمد الله دید پیغمبر در چاه نیفتاد متحیر شد چون خوراکیها
صرف شد خود بجا اورد که در [illegible] جمیع انها را از هر بجهت چنانکه کسی نفهمد اورده در نزد پیغمبر و اصحاب
نهادند حضرت بصحابه فرمودند بسم الله بگوئید و بخورید همه خوردند و باز هم هیچ اسیبی نرسید عبد الله
متحیر بود که ایا [illegible] یا در مکان خود چون برخواستند بظاهر قدری چند مشایعت نمود و قضا را چون
ایشان بیرون رفتند اهل و عیال عبد الله بر سر سفره نشستند و از طعام بخوردند فی الحال همه در جا بمردند چون عبد الله
برگشت دید چنین شده دو دسته بر سر خود زد و از روی خشم بر سر چاه دوید یک لگد بر سر چاه زد که ناگاه خود
[illegible] در چاه افتاد و ان الات بر بدن او کارگر شد و بمرد [illegible] نمیدانم مصلحت چه بوده که
[illegible]

کان همین چنین بوده که ایشان را شمشیر و خنجر پاره پاره نموده و خون ناحق غریب در این صحرا روان نمودند ای شیعه
اعظم و کاتبان حسین و داغ اخته [illegible] و شهادت [illegible] نظر باور شکا مسکرا مظلوم بکربلا معنی [illegible] بادی
نه پسر و نه برادری داشت روی مبارک بر زینب کرده فرمود [illegible] ذو الجناح شهادت مرا حاضر ساز زینب اسب
برادر را حاضر نمود حضرت سلاح بر بدن آراست و پای خواست پای در حلقه رکاب شهادت نهاده فرمود
ای اهل بیت غریب شما را بخدا سپردم وداع کرد زینب مظلومه بجزع درآمد بر فرق خود زد و گفت جوی
زینب بیچاره دادخواه ندارد رو بکه آرد که چون تو شاه ندارد هر چه بگفتم امیر بغربت شمر لعین جوشم نگاه
ندارد گر بتوانی بشمر گوی که ما را بر سر بازارها نگاه ندارد درد دلم داند آنکه هجر کشیده دل ز هجر از اهل دل
نگاه ندارد غم [illegible] ابد و دشمن بگیرم دست [illegible] کاه ندارد [illegible] دیگر یاب بکارم گوش
ایشان حسین پناه ندارد ای شیعه اگر یکی از شماها بسفری رود و حال آنکه با وطن و مصیبتی نباشد و داند که مبادا در
ایام روز وقت رفتن اهل و عیال او چه احوال داشتند نمیدانم چه حالتی داشتند عیال حسین در این صحرا همه داغ
جوانان دیده همه الم بیحد کشیده همین یک حسین باقی مانده بود آنهم میرفت و میدانستند که برنمیگردد دو ساعت دیگر
همه اسیر میشوند نمیدانم از ایشان چه بزبان شرح دهم و [illegible] بگوش استماع نمائید هاوی زینب
کشید نوعیکه در جهان آمد بگوش حضرت [illegible] آواز [illegible] گفتار رسد بداد دل
او فدای او بجلا چون مظلوم کربلا روانه بجانب میدان گردید و چند گام آمد یکدفعه ذو الجناح از رفتار
ایستاد هر چه بران زبان بسته زد دیگر گام از گام برنمیدارد جای اندازش که قفل از زبان زبان بسته برداشته
شود و بگوید چه شد [illegible] نباشد [illegible] نظر نما و ببین زینب سر زاهم نموده
منع ز رفتن مرا سکینه تو بگو چه چاره کنم با شور دشمنه مظلوم کربلا نظر بزمین نمود دید سکینه خاتون
دستهای خود را بسم ذو الجناح بسته و نمیگذارد که گام بردارد فرمود نور دیده چنین برکرده من شفاش تو را
[illegible] زینب نمود ام سکینه در حالتیکه گریه در گلو گره شده بود عرض کرد [illegible] مظلومی [illegible] حضرت فرمود
نور دیده بیان کن عرض کرد تا از اسب پیاده نشوی نمیگذارم حضرت پیاده شد [illegible] نشستی نمیگویم

انجناب بر روی نشست سکینه عرض کرد بابا نامرادم در دنیا انکیزی نمیکویم حسین را و در دامان خود نشانید و فرمود
حال بکو نور دیده عرض کرد بابا یک آرزو دارم که این دستی که بر سر یتیمان مردم میکشید یکدفعه بر سر کبوتران
من بکشی که ساعت دیگر یتیم مظلوم کربلا دست محبت بر سر و صورت او کشید و او را تسلی داد انجناب بر کردید
و سوار مرکب شد **میرزا عثمان** پا نهاد از روی همت در رکاب کرد با اسب از سر شفقت خطاب کرد
سیل بر ذوالجناح تیز تک کرد نعلت سرمه چشم ملک ای بصورت تکرده طی آب و گل وی بمعنی پویه ات
در جهان دل رو بکوی دوست منهاج مکن دیده واکن وقت معراج منست تو براق آسمان پیمای منی روز
عاشورا شب ملری کرمان شمیم اری مون رو بکوی دوست کردی همنون مجملاً مظلوم کربلا وارد میدان
اشقیا کردید بزبان با تمام حجت و نصیحت کشود فریاد از مظلومی و غریبی حسین چون صدای استغاثه او بلند کردید ندا ول
ندا از عرش الهی رسید که لبیک عبدی انا معینک و انا ناصرک ما وجبت القتل من معین تو ام من ناصر تو ام
بحسین ما قتل را بر تو واجب نکردیم حضرت عرض کرد الهی راست است اما من خود بر خود قتل را واجب کردم بجهت
شفاعت عاصیان امت جدم اقاقرا بجانان منان بعدای بکار سوی باد **رسول** آخر الامر از جفای چرخ مبکردم
شهید راسم از پیکر جدا سازند قوم بد شعار اهل بیتم را اسیر کنند شاید این کروه سر هنجملکی بر اشتر عریان
سوار و من جلو داری کنم بر نوک نیزه در راه شام قاسم و عباس و اکبر در پیش رو باشند آنگاه جد حسین در واقعه
اتتر قه عنی انا معینک و ناصرک ای نور چشم من معین و ناصر تو ام حضرت از جد بزرگوار نصرت اقبول نمود
و هم چنین انبیاء دیگر و اولیا و ارواح انبیاء و اولیاء بلکه از ملائکه و جنیان از هیچ یک منت نبرد قبول نفرمود بلکه
چون صدای استغاثه بلند شد بیمار کربلا با حالت تب از بستر برخواست با پای پیاده بیرون دوید و ان بیابان صدا
شد و فریاد زد که ای پدر غریب بیا رحمت مدرس **فرش** روزی چنان بیاید زمین زنان نداشت جودی
سپهر کرد که خود دیگر نداشت دانی در از بود چه او زقتلگاه زیرا که قوت حرکت از او را نداشت مظلوم کربلا
چون بانگ فرزند علیل خود را شنید و او را با آن حالت دید فریاد زد که خواهر زینب طفل بیمار را بر کردان که نسل افراد او
باقیست و امر امامت منتهی خواهد شد **مجلس بیست** بلکه در این بیم که مونس حضرت خواهد بود

دویم در بیان نامه نوشتن پیغمبر بپادشاهان و رفتن جعفر طیار و نامه نوشتن حسین بکوفه و بردن عبدالله بن یقطین و شهادت او

الحاج جوهری

حسین بلشکر

نه تنها آدمی عزت شمار میگرید بحال آل پیغمبر در و دیوار میگرید فلک زار ملک با ساکنان عرش میلرزد ملک در نه فلک با ثابت سیار میگرید لباس نیلی در بر چهره کاهی شال در گردن امیر المؤمنین با احمد مختار میگرید ز برق آه مظلومان ز اشک چشم محرومان گهی اصحاب میسوزد گهی انصار میگرید در این آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزند در این ماتم اگر بیدین اگر دیندار میگرید بحال عابد سجاد چشم فاطمه گریان چه بیمار کز حال دل بیمار میگرید بماتم داری فرزند پیغمبر در این ماتم دل روح الامین با حیدر کرار میگرید از آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد در این ماتم اگر عیسی بدار میگرید اگر یونس به بطن ماهی از این رنج مینالد اگر یوسف از این غم بر سر بازار میگرید روایت شده که یکی از نامه هائیکه جناب پیغمبر بپادشاهان نوشت یکی بپادشاه شهر شام و بقاصد چالاکی داده فرستاد قاصد آمد در حوالی شام بصحرای موته رسید قضارا حاکم موته در صحرا بخورد که شرحبیل ابن عمرو غسانی نام داشت و به پیغمبر بعزم شکار آمده بود چون قاصد را دید از او پرسید که کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی و گفت رسیده از جانب پیغمبر آخر الزمان نامه دارم بسوی پادشاه شهر شام میبرم که او را بدین پیغمبر دعوت نمایم شرحبیل ملعون در غضب شد و گفت بسوی پادشاه ما نامه ساحر کذابی را میبری بس با ملک با همراهیان خود که او را بگیرید ظالمان او را گرفتند و نامه پیغمبر را از او گرفته دریدند و او را سر بریدند این اول خصومت شامی بود با پیغمبر و آل پیغمبر که با قاصد او چنین کردند تا رفته رفته بعیال او رسید و بعد چون خواهان ایشان سر زینب نمود اما چون این خبر در مدینه به پیغمبر رسید که با قاصد و نامه تو چنین کردند آنحضرت برآشفت و حمیت او بحرکت آمد پسر عم خود جعفر طیار برادر علی را طلبید و چهار هزار سوار باو داد و بیرق اسلام در دست او نهاد و بجانب شرحبیل حاکم موته فرستاد ای شیعه پیغمبر انتقام کشید بجهة خون قاصد که او را کشتند بلی میفرستاد قاصد او را کشتند نتوانست انتقام کشد از مظلوم کربلا جناب

سید الشهداء بود تا چون به بند و منزلی کوفه رسید نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] عم خود و بعد [illegible] پیغمبر
برادر رضاعی خود سپرد و بکوفه فرستاد و فرمود که برو نامه را بمسلم بده و خبر کن که آمدیم و نامها یعنی از
کوفیان از هم که دوست بودند در نامه نوشته بود عبدالله بقطین نامه را برداشت و بجانب کوفه روان
را حصین ابن نمیر لعین با چند نفر از گروه یزید باو رسیدند او هم نشناخت حصین از او پرسید که کیستی بکجا میروی
گفت البته اینها باستقبال حسین بیرون آمده اند گفت از برادران حسینم میایم نامه دارم میخواهم بسر [illegible] مسلم
حصین گفت نامه را بمن بده جواب داد قرار این نیست که نامه را بدیگری دهم گفت بگیرید او را عبدالله دانست
که ایشان دشمنانند نامه را در مشت خود گرفت و نداد میخواهند که مبادا آن نامهای دوستان که در نامه نوشته
بود بخوانند و ایشان را گرفته بقتل رسانند آنقدر چوب تازیانه بر سر و بدن او زدند که لباس او تمام پاره شد
دید دست بر نمیدارند نامه را در دهان خود گذارد و بخورد دستهای او را بستند و او را در نزد ابن زیاد ملعون
بردند شورش و غوغا در شهر کوفه افتاد که قاصد حسین را گرفته اند مردم بتماشا آمدند ابن زیاد حکم بقتل
او کرد او را کشتند و سر او را بشام فرستاد این خبر بمظلوم کربلا رسید اما چه چاره حسین با این غیرت نتوانست انتقام
او را از دشمنان بکشد ایشیعیان زیاد تر از این بگویم خود را مظلوم وار در صحرای کربلا محاصره کردند و آب
فرات را که مهر مادرش فاطمه بود بر روی اهل و عیال بیکس بستند و دل نوباوهٔ پیغمبر خدا را از تاب ظلم
و جفا خستند جوانانش را در پیش چشمش پاره پاره کردند آن مظلوم میدید و میکشید و نتوانست انتقام ایشان
از گروه ظالمان بکشد [illegible] انتقام کشد [illegible] تا [illegible] برسد و انتقام کشد چنانچه
در حمله مختار به شرح داده ام چون خود آن مظلوم در مقابل اشقیا آمد زبان به نصیحت گشود که ای کافران کجا
کافر با فرزند چنین کند نمیگویم مرا و اولاد پیغمبر مگر رحم در دل شما نیست [illegible] میگفتند اگر [illegible]
[illegible] از [illegible] یا رب [illegible] کز [illegible]
[illegible] اگر از خیل [illegible] و مملکت [illegible]
من عراق [illegible] و تنها گذاشتند

بگذارید تا این زنان و دختران پیغمبر را برداشته بکوچه‌های روم و فرنگ و چین ببرند اما این گونه کلام از

آن امام انام شنیدند سرها شمار از خجالت بر زمین انداختند غمناک یکی گفتا بود این نونهال باغ پیغمبر

یکی گفتا بود فرزند پاک حیدر صفدر یکی گفتا که نام پادشاه عالم است یکی گفتا سر دسته زهرا حسین است این

یکی گفتا یقین دانم امام رهنما باشد یکی گفتا که شافع در صف روز جزا باشد شمر ملعون از میان لشکر او را ندا

داد که ای پسر علی این چه حجت است که بر ما میکنی ما از یزید و ابن زیاد مامور هستیم که یا از تو بیعت بجهت یزید

بگیریم یا از دم شمشیر بگذرانیم نه اینکه با تو مکالمه نمائیم حضرت چون این سخن از آن ملعون شنید غضب آلوده گردید و

فرمودند ای دهان تو ... که مرا بیعت ... فاسق شراب خواری دعوت مینمائی

در بیان لشکر جمع شدن جعفر ... و ... جعفر طیار و غیره ... تبلکاه زینب بر سر نعش حسین و ... جعفری و صال دلبری

ای بیکس بیکفن سر انور تو بشام کی بیست ... تو کشته بکام بران سنان قمر چون شهید تو با ارسنا

خصم بدو دو تو از ... کام بر خاک و ... نام نوجوان یا خون حلق اصغر بیشیر تشنه کام بر بیکس ابتادن

نو پیش ... خصم با خروش بر ... کمان تو در خیام بران هزار تیر کمان ... فدا یا بر هزار تیغ که از انت

نیام بر جسم پاره پاره ... یا بر عیال بیکس ... تشهر شام بر نوجوان خسته بیمار ... یا بر غذا ز خون

جگر خور دنش مدام بر دختران نو رسی اطفال ناصبور یا بر زنان بیکس ایام بی طلا زانصد صدها که دید

عیال بشام شوم در حیرتم که صبح چرا صبح شام شام نوشته اند که چون ... پیغمبر آخر الزمان جعفر ابن ابو

طالب را بجهاد ارسو ... شرحبیل ... و ... در زمین موته فرستاد ... خبر بوقت رسید شرحبیل

ابو سفیان پادشاه شام را خبر کرد و او لشکر بعقب یکدیگر ... سرهنگان ... شرحبیل فرستاد تا آنکه نود هزار لشکر

در صحرای موته جمع شدند از ایشان خبر بجعفر رسید ... کرده که ان ... خود را طلبید با ایشان گفتند چه باید

کرد بعضی گفتند با خبر به پیغمبر ... مارا مدد بفرستد بعضی گفتند خبر بنواحی ... مسلمانان میدهیم

رمد د میخواهیم جعفر گفت نه دل پیغمبر را به آزار بیم و حال الا آنکه مسافت بعید است و نرد در حوالی شام کسی ما را
مدد مینماید بهتر آنست که دل بتوکل محکم کرده جنگ کنیم که فرموده خداوند تبارک و تعالی است کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة بیتی ای بر اینجا قرار گرفت و مقابل یکدیگر آمده صف آرائی کردند چهار هزار با نود هزار تا مدت یازده
روز جنگ کردند و هر روز قدری از مسلمانان کشته شدند عاقبت بقیه در آن صحرای غربت و بیکسی ماندند و لشکر
دو ایشان را احاطه داشتند و از هر طرف شکست با ایشان میرسید جعفر در روز آخرین دید کار صعب شد از
کثرت غربت پیاده شد تمام دوستان جعفر چون چنان دیدند پیاده شدند جعفر بیکدست علم اسلام که بر زمین
نیفتد و بیکدست شمشیر دور اسلام میان میکشت و دشمنان هجوم آورده از هر طرف شکست میاوردند کار
بر ایشان تنگ شد چند تن بکر بیش باقی نمانده بودند که جبرئیل امین نازل شد در مدینه بر پیغمبر و عرض کرد
یا رسول الله تو خشنود نشد نظر بصحرای موته کن از آنجانب نظر کرد زمین ها همه پست شدند و زمین
موته بلند شد چون نظر یاران و اصحاب جعفر افتاد دلش بسوخت فریاد و آه برآورد از سوختن دل پیغمبر آه
متصاعد شد کاسه سر پر از اشک گردید ترسید که مبادا ناپسند حضرت اله باشد دم در کشید بنحوی پیچید
اصحاب و زوجات حضرت میدیدند که هر دم بنحوی پیچید زانو بر زانو میزند و امتی میگوید اما دنیا ورا
نمیدانستند مانند فرزند مظلوم من حسین که در صحرای کربلا میدید که در پیش چشمش جوانانش را
پاره پاره میکنند و چاره نداشت اما زوجات پیغمبر میدیدند که حالات پیغمبر دیگرگون است و لکن نمیدانستند که بچه
واسطه است اما ای شیعه اهل حرم حسین میدانستند که گریه مظلوم کربلا بجهت جدا کردن دستهای عباس
و پاره پاره کردن علی اکبر و بیرون کشیدن تیر کاسه سر است خدا بداد دل حسین برسد کجاست این مصیبت و کجاست مصیبت
حسین اما چون تمام لشکر جعفر کشته شدند جعفر تنها ماند علم را بیکدست و شمشیر بیکدست جهاد میکرد و پیغمبر
میدید و میگریست تا آنکه ظالمی یکدست جعفر را مانند حضرت عباس جدا کرد هم چنانکه شیر بیشه شجاعت
مشک را بدندان گرفت که بلکه بتشنه کامان حرم برساند جعفر هم علم اسلام را بدندان گرفت که بر زمین
واژگون نیفتد ظالم دیگر دست دیگر او را جدا کرد شمشیر جعفر بر زمین افتاد ظالمان موقع بر سر نیزه ها

بر نیزه

جعفر ۱۱

جعفر را دیدند با علم با سمان بلند کردند دل پیغمبر بدرد آمد عرض کرد خداوند پسر عمم را دریاب خداوند از زبر
جد سبز دو بال بجعفر عطا فرمود و با سمان هم چنان زنده پرواز کرد **الشیعه** چه بسیار مشابهت دارد
حکایت جعفر بحضرت عباس و جدا کردن دستهای او و مناظره حسین با او اما پیغمبر خدا بخانه جعفر آمد و اطفال یتیم
خود را پاک کرده با اسماء بنت عمیس که زوجه جعفر بود فرمود بیاور پسر عمم جعفر را تا ایشان را ببینم اسماء
ایشان را حاضر کرد پیغمبر هر دو را بر زانوی خود نشانید دست مرحمت بر سر ایشان کشید آن دو طفل پریشان شده
کشید اسماء زن باهوشی بود فهمید یتیمی طفلان خود را عرض کرد یا رسول الله مگر از پسر عمت خبری
بشما رسید حضرت نتوانست خود داری کند بیخود اشکش فرو ریخت اسماء بر سر خود زد و فریاد بر آورد پیغمبر
بجهه آنکه مبادا آن یتیمان بفهمند ایشان را برداشت و از خانه بیرون رفت اما **الشیعه** دلم بسوزد از برای یتیمان
حسین که ایشان را کسی دلداری نداد بلکه بعوض دلداری کعب نیزه و سیلی میزدند نگفتند آخر اینها یتیمند
اما پیغمبر خدا را بتعجیل بخانه جعفر فرستاد که برو اسماء را دلداری بده و عزای جعفر را بر پا کنید زنان او را در عزا
داری یاری نمایید زنان بنی هاشم جملگی بروید در خانه جعفر و بر جعفر غریب شهید گریه کنید خدایا آنانکه
مرا بعد ای غریب شهید مگردانند که نگذاردند عیال اسیر شده و طفلان یتیمش بر سر نعشش گریه کنند
ایشان را مهلت گریه زاری و نوحه عزا داری ندادند **روایت** است که چون اهل بیت پیغمبر را اسیر کرده
بر شتران بی محمل سوار کردند ابن سعد ملعون حکم کرد که عیال حسین را از قتلگاه ببرید تا نظر ایشان بکشته
گان مجنون غلطیده خویش بیفتد دل ایشان بیشتر بسوزد غافل از آنکه بلال حبشی دختر پادشاه خیبر را چون
بحضور رسول خدا میبرد از راه قتلگاه برد چون نظر صفیه بر کشته گان خود افتاد بر آشفته گردید و گریه
نمود با حال و داد زد پیغمبر بر حضرت تا از بلال سبب گریه آشفته صفیه پرسید بلال گفت چون نظر
او بکشته گان افتاد چنین شد حضرت عتاب بلال نمودند که چرا او را از راه قتلگاه آوردی مگر نمیدانی که
زنان طاقت ندارند که کسان خود را کشته ببینند یا رسول الله کجا بودی که ببینی در کربلا که چون نظر
اهل بیت بآن نعشهای پاره پاره افتاد شریک خود را از شتران بزیر افکندند هر یک بر نعش عزیز خود

درآغوش گرفته و بآن نعش های پرخون میگفتند چون گوی دفینم و مانند داغ فراق تو بر دلم دل داند و خدا

ی از این درد مشکلم دارد نشان داغ دل خون حلق تو رو بد ز بعد مرگ هران لاله از گلم اما لیلا ابو سر

نعش نوجوان هیجده ساله اش علی اکبر مو پریشان نمود و از سوز جگر ناله و افغان سر کرد بطریقیکه از آن نوا

بیان ساخت رباب دو قاسم نعش پاره پاره نمود امادخود را در آغوش کشید و شیخی نوحه نمود که دل سنگ آب میشد شهربانو

نوقند آمد برا زخون علی اصغر را در بغل گرفت ام کلثوم سر نعش بدست حضرت عباس لوای عزا بر پا کرده میگفت

برادر مادر ایتام با سبزه میبرید تو خوش آسوده خفته زینب در قتلگاه از پی نعش پاره پاره جگر رسول الله میگشت هرچه

نعش میجو یا او را نمیدید بیکدفعه سردار جگر بریده کشید کجائی ای برادر مظلوم ای شهید محروم حسین

ناگاه در آن میان نظر او به پیکر پرخون نازنین و فاطمه افتاد حال کو زبانی که شرح آن مقال کنم و کجاست آن گوشی که

طاقت شنیدن داشته باشد و صال زینب چه دید پیکری از سر تا پا خون چون آسمان زخم تن از انجمش فزون

بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند با آن پیکر نتوان دید نعش که چون گفتا این بخون طپید باشد حسین من

این نیست آنکه در بر من بود تا کنون بگذر از رفتن که دو نفر از عمر من این جمله به پیکر او چون رسید چون گر این

حسین قامت او زجه زمین و در این حسین دانست و مپید زمین گر این حسین من سرش از چه بر سنا و در این حسین من

تن او زچه غرقه خون یا خواب بوده ام من کم کشته است الله یا در خواب بوده آنکه مرا کشته و همون میگفت و میگریست

که جان سوز ناله آمد خنجر شمر لب تشنه کان بود کی عند ابیب تشنه جان یا محمد بیا ره گمگشته خویش بنشان

آمدی بیا ای شیعه آنوقت نمیدانم زینب سر نعش را دید چه کشت و از آن حلقوم برید و نعش بخون طپید

چه جواب شنید اما چه دید ظالمان نگذارند که آن بیکسان پرده در بر سر کشته کان خود گریه و زاری و نوحه

و عزاداری نمایند ایشان را بجبر و عنف از آن نعشهای پرخون دور کردند مجملا چون پیغمبر امر بفاطمه اطهر نمود عزا

داری جعفر فاطمه برخواست چادر عصمت بسر بخانه جعفر آمد تا شب زلوای تعزیت بر پا کردند و بوعز بی و

شهید جعفر میگریستند و فاطمه در این شور و نوحه اطفال یتیم جعفر را پیش خواست و ایشان را میبوسید و میبوئید

از آن امر آید خبر پیغمبر کجا بودی در بازارهای کوفه و شام که یتیمان حسین همه گرسنه و تشنه در راهها و خرابها

دستانها

کسی ایشانرا یاری نکرد و در قبضه دلداری ندادند داری بعوض محبت لشکر شیاطین دادند با ابدا ادا بر همین سر بخشند
و دنبال اسیران عبد الله نمیدادند آقا با این طفلهای کوچک نظر بدست لعبتان مینمودند واه میکشیدند کرده
علی چه بینم لاله وار داغدار ساحت گلشن بدل داغی ز داغ زینب بیخانمان دارم چه بینم بلبلی از عشق
گل در گلستان نالد نظر بر اهل بیت اشقیا ناشکیبا تن دارم زیاده ازین زبانرا یارای تقریر و نه خامه را قوه تحریرست

مجلس بیست و چهارم در بنا و بیرون زادن آدم و حوا هفت چیز بهشتی را و رسیدن تیر از بنا و رسیدن عصای رسول خدا (ص) و در روز عاشورا حسین (ع) بر سر کربلا بر سر لشکر است

تا بکی شیوه ات ای چرخ ستمگر این است ظلم بر آل پیمبر بکدام آئین است کرده آل نبی وار ستم غرقه خون گوئیا
قصد تو هر لحظه شکست دل برانست آتش از کینه فشاندی بتمام شرین خیمه کو و سوختن کیسو حور العین است
پر ز شورش شده آفاق ز جور و ستمت تا بکی قلب تو مملو ز جفا کین است غل و زنجیر و تن بیمار ال است کرده
از ادراهم مسکین است باز کو از چه سبب ظلم و جفا جوئیت ایفلک وقف اهل حرم تسلیت ستمزده ستمت آتش
خرگاه نبی است ای ستمگر ستم جور تو صد چندین است مانع از ذکر تو دراین باب چسان تواند خاتمی که نتیجه
ره سبیل این است شب تا به بلد بسر رفت و این غم کربلان آنکه در خواب نشد چشم من بروایت روایت است که
چون حضرت آدم و حوا در بهشت نافرمانی و عصیان ورزیدند خطاب بجبرئیل امین رسید بهشت جای معصیت کاران نیست ایشانرا
بیرون کن اینست که شیخ بهائی میگوید بهائی جد تو آدم بهشتش جای بود قدمیا کردند از بهر آن بیرون
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیا
چون جبرئیل خواست ایشانرا بیرون کند لباس عزت از بر ایشان بیحد هر دو برهنه رخت تنها بجز برگ خوشتر کردند جبرئیل
خواست انگشتر شرف از انگشت آدم بیرون آورد و عصا از دست و بگیرد آدم بعجز درآمد ندا رسید که ای امین دست
از او بدار و او را بخود واگذار و چون جبرئیل خواست دستمال زیر معجر حوا را بگیرد او هم بعجز درآمد که سرم را برهنه مکن ندا
رسید که بگذار از آن باشد باین سبب مویی سر زنان عورت شد برایشان از بهشت بیرون کردند و آنها هفت چیز بهشتی با

حود

خورده شدند عصا و انگشتر و دو پیرهن با آدم و عصابه که دستمال باشد باد و برای حوا در راه برگها که داشتند خشک
شد بید و افکندند یکی را کرم خورد و یکی را زنبور و یکی را آهوی ختن و یکی را گاو دریائی آن برگ را که کرم بخورد ابر
یشم از آن پیدا شد و آنرا که زنبور بخورد عسل آورد و آنرا که آهوی ختن بخورد مشک از آن بعمل آورد و آنرا که گاو
دریائی بخورد عنبر از او بست پس از آن چیزهای دیگر که انگشتر و عصا و عصابه باشد با آدم و حوا ماند و از ایشان میراث با اولاد
ایشان رسید همچنین هر یک دست بدست میدادند تا به پیغمبران رسید انگشتر بحضرت سلیمان و عصا بموسی قرار گرفت اما عصابه
حوا با عمامه جناب رسول رسید چون حضرت ابراهیم را نمرود در آتش افکند آن عصابه را بر سر داشت از برکت آن آسیبی
با او نرسید حضرت خاتم انبیا در شب معراج آن عصابه را با خود داشت بعد از آن برسم تحفه آن عصابه را بجناب امیر مؤمنان
بخشیدند و فرمودند یا علی حرمت از آن نگاه دارید هر جنگی که ترا از آن پیش باشد این عصابه را بر سر خود ببند تا
ترا از برکت آن فتح باشد جناب امیر مؤمنان آن را بفاطمه سپرد و در روز آن خندق [illegible] و جنگ عمرو ابن عبدود
علی از او طلب نمود و در روز جنگ عمرو بر سر بست و روان شد فاطمه از بوی عصابه غمگین شد شروع بگریه نمود در آن حال
حضرت رسول خدا بفاطمه وارد گردید دید گریه میکند فرمود نور دیده را سبب گریه تو چیست فاطمه از شرم و حیا نتوانست
مشوش شد آنجناب فقط ثانی پرسید فاطمه کیفیت عصابه بر سر بستن علی را بپدر بزرگوار عرض نمود آنجناب فرمودند
غمگین مباش که از این جنگ آسیبی بسر عمم نخواهد رسید فتح با او است مجملا همین عصابه بود که مظلوم کربلا در روز
عاشورا چون از فرق شکافته بعقب خیمه گاه آمد فریاد بر آورد که ای خواهر زینب عصابه مادرم حوا را بیاور تا بر زخم سرم به
بندم که ظالمان با تیغ زهرآلود فرقم را شکافتند زینب عصابه در دست از خیمه بیرون دوید نظرش بحسین افتاد چه
حسینش دید خون فرقش بر محاسن شریفش ریزان بدنش از بسیاری تیر مانند مرغ پر بر آورده زینب چگونه با این حال
بصورت برادر نظر نماید عرض کرد خواهرت بفدایت چه حالت است حضرت فرمود غمناک شد وقت آن که جام
شهادت بسر کشم از این جهان دار فنا رخت بر کشم شد از زمان که از ستم کوفیان دون آغشته بکرم تو بمینی بخاک
خون شد وقت آنکه ذات مرحبان پلید سازد در ابر [illegible] زینب پیش آمد عمامه از سر برادر بر دا
شت که آن عصابه را بر سر حسین ببندد آه و اویلا دید ضربت شمشیر تا ابروی حضرت را بریده آن ستم

دیده از اشک چشم مرهم بر آن زخم نهاد و همان عصا بر داو بر سر او در بست تا آن شب عصا از برکت آن عصا دو هر کجا بود

فتح هم میرسید نمیدانم چرا با همین عصا بر شمر ملعون سر حسین را از بدن جدا کرد چرا فتح بجهت مظلوم روی نداد

شمر روش کشتند یا او زان هم مقتول تا وری کشر او در سمند بکر بعنان نداشت فریاد از آن زمان که گرفتند

دو را و راه بیرون شتافتن از ایمان نداشت آنچه چه گویم چون شمر پلید سر از بدن مظلوم برید و بر سر سنان

نمود بیکدفعه زمین در تلاطم آمد هوا تیره و تار گردید تغییر کلی در زمین و آسمان بهم رسید چرا چنین نباشد

و حال آنکه آن حجت خدا لنگر زمین و آسمان بود بیمار کربلا در بستر بیتابی چون خالق عالم را چنان دید زینب فرمود عمه داما

خیمه را بر چین تا بیابان میدان نظر کنم چون زینب را نشوریده شود امان خیمه را برچید نظر حجت خدا بر سر بدید در

بالای نیزه افتاد شروع کرد بخود لرزیدن فرمود عمه بها اسیری شوید بیکس و غریبم اکشتند زینب چون این سخن از

حجت خدا شنید شروع کرد خاک بر سر خود ریختن بیمار کربلا فرمود عمه وقت جزع میرسد تحمل کن که لشکر

شقاوت اثر رسیدند طفلان را جمع کن و پرستاری نما زاری نفرما اطفال یتیم پدر مرده را زینب طفلان را جمع کرده

و مضطرب از در بالین بیمار کربلا دوید که بیکدفعه لشکر شقاوت اثر رسیدند کردند آنچه کردند کفاش

بعد از شهادت شهزادهای اهل بیت را بنهادند بر سر بکردن طناب تا شام در برابر اطفال بیکناه بر نیزه ستم سر

پرخون بابشان زیاده از این چه گویم جسارت که این قدر بدان که چه برسر آن بیکسان فی با نگذاردند حتی آن

که همان عصا که بر سر مظلوم کربلا بود بغارت بردند و حضرت سید سجاد در شام باز بیکر قت و حال آنکه

در تربیت حضرت صاحب الامر حلوا و نیست که بحربری زد که بعجز عجل الله تعالی فرجهم میباشد

علی که مناقب ز همه سالک کرد و بصوت اول بر

گزاینده حکایت شیر و غیره به اهب غل و زنجیر سید سجاد

ا ازدی که دختر زهرا به روی خاک وصال افتاده دیدان تن مجروح چاک چاک

در تاب رفت و شد از با در زمین چون تو آفتاب که افتد بر خیال در برکشید آن تن و از سوز دل کشید

آهی که شعله آتش زسمک رفت تا سماک گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است برخیز کاهل بیت تو

افتاده در هلاک وقت تو خوش که خضری یار هم سفر آسوده زناله طفلان دردناک بی‌خبر این زمان خطر و خوف
ما نکرکان خوف بی‌خطر چه تو بودی قبود بالک کشتند چون تو را زجهل واگذاشتند ای کاش خاک ازال نبی کشته
بود پاک آه این منم فگار و تو ای خفته بخاک یا لیت میت قبلک والیوم ما اریک بر خویشتن بگریم و این کودکان
عون یا این سر بریده و این جسم چاک چاک در جامع المعجزات آورده که روزی جناب امیر مؤمنان در بالای
منبر کوفه ذات مقدس خود را می‌ستود و اوصاف حمیده خود می‌نمود و می‌فرمود بیت بدست خود گل
آدم سرشتم خط لوح قلم را من نوشتم نمی‌کردم اگر تعلیم جبرئیل هنوز افتاده بود در تحت بیل منافقی چون این گونه
سخنان از جناب امیر مؤمنان شنید تاب نیاورده برخواست و از مسجد بیرون رفت و گفت پسر ابوطالب بر
بالای منبر می‌خواند زبان خود را نگاه دار بنا به معجزه آنحضرت فی الفور سگ شد و بخانه خود رفت و در
سر منزل خود قرار گرفت زن او دید سگی آمد بجای شوهر او قرار گرفته کنیزان گفت او را دور کردند انسگ
بمسجد آمد او را زدند دور نمودند سگان محله و بازار رفت او را بدندان گرفتند ناچار گردید و بیرون شهر کوفه رفت
و در صحرا مسکن کرد تا مدت هفت سال گذشت اما زن چون شام شد شوهرش نیامد با خود گفت البته رفته
دوستی مهمان است صبح شد دید نیامد متفحص برآمد هیچ کس نشان او را نداد چون کسی خبر از احوال او نداشت
بیچاره با خویش و تبار آنچه تفحص کرد خبری نیافت ناامید شد با تحیر زیاد که آیا شوهر من بکجا رفت که یک دفعه ناپدید شد
چون هفت سال گذشت مردم با آن زن گفتند چرا بشوهر نمی‌روی جواب داد من نمیدانم شوهر مرا چه بر سر آمد باو گفتند
پیغمبر و نبیره علی بن ابیطالب و کناد حلال مشکلات است البته او از شوهر تو خبر دارد آن زن برخواست و در نزد
آنجناب آمد واقعه خود باز گفت آنحضرت تبسم نموده فرمود تو نمیشناسی شوهر کنی چون شوهر تو در حیوة است
عرض کرد فدای تو گردم در کجاست حضرت فرمود نزدیک ست در دو فرسنگی کوفه در فلان مکان بسر میبرد
آن زن خشنود شد برخواست و کنیزان و خواجه سرایان خود را برداشت و در آنمکان آمد کی دید سگ بسیاهی را
گرسنه و تشنه آنجا بود امر کرد قرص نانی در نزد آن سگ انداختند زن متحیرانه برگشت و عرض کرد یا علی در آنمکان
کسی را ندیدم حضرت فرمود آیا هیچ ندیدی زن حکایت سگ را عرض کرد حضرت فرمود بابست همان سگ را

بآواز بلند و بکمال تحسر برگشته باز بدختر انداخت و دو سه گام دور شد نگریستن زمین و آسمان بحسرت نظر انداخت بنوعی
و فرمود ای پسر ابو طالب میتواند زبان خود را نگاه دارد باز اشک ظاهر عجز نمود و سر خجلت بزمین نهاد حضرت تبسم
کنان باو نظر کرده فی الحال بلباس انسان برگشته و قدم حضرت افتاد و اخلاص او کامل گردید ای شعیر آیا رواست که
اولاد هم چنین شریف را شهید نمایند و اهل و عیال او را چون اسیر باسیری برند و منع آب و نان از طفلکان ایشان نمایند
فریاد از جفای ظالمان کربلا روایت است که در منزلی از منازل ظالمان کوفه و شام متحمل عترت خیر الانام نگردیدند و ایشان
آب و طعام ندادند چون پاسی از شب گذشت بر طفلان کوچک بی عبد الله از گرسنگی بی خواب نمی رفتند **وقات**
از کوفه شان حد بشکم پا و شیلان بساتوغم شمر ما از کد اشنا از حالت سر ایشان بکربلا با یکستی خسته که
ماه شاماشان یک قصه از مصیبتشان کی شود تمام گر صد هزار نامه نویسم بنام شان روایت است که زنی همراه اسیران
بود که شیرین نام داشت و کنیز شهربانو بود در نزد زینب بود اتفاقا عرض کرد که بی بی در این بی نوا در خدمت کردن بندی از غارت
اشقیا پنهان کرده بودم و اکنون همراه دارم در این سر کوه دیر راهبی است اگر اذن میدهید امشب این گردن بند را
در این دیر برده بهائی از او قوتی بجهت این طفلکان بستانم زینب او را اذن داده دعا فرمود شیرین در آن شب راه
دیر را در پیش گرفته روان شد تا بدر دیر رسید و دق الباب نمود او را از پیر دیرانی که عزیز نام داشت برآمد که ای شیرین
آمده و بعیان خدمت میکنم **تقنی** هنوز حلقه بادر نکشته بود شیرین که گفت از عقب در یکی که ای شیرین خوش آمدی که مه
من فدای آن قامت میایا که کنم جان نثار در پایت شیرین تعجب نمود که آیا این راهب نام مرا و مطلب مرا چه میداند ناگاه در
دیر گشاده شد عزیز راهب بیرون آمد آب و طعام شیرین از او پرسید که چه دانستی نام و حاجت مرا گفت اکنون در
خواب حضرت عیسی را دیدم که گریه کنان در نزد من آمد و فرمود ای عزیز تو خوش خفته و اطفال پیغمبر خدا محمد مصطفی
از گرسنگی بی خواب نمی روند **رباعی** تو ای بخور میای بگریه سپهر تو ای مه نهان شو در پرده چهر مکن دهر را
روشن ای آفتاب خود شو نهان در پس حجاب بشو در فلک مهر دو نگار شش و پنج در نزد گیتی مها قلم را نهان
ساز در قعر نون مساز از اوراق ما سطرون در انداز در کاف و نون کن فکان مساز نقش زمین و زمان
راهب گفت ای شیرین عیسی مرا خبر داد که اکنون کنیز ایشان شیرین نامی بجهت طعام بنزد تو خواهد آمد در آن باری

آکه آب و طعام را برداشت بهمراهی بشیر بن در نزد عیال بیکس ابی عبدالله امد و بخدمت ثانی زهرا کربلا مشرف شد

از اهل تسنن بود با او گفت بمحبت علی تو را نان بدهم بمحبت علی تو را نان نمیدهم ابابکر بگو تا بدهم بمحبت عمر بگو تا
بدهم بمحبت عثمان بگو تا بدهم آن شیعه خالص چون چنین شنید درد بر دلش پیچید دانست که سنی است رو را بجنب
کرد و آهی کشید و از همان مکان نان باو برگشت و در و بمنزل خود مأیوسانه رفت و اشک چشمش جاری شد و با خود در جنگ
شکوه بود که این چه کار بود که من کردم و در همچنین بازاری فقیر زنی در غرفه بامی نشسته و حالت درویش را
پریشان ملاحظه نمود او را آواز داد و گفت ای درویش شکایت از کیست و پریشان حالی تو از چیست سائل گفت از دست
ازدلم بردار تو را بحال من چه کار زن اسرار زیاد نمود و او را قسم داد درویش حکایت خود باو گفت قضا را آن زن هم از
شیعیان خالص بود. پس بدر آمد و گفت ای درویش دامان خود بگیر درویش و پای غرفه دامان خود گرفت آن زن
دست برد گردن بند خود کرد و گردن بند که از مادر و مهر او بود و دویست تومان بهای آن بود او را در دامان
درویش انداخت و درویش چون دید این همه گفت این زن مرا بدل کرم است که تو شهر تسخیر سکینی زن گفت ای برادر
نه چنین است بلکه در دوستی علی ابن ابیطالب تو چنین سائل از زن انعطیه بجهت سرزنش و ملامت نمودن از بانو
برداشت و بعجله برگردید تا نزد ایشان آمد گفت تو بگو در راه محبت علی ... قربان آن زن بمحبت
علی از گردن بند ... جوان آن گردن بند را گرفت ... از زن و سائل داد سائل برفت جوان را
آتش در دل مشتعل گردید خواست در دکان خود برود ... آن زن گفت کجاست آن گردن بند که دیروز
داشتی زن گفت تو را با آن چکار ... در راه محبت علی بسائلی دادم شوهر گفت ای زن مگر
تو رافضی بوده و من نمیدانستم اما از کدام دست گردن بند دادی زن گفت از دست راست مرد گفت اگر راست
میگوئی آن دست را هم بمحبت علی ابن ابیطالب تا من ببرم زن گفت خوشا بحال من دستی که قابل راه علی باشد اما ای مرد
مرا ناقص مکن و محتاج خلقان مکن هرچه زن بیچاره عجز نمود آتش خشم و غضب آن ملعون زیاد شعله میکشید نزد بد
علاجی ندارد رو بجهت نجف نشست و دست را از آستین بیرون آورد آن مرد بی رحم دست آن زن را از بدن جدا
کرد و بدست چپ او داد و گفت حال برو تا علی تو را دست بدهد ... و را از آن دیار از خانه بیرون کرد زن دست
بریده بدست چپ گرفت و اشک ریزان از دروازه بغداد بیرون آمد و بجهت نجف قضا را پادشاه بغداد به شکار

امدا بود در صحرا با زن برخورده دید که مانند قرص افتاب بکدست و بریده واز بس خون از دستش امده ضعف کرده
افتاده است ایکه دید بی شوقی از جانب پروردگار است محبت ان زن در دل سلطان افتاد از مرکب پیاده شد و بازوی
دست ان زن بست و در بالین او نشست تا بهوش امد او را بر مرکب خود سوار کرده بحرم خود برد و جراح بجهت او
خواست و مرهم بر دستش نهادند تا دستش رو بهبودی نهاده بعد از چند مدتی بکر این زن را عقد کرده از کثرت
محبت به پسر خود داد و پادشاه همین یک پسر داشت خود سلطان میکوید در شب زفاف در پس پرده جمله ایشان
ایستادم تا به بینم اگر پسر مطلع شود بر بریدگی دست خود او را تسلی دهم میکوید دیدم عروس داماد در پهلوی هم نشسته
بودند داماد تشنه شد اب خواست عروس خواست که از جا برخیزد دست نداشت دیگر دید که بجای گرفتن بر دست
شوهر امد شاهزاده این عمل ناپسند امد گفت پدرم از نی دارد که دست چپ و راست فرق نمیکند دختر چون این سخن
شنید از شوهر این حاصل کرده دو رکعت نماز گذارد و از پس خواسته در پس حجله شد و دو رکعت
نماز بگذارد و سر سجده نهاد عرض کرد الهی تو واقفی که من دست ندارم و دست خود را در راه محبت علی دادم الحال لطا
فت طعنه و سرزنش شوهر ندارم یا جان مرا بگیر یا دست عطا کن سلطان میکوید دیدم او را از گریه دل سوخته خواب
ربود من دیدم طاق حجله شکافته شد و چهار زن از اسمان در بالای سر ان زن فرود امدند و در معجر هر یک از انها هودج با سه نفر بزرگ
امده بود و ان نفر دور سر نشستند پس ان زن سر عروس را از خاک برداشته بود در دامن نهاد و بر او گریه میکردند من با خود گفتم
ایکاش ایشان را میشناختم هاتفی اواز داده که ای پیر تو ایشان را نمیشناسی اقایان خود را گفتم نه گفت یکی محمد مصطفی
و یکی علی مرتضی یکی حسن مجتبی است و ان زن که سر عروس در دامن دارد فاطمه زهرا است گفتم اینکه چرا ایشان لباس عزا
در بر دارند گفت عزادار حسین اند سلطان میکوید من گریستم دیدم فاطمه به علی گفت یا علی دست این زن را بمحبت تو بریده اند
دست باو عطا کن جناب امیر مومنان استین ردای مبارک بر دستان انداخت و سخنی در زیر لب فرمود که من
نشنیدم فی الفور دست باو عطا شد پس فاطمه او را از خواب بیدار کرد و فرمود این کدام دست تو را بریده اند او
دست از استین بیرون اورد که بگوید از دست بدنش صحیح است از خوشنودی صیحه زد و ایشان از نزد او رفتند
ای موالیان پیغمبر و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که دست یک زنی که دوستدار ایشان بود از بدن جدا ببینند ایا کجا

بودند ایشان در صحرای کربلا دو قبضه کرد و دست او بدست عباس جدا میکردند و علم اسلام از دست آن شه کام بر زمین
افتاد خدا بداد دل حسین رسید و روایت است که از صبح تا بظهر هرچه عباس در نزد حسین آمد اذن میدان استقا میخواست
حضرت او را اذن نمیداد و میفرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری یعنی ای برادر تو علمدار لشکر منی از رفتن تو
پشت من غریب میشکند تا آنکه کار از تشنه کامی طفلان تو دیش زبان بیکسر قتل شد سکینه دامن عباس را گرفت
و اشک میریخت جوهری طفلی که ندیده جز عزیزی تو یادگار نشانی طفلیکه الم ندید در خواب
خشکیده لبش چه لعل بی آب دامله که بریده از سر شوهرش مشکی خالی گرفته بر دوش کی عم دلاور گرامم
رحمی بنما که تشنه کام زنده است و تشنو زباد آدم کردون بیجرم کرده خوادم مظلوم کربلا چون حالت را مشاهده نمود بنا
صبر و طاقت از دستش بوده شد فرمود برادر هرچند تو را از خود جدا نمیتوانم کرد اما برو بلکه قطره آبی بهجهة
این تشنه کاران تحصیل نمائی عباس پیش آمد دست برادر را بوسید وصال فکند و ایت و بوسید دست عباس
که چند لشکر با بود را بدرم پاس مرا زکام تو خشکیده تر شد است گلو تو و از خال مرا شفته تر شده است حواس فدا
شیان هر در پای تو باید ادند فدای جان تو شد مال نوبت عباس پس عباس بجهة وداع در نزد بیکسان حرم
آمد گفت مرا حلال کنید اهل حرم حسین دور عباس را گرفتند و هر یک بنوای حزین ان قتیل مشرکین را بنوعی وداع
مینمودند که دل سنگ آب میشد پس حضرت عباس از منزل خیمه ها در سکینه خواتون گرفت و بردوش کشید لب او
انقیار وان کردید اما در چه حالتی که از تشنه روی سکینه آب شد تنها و تنها بلکه دل ساکنان همه آسمان آب کرد بد نمیدانم

مجلس بیست و هفتم در ذکر حکایت زائره و وقایعات موسی و هنگام وفات هرون و برآوردن تصحیح او و ابتلا سلاطین به لیکن حسین و براهین کهنه پوشیده و فهمیدن زن لبیب

دل شیعیان چه کونه است

تضمین گریان

کلک قضا نوشته چه فرمان کربلا بر نام طوطیان خوش الحان کربلا
بحر غم سفینه نشینان کربلا کشتی شکسته خورده طوفان کربلا در خاک خون فتاده بمیدان کربلا جسم و مالک سماو
سماک کاش میگریست مبدید چون مقابل اعداش میگریست موسی چه دید باید و شیشا میگریست گر چشم داشت

براى من ميگريست خون ميگذشت از سر ايوان كربلا نگرفته چشم سحاب بحر اشك بى چشم آسمان نبود اى

بى اشك بى بود باقيان من ليه مختلف نگرفته دست شه بجز بلا بحر اشك زان گل كه شد شكفته به بستان

كربلا كشته كوفيان بشوند همه هيزان كرده بحرى بسته بلا بان قوم همگنان كويا حديث شاه دوان فتنه از زبان

از آب هم مضايقه كردند كوفيان خوش داشتند حرمت مهمان كربلا در حديث است كه زنى بودند در بغداد از

شيعيان خلص ابى عبدالله كه زبيده نام داشت و شوهرى داشت از اهل سنت كه وى را عرب نام بود

چون ماه محرم ميرسيد زبيده پنهان از شوهر خود بمجلسهاى عزاخانه مظلوم كربلا ميرفت و گريه بر غريبى

و مظلومى حسين ميكرد در زى در ماه محرم زن همسايه در نزد او آمد گفت اى زبيده در فلان خانه مجلس عزاى

حسين بر پاست آيا ميائى تا برويم پس زن زبيده گريه كنان گفت هزار جان من فداى فرزند غريب فاطمه باد در

اين بين شوهرش وارد شد و گفت اى زن امشب خانه را زينت كن و فرش بگستران و طبخ طعام كن كه امشب چند

نفر مهمان عزيز دارم اين بگفت و بيرون شد زبيده در فكر شد كه آيا چكنم فرمان شوهر باشم يا بعزاخانه حسين بروم

عاقبت گفت عزا را مقدم ميدارم بعد از آن هرچه بادا باد ميروم بعزاخانه پس برخاست چادر بر سر كرده وارد عزا

خانه مظلوم كربلا شد و نشست شروع كرد بگريستن از بس گريه كرد بيهوش شد چون بهوش آمد ديد آفتاب غروب

كرده و وقت گذشته و اهل عزا همه رفته اند زبيده بر سر خود زد و گفت ديدى چه بر من وارد شد حال جواب شو

هر مخالف را چه گويم پس برخاست بسوى خانه شوهر كين روان شد چون بدر خانه رسيد ديد يك دختر كه بيش از سه

ساله نباشد و بى دست است و در دهليز خانه را جاروب ميزند در پيش آمد و با او گفت اى طفل عزيز در خانه را بسته

بودم تو كيستى كه خانه مرا جاروب ميزنى آن طفل سر بلند كرد و گفت اى زبيده من بفرمان عمه ام آمده ام پرسيد عمه

تو كيست و در كجاست گفت در مطبخ خانه تو زبيده در مطبخ روان شد ديد يك زن بلند بالائى لباس سياه

در بر مشغول طبخ طعام است زبيده دست و پاى او را بوسيد و عرض كرد بى بى شما چه كسانيد كه من امشب مهمان

دارم مرا يارى ميكنيد از اين صورت زبيده بوسيد و فرمود ... در نزد ... پرسيد مادرت در كجاست

فرمود در صحن خانه نشسته زبيده وارد صحن خانه شد ديد يك زن معجر بسر ... بر روى زمين نشسته و ...

هم برد

میبرید و نوحه و ندبه میکند و هردم میگوید حسین زاره میگوید چون نام حسین را شنیدم بیهوش و دیگر طاقتش
نرسیدم و با او بگریه در آمدم پس عرض کردم فدایت شوم که امشب مرا یاری کردید و انجای شوهر خود را دادید بمن که زن
دارم اما هزار حیف که من شما را نمیشناسم آن زن فرمود ای زراره تو بر ما حق داری که در عزای حسین ما را یاری کردی
منم مادر حسین و آن زن که در مطبخ بود زینب خواهر حسین بود و آن طفلک که دیدی سکینه دختر حسین بوده
زراره چون این سخن شنید دو دست بر سر خود زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد اثری از ایشان یافت نبود و همه اسباب
او آماده بود **ایشیعه** خواتین عصمت که در دنیا چنین محبت نمایند در آخرت البته بعزاداران حسین علیه السلام
شفقت و مهربانی بیشتر خواهند نمود و شفاعت ایشان مینمایند انشاء الله تعالی **ایشیعیان** پس حال بیایید و
گریه کنید بر غریبی و مظلومی حسین بیاد آورید از زمانی که آن مظلوم بیکس و تنها در میدان ایستاده بود و نه معینی
که او را یاری کند **وصال** بیا دلا سخن از دشت کربلا گوئیم حدیث محنت ندا ابتلا گوئیم بیا که بیوه زنان برهنه
سر گوئیم ز حال بیدلان برهنه پا گوئیم گهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم گهی وفای علمدار باوفا گوئیم از آن
شبا که بیکفن نداشت رحم بدل ببریدن سر ایشان ز قفا گوئیم الحال که سر گریه کردن دارید بشنوید تا عرض
کنم در حدیث است که چون موسی و هرون را کار رسالت در رسید روزی از جانب حق تعالی وحی بموسی شد که
ای موسی هنگام وفات برادرت هرون شد و چون هرون به بنی اسرائیل و اطفال ایشان رئوف و مهربان است نمیخواهم
در میان ایشان قبض روح او نمایم او را ببردار و بصحرا رو تا در آنجا قبض روح شود موسی ملول شد اما در امر الهی چاره
چاره ندید برخواست و با حالت حزن و اندوه روانه بجانب منزل برادر شد دید حضور ندارد پرسید کجاست
برادر پیر من و این ولی بتر از موسی بود او را نشان داده بدنبال او رفت و گفت ای برادر امروز دلم گرفته میخواهم با تو
روانه بجانب صحرا شوم هرون قبول کرد و گفت ای برادر هرچند پیری مرا فرو گرفته اما کفش و موزه مرا بیاور و در هم
دل شیار و ملال است موسی کفش و عبا اسباب هرون را حاضر کرد مانند نوفی که هرون صحرای کربلا اسباب سفر
خود را خواست اما برادری نبود مانند موسی که حاضر نماید آن مظلوم همه اسباب جهاد خود را از خواهر ستمدیده زینب
گرفت مگر یک چیز که از زینب نخواست چون مصلحت گرفتن آن از زینب نبود و آن پیراهن کهنه بود چون فاطمه

وصیت بزینب فرمود که در هنگامیکه بود دیدم حسین در صحرای کربلا پیراهن کهنه پوشید هنگام کشته شدن
اوست مظلوم کربلا بهمین واسطه آن پیراهن کهنه را از زینب طلب نمود نظر بجیب داشت نمود که آیا از کدام یک
از اهل بیت خیر الانام طالب آن نام که زینب نفهمد پس و نفهمد بود و فرمود بود در فلان صندوق پیراهن
کهنه هست بجهت من بیار بطریقیکه زینب نفهمد قضا را دید هما کریان داخل خیمه شد و پیراهن را در نزد حضرت حاضر
ساخت حضرت او را گرفت و چند جای دیگر او را پاره نمود و در پشت خیمه رفت در زیر لباس بدن مبارک خود پوشید
وصال لباس کهنه پوشید بر پیرهنش مگر که بر نکشد خصم بد منش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر تیغ ستم
تنی نماند که پوشد جامه از کفنش که کفنا ز تن او خصم بر کشد لباس لباس که بود او را که پاره شد بدنش نه جسم
یوسف زهرا چنان لکدکوب ست کز و توان بید بود دیگر پیرهنش ای شیعه آیا هیچ میدانی که سبب آن چه
بود آن بود که بلکه ظالمان حیا کرده از بدن آن مظلوم بدر نیاورند و ساتر بدن مبارک او باشد اما آن کافران بیرحم
شرم ننمودند و همان پیراهن کهنه پاره پاره را از بدن نازنین حسین بیرون آوردند مجملا آنحضرت بعد از وداع اهل
حرم روانه بجانب میدان گردید زینب قصه را کریان پریشان دید از او احوال پرسید جواب نداد زینب از فراست دریافت
مطلب نمود عقب سر برادر دوید فریاد زد حسین ایستا زینب رسید ثوبا بوسه بپای او زد چون ابر گریست صبر
از دست بدر رفت و بیتاب گردید خواهر زار بد بختان که برادر نگریست گفت زاین گونه جزع مطلب و مقصود تو چیست
گریه در گلوی زینب گره شد حضرت او را نوازش فرمود تا زبانش گویا شد گفت برادر پیاده شو تا عرض کنم حضرت
پیاده شد زینب دست در میان لباس برادر کرد و پیراهن کهنه را بدید دو دسته بر سر خود زد و بخاک افتاد حضرت
او را تسلی و دلداری داد زینب عرض کرد برادر الحال قتل تورا یقین دانستم بمن بگو سبب این کهنه پیراهن
پوشیدن چیست حضرت فرمود خواهر چون در کربلا شمر نامی امروز جفا خواهد کرد سر از خنجر بدن جدا
خواهد کرد ابرویم را که شود سرخ ز خون بر سر نی چون مرا بکشند انگشت نما خواهد کرد انتم جامه نو شمر
چه بیرون آرد از بیرون کردن این جامه جفا خواهد کرد زینب از بس گریه کرد از پا در آمد پس حضرت امر نگاهی بصورت
برادر نمود و بپای او بوسه بست مادر زیر گلوی حسین را بوسید دست در گردن برادر نمود چنان وداعی کردند

که شرح آن نتوان نمود عثمان خواهرش را بر سر او برد پس گلاب را ریخت بر رویش فشاند گفت ای خواهر برو
بالینش آه تو دان بیار من بچه گاه جان بقربان تن بیمار او دل فدای ناله‌های زار او دل شکر زد دل ای
کند ناله که در سحر گاهی کشد پرسشی کن طفل بیمار را جستجوئی کن گرفتار مرا از وداع جان خواهر برادر سا کنان
مجلس بیست و هشتم در بیان هفت آسمان بناله درآمدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس بیست و هشتم در بیان وفات هرون و در شهادت عباس و آمدن حسین بر سر نعش عباس و کربلا رسیدن و وصال او کشتن بچه گاه

مکند رایت و بوسید پای سه عباس بگفت تنها مرا در جهان شد آب حواس فدائیان همه رفتند جان نثار شدند
رسید نوبت یاری نمودن عباس چو شیر بیشه یزدان گرفت اذن جهاد نمود حمله بآن قوم ناخدای شناس
شکاف لشکر و شد در فرات کرد آب شتافت تا برساند بکام خشک آن طاس دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش
خدا بود و دست بذکر و سپاس که شکر دستم اگر رفت باید بجای که نوشد آنش و اطفال آتش انفاس
چه گویم آه که آمد ز قوم کین تیری بمشک آب بچه دید چون که تیر آس چه مشک پاره شد آب بیخت پنداری
که ریخت بر دل او زانش سوده الماس زپشت زین بر زمین او فتاد نعره کشید بیاری آمد شه انجم و سپهر اساس چه دید
ز عباس او فتاده دو دست کشید آه که پشت مرا زمانه شکست روایت است که چون از جانب خالق عالمیان وحی
بموسی ابن عمران رسید که هنگام وفات برادرت هرون رسیده او را بردار و به صحرا ببر موسی هرون را برداشته بجانب صحرا
روانشد خطاب از جانب رب الارباب بجبرئیل رسید که تختی در سر راه ایشان بگذار تا موسی و هرون
بیان بر آن بنشینند اگرچه ایشان مشابهت دارد این حکایت موسی و هرون بحکایت مظلوم کربلا و عباس
بجهة آنکه هم چنین که موسی و هرون این دو برادر با هم روانه شدند مثل آن مظلوم کربلا نزدیک بظهر عاشورا چون
رسید عطش اطفال را ملاحظه نمود دل حسین بدرد آمد چند مشک بی آبی بدست مبارک خود جمع کرد و باد
مرکب نموده سوار شد خود بنفس نفیس خود به جانب شط فرات گردید حضرت عباس دریافت که حسین بعقب آب
میرود بر خود نپسندید بمحض مرکب سوار شدن نیافت شمشیر خود را برداشته از عقب سر برادر دوید تا باو رسید

یاران دو برادر باهم روانه شدند و جهاد شدیدی نمودند و در بین جهاد ضربت منکری بسر مبارک سید الشهدا وارد
شد ذوالجناح ایشانرا بجانب خیمه گاه تلنث و عضا بر بریشه تعجیل یاری عباس گشت لشکر میان حسین و عباس را جدا
انداختند حضرت یکدفعه دید بیدق عباس نمایان نیست هرچه صدا زد و آوازی نشنید تعجیل است تاخت
ابو مخنف میگوید دیدم حضرت از اسب پیاده شد و چیزی از روی زمین برداشت و بچشم میکشید نگاه کردم
دیدم یکدست بریده عباس بود حضرت میفرمود **قاطع** عباس جان من بفدایت جور کیست دست حیات
خود بتو ز دنیا بریده پس حسین رسید بالای سر عباس پیاده شد خلاصه موسی و هرون در پای تخت و چشمه
آب رسیدند هرون گفت برادر من بسیار مانده شده ام کاش یکدم در بالای این تخت ما سودیم موسی
رسیدانت باهم ببالای تخت برامدند هرون چونکه پیر بود سر گذاشت و بخواب رفت عزرائیل نازل شد گفت
یا موسی بقبض روح برادرت آمده ام موسی گفت بسم الله پس سر برادر در دامن گرفت و گریه میکرد و
بعزرائیل سفارش مینمود که مراعات سر برادر بنما همچنین مظلوم کربلا در حالت نزع در بالای سر عباس آمد
سر برادر را در دامن گرفت اما موسی گریه میکرد بر برادر و هیچ جراحتی بدن او نبود بدانکه بعد از این موسی میدید
که هردو دست برادر بریده و فرق شکافته و چشم خون گرفته چگونه دل برادر تاب آورد **عثمان** روز عاشورا
بچشم پر خون مثل بر دوش آمد از شط چون برون شد بسوی تشنه کامان ره سپر تیر باران بلا را شد سپر
تیر فرو بارید بر وی تیر تیز مثل شد بر حالت و اشک از بن اشک چندان ریخت بر روی چشم مثل تا که
چشم مثل شد خالی از اشک تا قیامت تشنه کامان ثواب میخورند از شمران مثل آب عجلا چون قمص
روح هرون شد جبرئیل نازل گردید و بدستیاری موسی هرون را غسل دادند و کفن کرده بخاک سپردند
و موسی بجانب بنی اسرائیل برگشت فریاد از نعش عباس که مظلوم کربلا او را بهمان حالت قطعه قطعه گذارد
بلکه نتوانست از کثرت جراحت بدن مبارک برادر را حرکت دهد هر عضا بش از یکدیگر منفصل شد پس قبل
و بیکفن برادر را گذارده برگشت **سر فرمود** امیر تشنه لبانش بکردوان او را چه کار بر نعش فتاده
بر روی شاه خندان جان سپرد و گفت خرم کسی که عاقبتش اینچنین فتاد اما موسی چون نزدیک

قوم می آمد جواب نمی کشیدند و بحر علم خدا دیگر را با جواب ابهل و عصای خود برادر را و قوم بنی اسرائیل نجات

هم چنین مظلوم کربلا برادر عباس تشنه بچه را نجات می کشیدند دیگر را جواب خواهران و دختران فاطمه چه

اطفال تشنه که برادر ایشان کشته شد و چه دیدم با برادر فتنه حال برادر و آب تشنه کام ماند

موسی در فراق برادر دیگر تنها دید این سبب جامه شق کردن در زمان برادر عیب ندارد هم چنین مظلوم کربلا

در ماتم و مصیبت عباس اشکش بر محاسن جاری بود مصرع مود الآن انکسر ظهری یعنی الحال

پشتم شکست مصرع چون شنید بانالیه بکفت در صف کربلا در ماتم

سر و پهلو چون مظلوم کربلا برادر بچه کاه برگشت او را

سکینه در نزدیک دوید عرض کرد بابا کجا است عمم عباس الفظ او کربلا جواب آن طفل چه بگوید او را

خود چسبید و فرمود عباس عمت را کشتند برادر دیگر ندارد بلکه ابن عم را میکشند که

برادرم را قطع کردند سکینه مخفی میگفت عباس ابن باجان برابرش از

همراه بعد از وفات هرون چند بکو در دنیا

همراه سنت جدا شد پیکر اما موسی بعد از وفات هرون تشنه شهید کردند و او را برادر

منبر دو مجلس ابن مظلوم بعد از قتل عباس تشنه شهید کردند

لیشعر تکلمات مصیبت ابن مظلوم کربلا زبان را برای تقریر نشستکانی

در بسا آمد اعرابی در سپهر برکه خواب دیده و او

سلطان و از بر در امر و منا و تعبیر کرد مظلوم کربلا

خواب او را او افتاد در حسین در قتلگاه

وصال هزار بار و صد هم بود هفتاد سال بر هند و بسنت خوشی در جهان هیچ حوال

دگر روز خوش کسی ببیند منبا ما و خوشی دو صد هزاران سال از آن زمان که بال بینی ببیند آب

ما نکشاند چشمها زلال نوبی که دعوی باری کنی و خود بسند شنیده که چه قیامت بر پیمبر وال اکی

شنیدی بنشینی این چنین خاموش چرا فهم بکر بنواست دیار دگر ابن همه شهرت هنوز نشنید

براو پنبهٔ غفلت ز گوش چشم بمال چه دوستی است که از سوز امامتیان جگر لبالب خون و سینه مالامال توبا
بیخبری ذین عزا که شرمت باد بدار گوش زمن بشنوی زبانم لال که کشته شد خلف شهسوار بدر و حنین بلند اختر
برج شرف امام حسین ع در حدیث است که روزی مرد عربی داخل مدینهٔ طیبه گردید بعد از وفات سید
کاینات و جویای خلیفه و جانشین رسول خدا صلعم گردید چون در زمان خلافت عمر بود اهل مدینه او
را بعرب نشانی دادند عرب گفت او را در کجا جویم گفتند در مسجد پیغمبر در بالای منبر است عرب داخل مسجد شد
دید عمر در منبر پیغمبر قرار دارد در نزد وی آمد گفت یا خلیفه من خواب عجیبی دیده ام اگر تو خلیفهٔ پیغمبری خواب مرا
و تعبیر آنرا هر دو بیان کن عمر تبسم کرده گفت علم غیب در نزد خداوند عالم است چه اطلاع از خواب کسی دارم پس
رو باهل مسجد آورد و گفت ببینید مردم چه قدر بیعقلند که خواهش علم غیب از ما میکنند حضار مجلس مرد عرب را سرزنش
و ملامت کردند که ای عرب این چه سؤال بود که از خلیفه کردی مگر ترا عقل و دانش نیست عرب چون چنین دید از
مسجد بیرون رفته شروع کرد بدشنام دادن که این کیست که خود را خلیفهٔ رسول خدا میداند و در جواب سخن عاجز میماند و اصحاب
او چه قدر خرند که ملامت بر نیکان امت مینمایند سلمان فارسی باو رسید و مطلب او فهمید باو گفت بیا تا ترا ببرم
در نزد کسی که حلال مشکلات است و ندیده ترا بشناسد و خبر از دل تو داشته باشد عرب را برداشته
بدر خانهٔ جناب امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب ع آمد و دق الباب کردند آنحضرت از علم امامت فهمید که کیست
و مطلب او چیست فرمود ای سلمان حال میآیم و همراه فلان مرد عربیست از فلان مکان آمده تعبیر خواب
خود را میخواهد آن مرد عرب چون آن سخنان را در درون خانه شنید آستانه بوسید و گفت چنین کسی را جا
نشین پیغمبر میگویند پس حضرت دست نور دیده اش حسین ع را گرفت و از خانه بیرون آمدند سلمان و آن عرب سلام
کردند آنجناب جواب سلام باز داد و بعرب فرمود البته تعبیر خواب خود آمده او بخاک افتاده پاهای مبارک
امام را بوسید و عرض کرد تو دانائی حضرت روی مبارک بنور دیده خویش نمود و فرمود ای حسین این مرد
عرب خوابی دیده و در نزد عمر رفته خواب خود و تعبیر آن خواهش نموده و جواب نیافته تو بشنو خواب او
را و تعبیر آنرا بیان کن عرب را در دل گذشت که آیا این کودک چه خبر از خواب من و تعبیر از خواهد داشت مظلوم

کرید

کربلا نیستا و بدانست تبسم نموده و فرمود ای برادر عرب ما خانواده هستیم که مخبر از دلهای شیعیان و دوستانیم و
چیزی در پیش ما پوشیده و پنهان نیست بدانکه تو دیدی در خواب دیدی که ماه و ستاره چندی از آسمان بر زمین عراق
افتادند همه خون آلوده بودند در میان خون غلطه میخوردند عرب عرض کرد فدای تو گردم همین خواب دیدم اما تعبیر آن
چیست حضرت فرمود تعبیر آنست که اما من مظلوم ستارها بابا و زنان من غریب میباشند که در زمین عراق بخون
خود غلطان گردیم عرب گریست و از نزد آن سرور رفت **ای شیعه** حال نظر کن بچشم دل بر زمین
عراق به بین مظلوم کربلا را با بابا و زنان و برادران و فرزندان همه مانند ماهی بیجان در خاک و خون غلطیده
گویا میبینم آن ساعت را که آن مظلوم از اسب بزمین افتاد **مقبل** روایت است که چون تنگ شد بر او میدان
قتال از حرکت ذو الجناح ز جولان نه سید الشهدا بر جدال طاقت داشت نه ذو الجناح دیگر تاب استقامت
داشت کشید پا از رکاب آن خلاصه ایجاد بر زمین بر تو خورشید بزمین افتاد چون حضرت از اسب بزمین افتاد
ابن سعد بحیا گفت با کیست آنکه برود بخیمه خانه امیر سر این سید عرب را از بدن جدا نماید جمیع لشکر از شجاعت
حسین تشویش داشتند کسی قدم در نزد او نمیگذاشت شمر بن [illegible] ملعون بلشکر گفت من الحال شخص
میکنم به بینم آیا حسین دیگر طاقت برخواستن و حربه بدست گرفتن دارد یا نه پس در نزدیک آن سرور آمد و عرض
کرد یا حسین کجا رفت آن غیرت تو آیا خبر از خیمه گاهت داری یا نه لشکر بسمت خیمه میروند مظلوم کربلا چون
این سخن شنید سر از خاک برداشت و خون از چشمهای حقبین مبارک پاک نمود و خواست خبر دو دفع دشمن
از عیال بیکسش نماید نتوانست برخواست و بر زمین افتاد **سرش** افتاد بر زمین و زین زخم بر تنش چندانکه
بر زمین نشسته توان نداشت میرفت خون حلقش و با خود این سخن گر جرم شیعیان بگذر بر زبان نداشت
ای شیعه بچه زبان عرض کنم آه و او یلا آنجا با این حالت شروع کرد و بخیمه گاه زانو زانو رفتن و میفرمود
اول کار مرا بسازید تا من حیات دارم متعرض عیال من نشوید و از اهل حرمی واگذارید عیال مرا ای بفدای غیرت
آقا ابی عبدالله عیال خود را بدست ظالمان اسیر نتوانستی دید نمیدانم چه حال داشتی آنوقتیکه عیالت بدست
نامحرمان سنگین دل اسیر شدند یکی کعب نیزه بکتف خواهر مظلومت میزد یکی سیلی بصورت دختران

بسمت آشنا میکرد آه واویلا یکی چادر و معجر از سر اهل بیت میکشیدند با نام لا لا و بربه با رضوان چون شد
اسیر عترت سلطان کربلا ارکان سپهر از بنا جوا شکست ارض و سما از این حرکت گشتند بی قرار نوعیکه قبه
حرم کبریا شکست ای آسمان سرنگون شوی ای چرخ بسوز کادر نکردی ای آفتاب و ماه طلوع و غروب نکنید باد
از اثر طاعت ندام

مجلس سیم در بیان عمره بجا آوردن حسین در دهر دو سر او و آمدن علی در نزد او و فتح کردن حسین در صحرای کربلا در روز عاشورا تشنه تر

سر بانا دلا جانب کربلا کن نگاهی اگرچون نگردی شوی خون الهی سوی کشتگان چشم بگشا و بنگر
شهی عرش در خون که افرشتیا درخشنده مهر جهان تشنه لب حنا بسته از خون نوروز بنده ناهی سی
نازنین شبیه پیمبر بدوش نبی کرد آرام گاهی زنیزه بلا همچو مرغان بسمل زند پر چون طفل ترکان بنا
توانا بفلک ای بهاران عشرت بجوش شد کی تیره روز سیاهی نه داغ تا چند بر داغ زینب بجالش
چه افتی نجانش چه خواهی نه رسد کراند دل نیو ریث برادر چه برق جهانسوز و سوزنده آهی زد
حسین و زهجران اکبر نبود دشمن بکشتن لعین تا ایمانی بکن ناله سرباز در این مصیبت بروز قیامت اگر باکنا

روایت است که چون در ماه رجب عمره بجا آوردن سنت است و موجب حسنات است در سال جناب سید الشهدا از پدر
بزرگوار اذن حاصل نموده کرد بقا در رجب سفر مکه معظمه نماید عمره و طواف بجا آورد آنحضرت بنور دیده
خویش داده است فرخبر شهادت داد تندم که کربلا اسباب سفر مهیا نموده با چند نفر از خواص صحابه رو بسمت مکه
معظمه نهادند چون از مدینه بیرون رفتند هفت منزل دور شدند در یکی منزلهای شهر مکه شبی در منزلی درد سر شدید
بحسین روی داد بطریقیکه حضرت از شدت درد سر آرام در بستر نتوانست گرفت عصابه بر سر بست و گریه میکرد
بیک دم مغرور و به سمت مدینه نمود و با گریه عرض کرد که ای پدر بزرگوار با از حال عرض دارم یا مظهر العجائب
اندر دسر بینایم ملک واذا استغاث حسین لدیه مدینه بگوش علی رسانیدند امیر مؤمنان برآشفته گردید و ا
العال بر خواست بعلی الارض و بجستن نهاد بدقیقه منزل بنور دیده خود رسید بحسین برگو زه حال افتاد

در دستم بنا الله عصابه بر سر بسته علی نشست پس حسین را در دامن گرفت و گریست و فرمود ای حسین به دست که امتت بوند

ببیند که عصابه بر سر تو بسته باشد ابا علی به بیند که سر تو در کند ابا **نمیدانم** علی کجا بود دانی فنیکه حسین را

فرقی شکافته عصابه بر سر بسته سر روی خاک کربلا نهاده علی چرا از نجف بکربلا نیامد سر حسینش را بردند

نکرفت این عمره بودن حسین بود بحج امّا در سالی که از مدینه اهل حرم را برداشته با رادهٔ کوفه بمکه آمد و

عمره آورد در روز دوم ذی الحجه فرمود از مکه بیرون میرویم بجانب کوفه اصحاب عرض کردند یابن رسول الله ایام حج

نزدیک است چرا صبر نمیکنید تا حج بجا آوریم حضرت فرمود مهلت نمیدهند اما امّا من هم حج میکنم در ماه

ذالحجه نباشد در ماه محرم باشد در زمین مکه نباشد در زمین کربلا باشد ابن عباس میخواهم بدانم حسین

بجا آورد در آن سال باندازی اول اعمال حاجیان جامهٔ احرام پوشیدن است حسین و اصحابش هم در روز عاشورا کفن در

بدن بجای جامهٔ احرام پوشیدند یکی دیگر از اعمال حاجیان طواف دور خانهٔ کعبه است در شب عاشورا حسین

از یکطرف عباس از یکطرف علی اکبر از یکطرف قاسم از طرف دیگر شمشیرها بر سر دوش پاس حرم رسول خدا را

طواف برده و رجمه کاه مینمودند و مظلوم کربلا ناداران میگفت **ابیات** من نیستم آنکه از وفا سر بدهم

جز بکه مرا نیست تو بکسر بدهم حق بو سر اگر نهد از قرب کفرابیت که سر یا فرزند هم انهم تلبیه حسین بوده

دیگر از اعمال حاجیان یکی سعی ما بین صفا و مروه است که هفت دفعه حاجیان سعی ما بین صفا و مروه میکنند

مظلوم کربلا در روز عاشورا چون از وداع اهل حرم فارغ گردید روی بجانب میدان روانه شد چون چند قدم رفت دید

صدای ناله ضعیفی از عقب سر میاید رو را بر گردانید دید زینب سر برهنه پای برهنه از عقب سر حسین میاید حضرت برگشت

گمان بر بیان برخواهر استقبال کرد تا رسید بو سید الف ادال هم جان خود را در آغوش کشید این

سخن آهسته در گوشش گفت که ای خواهر من یا زینب با کراه درد مند از شبی جان خواهر در غمزاری

مکن با صدا بهر عزاداری مکن هست بر من ناگوار نیاید از تو زینب گر صدا گردد بلند

زینب را تا آورد برگردانید دو دفعه در میدان نهاد باز دید صدای زینب آید گفت واو را تا آورد

روانی هفت دفعه بین و ختم کار نمود انهم بجای سعی ما بین صفا و مروه دیگر حاجیان چه میکنند یکی

یکی از اعمال حاجیان در صحرای منا قربانی کردنست قربانی میکنند گوسفندی که یکساله داشته باشد بمیدان حسین قربانی
کرد بامداد این مظلوم در صحرای کربلا بجای صحرای منا هفتاد و دو قربانی اگر قربانی حاجیان گوسفند است قربانی مظلوم
انسانهای کامل اگر قربانی حاجیان یکساله است قربانی حسین عباس سی و چهار ساله علی اکبر هیجده ساله قاسم
چهارده ساله بلکه علی اصغر شش ماهه هفتاد و دو قربانی نمود دیگر حاجیان چه میکنند از اعمال حج فارغ شده
لباس میپوشند اما بمیرم این قربانیان وقتیکه از جان فشانی فارغ گردیدند و بحال بلا خفتند اشقیا بدن هر یک را بجای
لباس عریان نمودند در آفتاب گرم عربستان بدنهای انکل بازل تر و انداختند جوهری چگویم خدا از مال حسین
دلمشغول بود بحال حسین دیگر حاجیان چه میکنند بعد از اعمال تقصیر کرده سر میتراشند اما این شهدا چه کردند
بجای سر تراشیدن ظالمان کوفه و شام سر هر یک را از بدن تراشیدند و هر کدام بجای موی سر سر در راه خدا دادند
هفتاد و دو سر از بدن جدا کرده بر سر نیزه ها کردند اشقیا دیگر حاجیان چه میکنند بقصد حج چشم از وطن
و اهل و عیال میپوشند اما کسی عیال ایشان را اسیر نمیکند این مظلوم چشم از عیال پوشید و اطفال نورس در میانه
صحرای بلا پوشید اما ایشان را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جوهری ذکر عریان کردن اطفال
اگر بنام بیان خجلت زده فکر کنم و زخاک خون بنم شرح معجر بردن کلثوم و زینب چون کنم شرم از روی نبی دارد
قلم من بنهم اگر چه حسین حج بجا آورد عباس ... اما کجاست این حج و حج حاجیان

در بیان شفاعت کردن حسین ابن سعد را از روز بد برن ز کوثر آورا از یزدان هانیند زف تلافی او در کربلا و مکالمه حسین با ابن سعد وصال

کافر دلان که سبط نبی را کفن کنند دعوی دین کنند خداوند دین کنند بگذشته از حسین که محبوب
عالم است گر نبی بخصم خصم نور اگر چنین کنند قران کشته حفظ و بسط کنند تیغ کین کنند چون امام مبین
کنند ابر چرخ کیست سر باداش بد بود سبط نبی بجای گروهی لعین کنند این غیر کشند که سلیمان
دفن را این دیو سر تا پی تاج نگین کنند خود حرمت حرم داشت شد برون دانست کز جفاش

دران سرزمین کنند احرام حج هنوز نیفکنده تا کدام حرم نکرکه صید حرم را کبر کنند ببینند چون دست
خدا استین فی شمر که حق فروخت چرا از استین کشند در حدیث است که در زمان خلافت ظاهری جناب
امیر مؤمنان در کوفه در وقتی عملی شنیع از ابن سعد ملعون ظاهر شد اصحاب و اکرفه در نزد پیشوای شیخ و شاب
بردند حضرت نگاه بصورت نحس او کرده فرمود او را بزندان کنید او را حبس کردند و ابدا نشما در زندان بود
کسی شفاعت او نمینمود روزی زندانبان عجز و الحاح کرد که هر وقت جناب لنگر زمین و اسمان امیر مؤمنان از
کار زندان میگذرد مرا مخبر نما تا عجز کنم بلکه ان رحمة للعالمین بر من رحم نموده مرا رها کند زندانبان قبول نمود
قضا را روزی جناب امیر مؤمنان با دو نور دیدکان خویش امام حسن و امام حسین از در زندان او میگذ
شتند زندانبان ملعون را خبر کرد ایند و نزدیک مد هر چه بجناب علی ابن ابیطالب عجز و الحاح کرده حضرت ملتفت
او نشد گذشتند امام حسن رسید ان ملعون ناله و زاری و عجز و الحاح با انجناب نمود او هم بنا بگذشتن پدر بزرگوار
سکوت فرمود گذشت تا رسید نور دیده رسول خدا سر سینه فاطمه زهرا که اکنون قبای عرصه کربلا ابن سعد ملعون
امد دامان حسین را گرفت و شروع بزاری نمود پاهای ان بزرگوار را بوسید و گفت مرا طاقت در زندان نمانده
گردید مظلوم کربلا چون عجز او را دید الحاح او را شنید در نزد پدر بزرگوار امد و عرض کرد ای پدر
متوقعم که عمر سعد را که در زندانست بمن ببخشی جناب امیر مؤمنان تا کو ا امد سکوت اختیار نمود نزدیک شد
که اشک از چشم ابیعبدالله بیرون اید جناب امیر چون او را با غایت دید فرمود نور دیده مبادا اشک بریزی غمگین
مشو او را بتو بخشیدم خالق عالم وعده فرموده که جمیع امتان جد ترا در روز قیامت بتو بخشد من چگونه ملعونی را
بتو نبخشم ای حسین شفاعت تو قبول است و رد نمیشود اما بدان که این ظالم بی ایمان که او را شفاعت میکنی تلافیها
با تو خواهد نمود اول اب فرات را بر روی تو و عیالت ببندد و جوانانت را در پیش چشمت سر ببرد و سر تو را بر سر
نیزه خواهد نمود حضرت از شنیدن این گونه سخنان از پدر بزرگوار درباره خود از ان ملعون متحیر و متعجب گردید و
فرمود چه بهتر از ان که من در حق او نیکی کرده باشم و او چنین کند پس از اذن از پدر بزرگوار یافته بجانب زندان
برگشت بدست مبارک خود بند از دست و پای ان ملعون برداشت عمر سعد خود را بدست و پای ان مظلوم انداخت

ای شیعه کامز بجا اوردم و خدمت که من این محبت را تلافی کنم باشد که روزی بیاد آورید عرض میکند و سید ابو وفای با
خوب تلافی کرد اهل ظلم همچنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده آب فرات را که مهر فاطمه بود بر روی عباس بیکس بست
و در آل رسول خدا بنا و ظلم و جفا گذاشت بعد از آن نوجوانانش را یک یک در پیش رویش پاره پاره کردند با همه
اکتفا ننمود خود آنحضرت را در میان گرفتند و همین ابن سعد تلافی آن محبت چنین کرده که حسین را تیرباران نما
ئید اقا ابی عبدالله بمیر میکند فعلاً با باران تیر و شمشیر بدن نازک امام انام بار بدن گرفتند ظلم هیچ پروا
از آن نداشت تا صدای العطش طفلکان دل را گداخت، فریاد زد که یا ابن سعد ... که مرا با تو مطلبی است
رااجی شهنشه چو تنها بمیدان بماند عمر را ز لشکر خویش خواند بگفتا همی میشناسی مرا منم نونهال شه
دو سرا منم نور چشم رسول امین منم کوکب برج عین الیقین منم آنکه فرمود در شأن من بفرمان یزدان شه
ذوالمنن که مهر حسینم بود جان در تن است منم از حسین و حسین از من است کلام خدا جمله در شأن ماست
میکائیل جبرئیل دربان ماست از آن یافت قرب خدای جلیل بگهواره جنبانم جبرئیل چگونه حضرت
ابن سعد را طلبید ان ملعون جرأت نمیکرد که قدم در نزد حسین بگذارد حضرت قسم یاد کرد که از اسب بنزد من
مطلبی دارم آنوقت ابن سعد مرکب خود را در نزد حسین راند آن مظلوم فرمود ای پسر سعد حکم کن تا لشکر تعجیل
جلیل نزنند و هلهله شادیانه نکنند تا من مطلب خود بگویم ابن سعد فریاد کرد که ای لشکر آرام بگیرید تا ببینم
عزیز فاطمه چه میگوید لشکر قرار گرفتند حضرت فرمود حکم کن تا این اسبهای شما شیهه نکشند و سم بر زمین نکو
بند تا مطلب مرا بشنوی ابن سعد عرض کرد یا حسین این مطلب از من بر نماید کجا زبان بسته حرف مرا می
شنود حضرت فرمود اگر در فرمان تو نیستند در فرمان و اطاعت من هستند نگاه کن پس آنحضرت نظر باسبان
مخالف نمودند و فرمود آرام بگیرید ابن سعد دید همه آنها مانند تصویر پاهای خود خشک شدند از این بالا
دید اشک از گوشه های چشم اسبان بر سم های ایشان میریزد که از زبان بسته های بی غریبی و مظلومی فرزند فاطمه
گریستند آنگاه حضرت فرمود عنان الله برای ملک تا منع از دست یا ارا حق منا خصیم خود اند در
کیتی بالله یزید را با مرکز فری یعنی یزید مرتد بدین مکر آنیده از خود منشأ اسلام ایمان را زنهر

بصفر روز

چند روز عمر دنیای دنی ظالم مدّ از کف تو در عقبی نعیم باغ رضوان را ذوالقربای پیغمبر منم با اهل بیتم اگر
هستی مسلمان و گر خواندی تو قرآن را همین دانم که خواهی کرد این فعل شنیعت را تو خود بیزار از احمد و از خویشتن
شیطان را پس از گفتار آن مظلوم فوراً با ابن سعد خاک گوش سوی خیمه گاه عزیز بر بین چه میشنوی ابن سعد چون گوش
داد شنید که اطفال حسین فریاد میکنند که العطش العطش حضرت فرمود اگر دلت سنگ باشد بحال آل پیغمبر
آب میشود آخر تو چه مذهب داری آن ملعون دشنام میزد بر آن اختر

مجلس سی و دوّم بعد از بیان حال خود برگشت کافیست بیان میثم تمار و خدمت او با امیر مؤمنان و معجزه علی خبر دادن و ختن و شهادت میثم و دفن او و آمدن قوم بنی اسد در قتلگاه

ای ستمگر قوم من کین چنین امروز خوارم توکل کاندر پیغمبر عزیز کرده کارم گر نه کاهید از قدوم کون دانید
قدری کافرینش را سبب ایجاد را خود مختارم خادم راه تو مخدوم خاص جبرئیلم زینت دوش احمد عرش برین را
گوشوارم گر که امروز زار بیکس و سر زارم بدشمن نیست غم زانکه فردا خود قسیم نور و نارم هست تقصیرم
چه و جرمم چه باشد گر ز روی کین این چنین بنمودید آیا نه در نظر ای قوم خوارم گر به این مصطفی قرار دارم داد و ست
جدم گر محب مرتضی باد او بود باب کبارم اکرم الضیف از پیمبر بیتا ای بیشرم امت با من امروز ای مهمان شما دو
این دیارم این چه ظلم و این چه بیرحمی است ای بیرحم امت کاین زمان از تشنگی جان میدهند اطفال زارم
ای دهید ای قوم تا روز در فرنگستان کنم من خود با این حال حزین با اهل بیت دلفگارم مرگ عباس جوان ای
ظالمان بشکست پشتم داغ داماد قاسم برده از کف اختیارم روشنائی رفت از چشم برون از مرگ اکبر و
وحی آخر من و این بندهای اشکبارم روایت است که جناب امیر مؤمنان بدست مبارک خود هزار غلام خرید و
آزاد کرد من جمله یکی میثم تمار بود و کیفیت و چنانست که او را آنحضرت از زنی خرید و فرمود نام تو چیست
عرض کرد سالم حضرت فرمود این نام جاهلیت است من تو را میثم نام نهادم پس او را آزاد نمود معادت
او را یاری کرد دست از خاندان نبوت و ولایت برنداشت و از صداقت خدمت مقرب آنحضرت شد صدوق

انا طاعت نبی توان الله شد میتوان موسی کلیم الله شد پس ابن میثم در خدمت آنحضرت بود و جواب او را
کسی ضرر نبود بهتر رفع احتیاج در کوفه مشغول خرما فروشی گشته بازار خرما فروشان اسفد حضرت
او را دوست میداشت که گاهی اسرار خود را باو میفرمود و گاهی او را بعقب کار دکان میفرستاد و خود بنفس
نفیس بجای او خرما فروشی میکرد روزی یکی از معاندین دید علی بجای میثم تمار خرما میفروشد با خود
خیال کرد که البته علی شر هشتاد درهم و دینار نداده میتوان او را فریب داد یک دینار ناروای قلب داشت پیش
آمد بحضرت داد که خرما بگیرد حضرت گرفته نگاه نکرد و در دخل انداخت و خرما کشید باو داد او هم خوش
حال که علی را فریب دادم خرما را در دامن کرد و روانه شد از خوشنودی در راه یکبار آهسته در او کرد و دید همان
کنار دید بشکل شراست تعجب نمود. در دامان خود نگاه کرد دید همه بشکل شراست بر گشت و
گفت یا علی پول میگیری و بشکل شر میدهی حضرت فرمودند بهای پول قلب بشکل شراست نه خرما خلاصه
ابن میثم در خدمت علی بود روزی آنحضرت باو فرمودند میثم بعد از شهادت من شخص شریری در همین کوفه
دست و پای تو را ببرد و زبان تو را قطع کند تو را بدار کنند تا سه روز بعد شکم تو را بدرند تو باید در این
بلا صبر کنی چون اینها بشنید محبت بر سر تو مباد میثم گریست و عرض کرد ای آقا و مولای من اگر گوشت
بدن مرا مقراض کنند دست از مدح و ثنای تو بر نمیدارم الحاصل میثم تو با وفائیکه ابن زیاد بی بنیاد در کوفه آمد و
مسلم را شهید کرد و بتفحص شیعیان علی برآمد هر که را میبافت بقتل میرسانید تا خبر میثم شنید بطلب او برآمد
فرستاد او را حاضر کردند اول حکم کرد تا دست و پای او را ببریدند و او را بدار کشیدند میثم بر سر دار مدح
علی میکرد خبر بابن زیاد دادند گفت زبان او را ببرید چنین کردند و تا سه روز بر سر دار بود بعد از سه
روز ابن زیاد ملعون براهی میرفت گذارش بپای دار افتاد دید میثم بر سر دار است از شقاوتی که داشت حربه
کشید و شکم میثم را درید و کسی هم جرات نمیکرد که نعش او را از سر دار بزیر آورده دفن کند تا آنکه جماعت
خرما فروشان با یکدیگر گفتند این ننگ و عار از برای اولاد ما بماند که این مرد بیچاره هم کسب ما بوده نعش او
بر سر دار است نباشد ناچار بخواست نعش او را از دار بزیر آورده دفن کنیم پس در شب آمدند آن نعش را از دار

بزیر آورده

بر بر او رد ... [illegible] ... همین قتل عزیزان امروز در صحرای کربلا
پیدا نشیند که جثه کشته و نعش نازک فرزند فاطمه را از روی خاک بردارند و از پیرهای چهره
خاک بشانند فریاد از ظالمان صحرای کربلا ای شیعیان بدن که از برگ گل نازکتر بود با یاران و برادران و فرزندانش
سه روز و دو شب بروایتی هفت روز بی‌غسل و کفن در آفتاب گرم کربلا افتاده بود از زبان لال شوی اکبر بی‌خون بگویم
جوهری ای آنکه کفنت ز خون خضاب است عریان تنت اندر آفتاب است بر بار سر از تراب ایجان کین
دشت بلا نه جای خوابت ای فتنه بود نه سر تو افتاد بخاک پیکر تو از خیست که اطهر تو بی‌غسل کفن
در آفتابست بعد از سه روز جماعتی از اعراب که بنی اسد نام داشتند و در کنار قتلگاه چادر زده بودند زنان
ایشان هر یک بیل و کلنگی برداشته روانه بجانب قتلگاه گردیدند و گفتند بمردان ما اگر شما ها از یزید و
ابن زیاد میترسید و متعرض این کشتگان نمیشوید ما ها از فاطمه مادر حسین شرم داریم ما میرویم جسد ها یا
پاره پاره را در خاک پنهان میکنیم هر چه بر سر ما آید فدای حسین جانست چونکه این جسارت از زنان دیدند بیل و کلنگها
از زنها گرفته آنها را برگردانیدند و خود روانه بجانب قتلگاه شدند که ما خود میرویم و این نعشها را دفن میکنیم
هزار جان ما فدای بدن پاره پاره فرزند فاطمه باد میگفتند مصیبت کده فریاد از این فرقه بیدین یا رب
کدام کافر با آل نبی ز بی آب داد از دست یزید ستم شعار لعین که بقتل شه دین نمودند شتاب چون قدری
آمدند تعزیت بعیت نمودند دیدند زنان باز از عقب سر می‌آیند ایستادند چون زنان رسیدند گفتند ای زنان
اگر مطلب شما دفن شهیدانست که ما میرویم و دفن میکنیم و زنان گفتند ای مردان ما شنیدیم که زنان و دختر ابن سعد
را میفرستادند که بر شهیدان خود گریه کنند ما ها میآئیم که بر این شهیدان مادرانه و خواهرانه گریه کنیم و غزاداری
ایشان بر سر نعش ایشان نمائیم مردان ایشان را اذن دادند روانه شدند بین راه میرفتند و میگفتند
سر باز تو ای شهید محبت کشته شد ای غالب بوئی کدام کس متوجه اند که گویمت که تو اوئی نکو تر از تو کسی سر نباد در ره عشق
ز شرح درد نظر آید که گذشته و نکوئی چون جمعیت بکربلا رسیدند جوانان ایشان بدندان سته عمر از عقب می‌آیند
پرسیدند که ای جوانان شما بکجا میروید ایشان گفتند ما هم میآئیم ای جوانان حسین علی اکبر هیجده ساله و قاسم

نود امام چهارده ساله و عباس سی ساله و ما بر نوجوانان گریه کنیم ایشان را بهمراه خود بردند چون چند گام دیگر
رفتند دیدند صدا از عقب سر می‌آید چون رو بعقب کردند دیدند این اطفال کوچک همه تنها یکدیگر را
گرفته از عقب سر گریه کنان میآیند چون رسیدند گفتند ای اطفال شما تاب راه رفتن ندارید شما را بکجا میآئید این
اطفال با گریه و ناله گفتند ما هم میآئیم بقتل علی اصغر شش ماهه جعفر شش ساله عبدالله ده ساله گریه کنیم کربلا گریه با بهر
شما الحسین خوش نما باشد با حال الحسین داد داد از قوم بیداد راه تشنه لب کشتند طفل بیگنا بر ایشان را بهمراه
برده وارد قتلگاه شهیدان به نیت مجلس سی و سیم در ذکر دفن این نوباوه‌ها باغ رسول الله کردیدند

شهادت سعید ابن جبیر و تکلم نمودن سر او و تکلم نمودن سر حسین در بالای نیزه و آمدن کلاغ بجهة جدا نمودن سر حضرت و گرفتن ایشان و ماندن شمر ملعون ملعون

بر مشرق سنان سر انور حسین خورشید سر زده سر برهنه بود با سر حسین شرم اینقدر نکرده
چرا مو پریشان ز صوت حسین ز صوت گر حسین بوسه دو برخم گلو پسر فاطمه هر صبح و شام گیسوی چون
عنبر حسین در کربلا نسوزن شرازه قدر اوراق شد دست قضا دفتر حسین زینب برله و ناله صبا را به
گریه گفت پیغام ما بر سوی پیغمبر حسین از بهر جانشکار و گاندری فلک چو نکل هزار چاک شد بیگر
حسین بر جرم امتان تو خط امان کشید از خون با وج عرش خدا خنجر حسین بر گو که ای رسول خدا دید
خدا منکر شهید کشته چنان اکبر حسین پیکان جاشکاف نشست فلک چه شد جا کرد بر گلوی علی اصغر حسین

مانند شهادت میثم تمار شاهست دارد شهادت سعید ابن جبیر و حکایت آن چنانست که سعید از دوستان و
محبان امیر مومنان بود و یکی از جمله اصحاب آنحضرت بود چون بعد از شهادت آنکون کفن عرصه کربلا ابن
زیاد ملعون حکم کرد که کسی نام علی را بر زبان جاری نسازد و هر که نام آنحضرت را ببرد او را سیاست مینمود
و بنا بر این قتل بسیار با سعید ابن جبیر چون چنانچه باید جلای وطن کرده از کوفه به عراق عجم که نواحی اصفهان
باشد با کشید و در آنجا می بوده چون زمان مدتی طول انجامید و مختار خروج کرده از قاتلان ایشان مثم

قرشتا بعد مصعب بن زبیر ملعون لشکر کشید بر سر مختار آمد و او را شهید کرد و بقا یعنی او را حقیر نیلم در آورده
حمله مختار تر ساخته هر که خواهد رجوع بآن نماید بعد از آن زمان عبد الملک مروان شد او مصعب را کشته تمام
روی زمین را مسخر کرد حجاج بن یوسف را والی کوفه قرار داد و حجاج ملعون مانند ابن زیاد ملعون حکم کرد که کسی نام
علی بر زبان نیاورد و کسی جرأت بردن نام علی نمیکرد حجاج روزی پرسید که آیا در روی زمین کسی هست که دوست
دار علی باشد گفتند آری شخصی هست که مدح و ثنا میکند علی را و نام او سعید بن جبیر است و از خوف و بیم فرار
کرده و به زمین عجم رفته حجاج حکم کرد تا رفتند او را گرفته آوردند پیره مردی بود حجاج با او گفت تویی سعید بن
جبیر گفت آری گفت لا بل انت شقی ابن کسیر جحل الحجاج بود گفت الحال تبری بجو از علی تا نور ایمان دهم سعید گفت
سبحان الله الکریم آن ملعون حکم بقتل او نموده روی او را بقبله کردند که بکشند او گفت وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین حجاج گفت روی او را از قبله بگردانید گفت اینما تولوا فثم
وجه الله گفت وی را بخاک بگذارید گفت منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری گفت زبان
قطع کنید او را بکشید لیکن زبان آن شیعه را قطع کردند سر شر از قفا بریدند بعد از شهادت سر او تکلم کرد و
بر از قرآن خواند بعد از شهادت حجاج ملعون تاب طغیان نخورد تا بدیک واصل شد و مکرر میگفت
مالی وللسعید ایشیعه ببین با شاهد داد این حکایت بشنو تا بیت مظلوم کربلا که سر آنحضرت بر نیزه رموا
عدد یک تلاوت قرآن مینمود و میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما از قفا بریدن سر او مانند
سر فرزند فاطمه که از قفا جدا کردند ابن سعد ملعون فرستاده نفر را که بروید و سر حسین را از بدن جدا کرده
در نزد من آورید تا شما را جایزه و انعام دهم و در نزد ابن زیاد مقرب باشید و روایت است که آن ده نفر
در بالای سر حسین آمدند حضرت سر از روی خاک بر داشت و سیل خون از چشمهای مبارک جاری نمود و نگاه حسرت آمیز
نمود که تا هریک از ایشان از چشمهای رسول خدا شرم کرده بر گشتند مگر یک کافر لعینی که رو با ابن آنحضرت
با ایشان ای شیعه اگر بخواهی بدانی که او که بود شمر ذی الجوشن بود رضوان دو ظهر روز جمعه چگونم
چگویم که شمر دون با شاه دین چه ظلم که در کربلا نکرد با پای چکمه بر سر ... حق نشست

شرم از جد او و هم ز رسول خدا نکرد شاه شهید دیده بحق بین گشود گفت تا حال مید تشنه کشی سر جدا دیگر چه
لب عطشان بحلق وجدا کن سر از قفا لب تشنه ببرید باین اکتفا نکرد میپرا آنحضرت نظر بجانب شمر نمود و فرمود چه
نام داری عرض کرد مرا شمر مینامند فرمود ای شمر سینه خود را بگشا تا من نظر در آن نمایم شمر سینه خود گشود حضرت
فرمود صدق جدی یا رسول الله شمر گفت یا حسین تصدیق جدت از چه بابت مینمائی حضرت فرمود مرا جدم
خبر داده که قاتل تو مانند سگ هفت پستان خواهد داشت شمر چون این سخن از حضرت شنید میگویم چه
کرد جرئت بی ادبی ندارم همین قدر بدان که منم دو علوم ربانی را در هم شکسته راجی از کرده در کبریائی
وار کرد شد دامن ذو الجلال زهم رشته آفرینش گسیخت زتحت الثری بر فلک خاک ریخت بیکبار نه دفتر اوراق
شد ابر باد بنیاد نه طاق شد مگر در بیان اندر آمد زبان فتاده زغرفه ها قدسیان همه ماسوای خداوند
گشت خداوند دار ماسوا در گذشت مظلوم کربلا فرمود ای شمر حال که مرا میکشی بگذار تا در این دم وقت
دو رکعت نماز بگذارم و با خالق خود راز و نیاز کنم شمر گفت یا حسین آنچه خواهی نماز کن اما نماز تو قبول نمیشود
که با امام زمان خروج کردی ای شیعه نظر کن که چه گفت پس مظلوم کربلا از خون فرق خود وضو ساخت روی
مبارک بقبله حاجات ورد و عرض کرد بار خدایا در این دم نوع نظر بحالت حسین کن ببین چه حال دارم اما
حمد میکنم تو را که بعهد خود وفا کردم هاتف شکر لله که شدم قابل قربانی دوست این چنین کشته
شدن بر سر کوی چه نکوست مشعل عشق بر سر دل گرم دوش شد چون خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد روح بودم
بغلطید میروم اکنون آزاد نوح و کشتی من دفع طوفان بکنار پس شمر ملعون بسینه بی کینه حسین علیه السلام
نشست و خنجر بر حنجر از گل نازکتر فرزند فاطمه نهاد آنچه کوشش کرد نبرید مقبل روایتست که خنجر بروی
شاه شهید ز شرم از گلویش نابرید بر گردید شمر میگوید دیدم حسین در آنحالت لبهای مبارکش بحرکت است
گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش فرا داشتم دیدم میگوید خدایا شیعیان مرا و امتان گناهکار جدم را
بمن به بخش شمر گفت یا حسین گلوی تو از گل نازکتر و خنجر من از الماس برنده تر است چرا نمی برد حضرت فرمود
ظالم ببین بر بوسه گاه نبی خنجر گذارده اگر میخواهی مرا بشهادت رسانی سرم را از قفا جدا کن شمر سر مبارک آنحضرت را

ازقفا

او قفنا حدا کریم مجلس سی و چهارم در بیان هاروت و ماروت که باعث
معصیت ایشان و درخت انگور که کشتن آدم و شیطان
پرورش دادن و ورود اهل بیت در مجلس یزید

هنوز کربلا خال مشک بو دارد وصال که در کنار جوانان مثل مو دارد هنوز
تیره نماید بکربلا خورشید که در کنار هزار آفتاب رو دارد هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات بجرم آنکه
حسین آرزوی او دارد عدو بر قدم او آب بست و پیش رفت هنوز آب مگر شرم از آنکه او دارد مگو که بکربلا شاه
شهید غسل نیافت که هم ز خون گلو غسل و هم وضو دارد دلا بگریه بکربلا بیان بماتمش که بحشر نفس گریه بود هر کس
ابرو دارد قتیل گریه بود نور چشم پیغمبر کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد بگوش تاب شنید نماند ورنه زبان
بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول اگر تمام سازم بیان الحدیث بطول مروی است
که روزی پروردگار عالم بر ملائکه از بنی آدم فخر کرد که ایشان در روی زمین مرا عبادت میکنند هاروت و ماروت
که دو ملک مقرب بودند و بسیار عالم و فاضل عرض کردند بار الها ایشان در زمین فساد میکنند و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک مائیم که تسبیح و عبادت تو میکنیم فرمود که عبادت آنکه ایشان میکنند بجهة آنکه ایشان هزار
بلا و مصیبت و غم و اندوه و بلا شرع عاش و زن و فرزند و خوراک و پوشاک دارند و قوه حیوانی و شهوت دارند
و بالاتر از همه شیطان بر ایشان مسلط است و در این حالت با اینهمه گرفتاری مرا عبادت میکنند و شما بر منبا
ایشان کشند هر اینه ما هم در این معرکه ها بودیم بهتر از ایشان عبادت میکردیم حق تعالی بجهة امتحان ایشان را
بصورت بشر در زمین فرستاد و فرمود من شما را هیچ از آن غم و المی که بفرزندان آدم دادم نمیدهم مگر یک قوه
شهویه که با ایشان شریک باشید بروید در زمین و حاکم بندگان خاکی من باشید اما خود داری کنید مبادا
عصیان من نمائید ایشان قبول کرده بزمین آمدند و یک چند در میان مردم امر و نهی و قضاوت
میکردند و قرار ایشان این بود که هر شب اسم اعظم خواندند باسمان عروج میکردند و صبح اسم اعظم خواندند بزمین
میامدند چون چندی گذشت روزی زن جمیله نزد ایشان آمد مرافعه و ورد ایشان از یک نظر بصورت او دل

اندر نهاد ایشان چون حق تعالی قوهٔ شهوت را در ایشان خلقت کرده بود یکی آهسته سر در گوش آن زن گذارد و گفت
بعد ما باید نزد شب به در خانهٔ تو آمد امر تو را بکند انم دیگری هم آهسته در گوش زن همین گفت که دیگری نفهمد چون
شب شد هر دو با مبدهٔ صالحی از یکدیگر هر کدام از راه خود رفته بر در خانهٔ آن زن قضا باهم رسیدند هر دو با
شد پس با یکدیگر گفتند که حال هر دو معبر دیدیم و کام خود حاصل نموده بر میگردیم پس داخل خانه شدند نشستند
با آن زن حکایت عشق در میان آوردند زن با ایشان گفت که شما را چه افتاده که دست از شرع برداشته عقب کار
شنیع افتاده اید گفتند خدا آمرزنده گناهان است زن چون حالت ایشان را چنین دید گفت به نزد شما تن در
میدهم بشرط آنکه این کار عشق و شهوت بی عیش و اسباب آن لذتی ندارد ایشان گفتند هر چه تو گوئی اطاعت
بجان کنیم زن گفت باید شراب بخورید تا از حالت طبیعی بیرون رفته نشأه در شما اثر کند ایشان گفتند حاضر
نمد شراب آورده در میان نهاد ایشان از آن بخوردند حالت مستی بایشان رو داد در آن حال شوهر زن ناگاه رسید
و ترسیدن خود بر خواستند شوهر زن را کشتند آنگاه در پی مطلب شدند که دست دراز کردن اقتضای جماع را
ازین گفت ای شما اسم اعظم را بمن تعلیم کنید تا تن در دهم ایشان اسم اعظم خلاف فرمان الهی باو تعلیم کردند
همینکه خدا بمنظر ایشان شد ناگاه گفت شما باشید تا من طهارت کرده بر گردم و با شما باشم پس از نزد
ایشان بیرون آمد و اسم اعظم خواند به سبب کار خویش تا بر آسمان رفت و از آنجا نه داده که با سماء دو بعضی گفته اند ستاره
زهره در آسمان همان زن است آنگاه ایشان بهوش آمدند کار از دست رفته اراده زنا کرده بمطلب نرسیده شراب
خورده قتل ناحق کرده بودند از خواب بیدار گردید که با ایشان رسید که در چه کار بودند ایشان از عجز خود را بر زمین افکندند
و رو بر خاک مالیدند گریه ها کردند که پروردگارا غلط کردیم ما نستیم که این بندگان خاکی تو سزاوارند که بود
عبادت کنند ما هاندا ندا رسید که من بر خود قرار داده ام که هر کس از عصیان ورزد مکافات او را بدهم پس شما
مکافات عمل خود را در دنیا خواهید یا در آخرت عرض کردند پروردگارا ما را در آخرت رسوا مکن مکافات
نشست را در دنیا بده حق تعالی ایشان را در چاه بابل با سرهای چشم سر زیر پستی داشته در حالتیکه در
زیر پای ایشان آتش ... تا روز قیامت مکافات عمل ایشان **الشعر** پس چه خواهد بود

بود خوای عمل یزید فاسق ناکار که همیشه شراب خمر ما میکرد و چند بن عمل بغیر از بارها جگر پیغمبر بود روایت
است که چون خداوند عالم آدم را از بهشت بیرون کرد و بزمین آمد آنگاه او را امر بزراعت کرد و درخت کشتن
شد او لا آدم درختی که غرس کرد تاک انگور بود شیطان فی الحال چهار حیوان کشت در پای آن درخت بریده
و خون آنها در پای درخت ریخت بدین جهت شراب از انگور و از خون آنها بهم رسید و هم چنین در حق
پسر که شراب میخورد حالات آن چهار حیوان بهم میرسد و آنها طاوس و میمون و خوک و شیر بودند حالت
طاوس چون شراب است شرابخوار سرخ و سفید میشود حالت میمون لهو و لعب است شرابخوار در مستی
میل ببازی دارد خوک اکول و شکم پرست است شرابخوار میل بنقل و کباب و ماکولات دارد حالت شیر
درندگی و جنگ است شرابخوار هم زخم زدن و کشتن در نظر دارد اشقیا همه یزید ملعون در روز ورود
اسیران آل محمد در مجلس شراب زهر مار میکرد چون طاوس روی او برافروخته شده بود پس حالت میمون
بحرکت آمد نرد و شطرنج و قمار میباخت آنگاه حالت خوک بحرکت آمد امر کرد تا سفره آوردند بر طبق
سر مبارک امام ع گسترانیدند طعام زهرمار کرد پس حالت شیری بحرکت آمد و او را اشاره بقتل بیمار کربلا
نمود زینب بعجز آمد آن مظلومه هر چه عجز نمود بر غضب آن ملعون افزوده شد بدتر مشوش مضطر شد با عجز و لابه
فرمود ای یزید وصال ابن عم [illegible] را بمن مبتلا ببخش برما که مکن برسول خدا ببخش بر ما ستمکشان
بجز این مجروح نمانده مجروح [illegible] ما ببخش خونی در او نمانده که ریزی [illegible] ازما بر بزرگوار
این مبتلا ببخش [illegible] خون ما خور از این قوم ریختی او را بجهت خونبها ببخش بیمار و نوجوان
پدر کشته و اسیر بر حرف او نظر مکن و [illegible] ببخش هر چند دل سنگ بود سخن زینب را ایستکمال
این دل مجروح ما ببخش [illegible] هستم [illegible] فرمود شیر [illegible] کوچکی التماس کن شاید برادر را
ببخشد سکینه خواهر با چشمهای پر از اشک پیش آمد و دست کوچک بلند او و دو پایه تخت را
گرفت فرمود ای یزید ما همه را یتیم [illegible] و اولاد پیغمبر [illegible] بر ما رحم کن یزید ملعون با آن همه سنگدلی چون آن
طفل سه ساله [illegible] چنین دید سر از شرم بزیر انداخت اهل مجلس او را چنین دیدند همگی زبان

بشفاعت کشتید تا امت اعوان از قتل فرزند علی حسین کذشت فاطمه نوعروس کو تنها هم با دست بسته

بی بلا انبار ... هر دستش با سلسله هم با نشان بعند بنکر چه ظلم کرد با آل علی عبد

به برخود او زندانبان تنگ شد خبر به زلیخا دادند که یوسف ذکر غیر خود را ملال میشمارد زلیخا حکم کرد
که در زندان دریچه باز کنند بسمت راه که نزدیک دهقانان باشد و یوسف روزها در پس آن دریچه بنشیند
تا از بیرون مردم را او نشستن را ببیند چون دریچه گشادند قضا را آن دریچه بسمت کنعان باز شد یوسف
روزها در پس آن دریچه می‌نشست و نظر بر مردم می‌داشت روزی از راه کنعان اعرابی بر شتری سوار بود
رسید چون نظر شتر بر دریچه افتاد سر از اطاعت صاحب خویش پیچید و به منظر یوسف روان شد هرچند
اعرابی او را نگاه داشت فایده نداد پس زمام او را رها کرد شتر آمد برابر یوسف ایستاد اعرابی بخدمت یوسف آمد
از شتر بزیر آمد سلام کرد ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند یا اخ العرب از کجا می‌آیی گفت از کنعان آمده‌ام
که بمصر بروم چون یوسف نام کنعان شنید آه از جگر کشید بلی غریب در غربت نام وطن خود را بشنود
در خوشحالی میکرد باز یوسف فرمود ای عرب آیا هیچ در خبر است که کسی فرزندی داشته باشد و یکی
از آن جدا شده باشد اعرابی گفت آری خبر گویند که در کنعان یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت و یکی از پسران که
گم شد و یعقوب پیر شد و از فراق او گریه میکند و بسر راه بیت الاحزان ساخته و از هر که در میرسد سراغ یوسف
گمشده‌اش میپرسد چشمهای او از فراق سفید شده یوسف گفت ای عرب این حال مرا برای او آورده‌ام
که بفروشم و بکنعان برگردم پرسید که نفع تو در این معامله چند است اعرابی گفت صد درهم یوسف با او فرمود
باو داد که قیمت او هزار درهم بود و فرمود که از همین جا برگرد و بکنعان رو و یعقوب را بگو که من رسول غریبی‌ام
تو اعرابی پرسید که نام تو چیست یوسف گفت ما از بهر آن نام فاش کردن نام نیستیم ای عرب چون بمنزل یعقوب رسی
پاسبانش کن شنیدنش تا شک نکند مردم و نشستن با پیر محزون بگو غریبی بفرستاد و سلام میرساند و میگوید که از
دود درد و آتش حرمان سوزانم از هجران تو تاب بر داشته و بکنعان گذاشته و طی مسافت نموده تا بکنعان رسید
در کوی یعقوب رفته پیغام یوسف را ساند السلام علیکم یا نبی الله گفت اعرابی بیامد و صاحب شتر یعقوب رسید خوشحال گردید فرمود
ای اعرابی حال که در شادی بر روی ما گشادی هر مطلبی داری بخواه اعرابی عرض کرد در خواهش من دعا کن یعقوب
در حق وی دعا فرمود آنچه مدعا بود پیش همه مشاهده دارد این عرب بانو غریبی که از مدینه نام فاطمه صغرا بنت

الشهدا از کربلا آورده روضه کان مظلومان ها مشغول جها بوده بشیعه از او رسید این خبر یعقوب جو شنود کور دیده با ما
از او روزان نام یعقوب هجر اکبر بلا غمگین شد چون آن حضرت کرم جهاد بود ار علی شتر سواری به در نزد او بجنا امده و نامه
بد ستان داد حضرت دید فاطمه دختر شه نوشته کرای بدر از هجران تمام شد صبر با گفت صغرا الف قامتم از غم
دالی است ماهم این هفته بروز دفن بچشم سال بیست روز کارم سیاه از زلف علی اکبر شد حال هجران تو چه
دانی که چه مشکل حالی است گویا اکبر که با این خسته بود عهد بود نیست خبر مکر دان که مبارک فالیست حضرت
ان نامه میخواند و اشکش بر رخسار میریخت دید یک نامه بعضی بجیب راست مینه کرد کو نامه کرده دارد حضرت از وی پرسید که
جوابی که بست عرض کرد دختر بمن سفارش نمود که چون بخدمت پدرم رسی بان جوان بلند بالای همیشه در راه
دست او منزل دارد و عمم عباس است از جانب من دست او را ببوس من هر چه نظر میکنم او را نمی بینم عمه
اهی کشید فرمود بیا تا او را از وی بپرس اعرابی بکنار نهر فرات اورد و فرمود این برادر من خبر فاطمه ام او را سلام
رسانیده است جو دید بجز زن غلطان پر از خاک اعرابی سیاه من نظر بکشا و بنگر بگریان بر سوداه من
ز پشتم بر چه فتادی شکستانی بار غم بپشتم نه اخیر اکبر دو هم عم بی تیغ تو پناه من بچشم روز روشن تیره
چون شب کشتند از داغ کشتن ابرو چشمانت دیده بی تو روز سیاه من امر زد عرب نظر کرد دید یکنعش پاره
پاره مشک نی و علم سرنگون در نزدش بر زمین افتاده غم شد که بنا سفارش فاطمه دست او را ببوسد دوا
و بلا بدست ندیدن نداد تا اعرابی بچشم و دست داشت حضرت فرمود دیگر چه مطلب داری عرض کرد
فدای تو شوم دختر تو سفارش کرد که در دست چپ پدرم نوجوانیست مثل ابست او هلال بنی هاشمی در بالا
بلند دارد و برادر نوجوانم علی اکبر است از جانب من روی او را ببوس هر او را نمی بینیم حضرت چون این سخن شنید
صیحه از دل پر درد بر کشید فرمود همراه من بیا تا سفارش بجا اوری اعرابی همراه انحضرت روانه شد امد
تا بالای سر علی اکبر حضرت از سوز جگر فرمود نور دیده برخیز خواهرت تو را سلام رسانیده جو
علی اکبر بحور روضه رضوان سفر کردی مرا خاک مصیبت بر سر کردی سفر کردی کلوی خشک از نیش سوم بدان
بشکند سینه که از آب خنجر او جگر پر نه تر کردی رسانیده سلام خواهرت صغرا ای بی باور مرا محزون

لیلا ای جز بن را بی پسر کردی نظر غریب چون بنعش پاره پاره علی اکبر افتاد از دل دیگر نشنید و زخم شدند بسوی او زا
بسوی شاه بیجد جبتاه دید سر دیدن نداد دین مظلوم کربلا ان نامه را برداشته بعقب خیمه گاه نشسته زینب گریه کرد
فرمود ای اهل بیت غریب من جمع شوید که نامه نو رسیده من فاطمه صغرا امده والله مولف بی سیده نامه
از فرزند زارم بیا خواهر که من طاقت ندارم نوشته شرح حال اشتیاقش زحد بیش نوشته با پایان فراقش
بیک بیک عمها بنوشته نامه حکایت باقی تو بشکسته خامه اهل حرم بردو را نالها از جمع شده این نامه را خواندند
وانقدر گریستند که شرح ان نتوان نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در بیان وصول یعقوب بیوسف در مصر و ذکر ملاقات ایشان و بشیر پیش آمدن و خبر دادن و استقبال نمودن اهل مدینه و صال

قاصد کربلا چیست چه باشد خبرش که همه پیدا خبر بد بود از چشم ترش قاصدی را که بسر میزند نوحه
کند هست پیدا که چه مضمون دیگر باشد خبرش خون بشو اول اشک از رخ پیراهن خالش پس اثر او بنشان
اول و بنشین ببرش قاصدا حال جوانان علی چون شد چون از حسین تشنه جگر خبر هست چه امد بسر
خواهرانش یکجا و پسرانش بچه حال خاصه از دوح و انا اکبر نوخط سبزش که مرا خوب بگو و خبر غایب کردند
جا در دیده بدادند چه بود بصرش مسلمش گفت فرستاد خوا امد عقب با که خود امد فرستاد بخدمت
پسرش بسلامت بکن شنید عباس نفرات امد این راه چه امد بسر خشک لب ترش قاصدا مهر خدا
او راست بگو اینجا بکند نشنیده ام و بگو روی کاست بگو روایتست که چون یوسف نامه بپدر انشا
کرد که خواستم بزیارت شما مشرف شوم حکم الهی چنین شد که شما بمصر تشریف بیاورید تا هم شرح اتحاد
هم شرح عطا باشد فلذا کنعانیان یعقوب با اولاد و احفاد و اسباب بجانب مصر شتافتند تا آنکه چون بنزدیک
مصر رسیدند یعقوب همه را فرمودند خود را بجهت اعلام پیش فرستاد تا بحد وصول ایشان یوسف اعلان کند
شکر انداخت کرد حکم نمود جمیع علما و رؤسای سپاه و امرای مملکت بیرون امدند شهر مصر را از هو
آئین بستند جمیع امرا و لشکریان سوار شدند وارد شده که سیصد هزار سوار آراسته کردند با سیر نمادند

و نیزه‌های سیمین غیر از پیادگان که جمیع بندهٔ او بودند چون یک فرسنگ از مصر بیرون آمدند یوسف امر کرد
داشتن تا صحراها را بطرازها و علمها زینت بیاراستند سپاه فوج فوج علیحده قرار داد و چندین هزار ...
کر از لمعان سیوف ایشان صحرای مصر روشن شده بود بسکه دوازده هزار علم در آن صحرا برپا شد و چترهای ملوکانه
از هر طرف بر فرق همایون یوسف داشتند و از طرف کنعان یعقوب با فرزندان و اولاد و احفاد با راستگی تمام
می آمدند چون یعقوب بر بلندی رسید نگاه کرد صحرائی دید چون بهشت آراسته لشکر باندسته دسته می ایستادند
بتماشا نشستن بیاد آمد ساعتی بنظاره ایستاد و گریان بود در ساعت جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تا کی بانظر
نگاه میکنی باسمان نظر کن چون نظر کرد دید که درهای آسمان مفتوح است و ملائکه بیشمار صف بصف
کشیده اند پرسید که ای جبرئیل این اوضاع بهر چه فراهم آمده گفت بجهة آنکه گریهٔ تو سالها ملائکه را بحزن و
درد آورده بود چون ایام وصلت نور را دیده و خبر شادی تو شنیدند بنظاره و تماشا آمده اند نوشته
اند که یعقوب بهر جانبی که میرسید از فرزندان میپرسید که این است یوسف من میگفتند نه این
چاکر بندهٔ او و چون طاقتش طاق شد عرض کرد تا کی حاجب و سپاه یوسف من کجاست جبرئیل با او
گفت ای یعقوب بسوار بنگر چترهای ملوکانه بر سر او دارند تصور کن که با تمام ... همه ... با نسبت یوسف
نواستن آن پیر محزون نظر انداخت از آنجا تا مکان یوسف یک میل راه بود و راه دید همین که نظرش بر جمال
درخشان یوسف افتاد بی اختیار بر روی زمین نشست و او را ضعف غالب شد باده از این منکوبه ...
شیعه کر در اول گفتیم یعقوب بجهت علامات پیش فرستاد اما یعقوب کربلا یعنی جناب امام زین
العابدین بهجران مبتلا با اسیران بار بلا چون نزدیک مدینه رسید حد بشیر را طلبید
فرمود ای بشیر اهل مدینه را و خبر جانگداز عزیزم را باهل مدینه برسان و بگو قافله کربلا آمدند پس بشیر
اسب خود را بجولان در آورد و وارد مدینه گردید به مسجد رسول خدا آمد صدا را بگریه بلند کرد و مژده درد
اهل بیت بیکس حسین را باهل مدینه رسانید با زبان حال میگفت **سروش** شد کشته آنکه چشم و چراغ مدینه
بود جبرئیل بدوشش چو غلامی کمینه بود بر نیزه شد سری که رسول خدا ورا گر زینت کنار و گهی زیب سینه بود

زینب شکسته دل از سفر میرسد کنون سنگ بلا بر دل او بکشید بود اینک شکسته بیکس آمده سوی وطن آوخ چه زند
بی پدر بیکس بود کشته شدند شان بزاری و کردند شان اسیر با عزت همیشه شان این چه کینه بود از صدمه اکبر و زاری و
نوحه و بیقراری بشیر خروش از مرد و زن اهل مدینه بلند شد بر عکس یوسف مصریان که آنها فوج فوج تا لب
دروازه دوان شده باستقبال کنعانیان می‌آمدند اما اینها فوج فوج زنان و مردان بنی هاشم مهاجر و انصار
هیچ‌یک را بچشم خود راز نداده باستقبال کنعانیان کربلا می‌آمدند که هیچ دیده تاب دیدن و هیچ گوش تاب شنیدن
آن نداد نشانها سیاه بر لواها تعزیت بر پا موها پریشان روها خراشیده بجای هلهله مصریان و صدای
طبل و کوس یوسفیان صدای سینه زدن و بر سر و رو زدن میرسید این الحسین از آنان که نعرش آمده میرسد
چون کرده نیلگون ما بالملتفان بر براز عرش بر بر آمد بیاچو حسین بی‌حسب سلطان دین آمد فنا منزل است
شدانم کرد دیار بتو خود فتخم دیده پور امام را سپین آمد بحال زار این برکشته اقبال آن خونین دل بلند
افتاده مرد و زن چه روز و اپسین آمد بر آمد ناله کروبیان عالم بالا چه عشق بهر استقبال زین العابدین آمد
گلستان جنان ببست الحزن از بهر زهرا شد چه صغرا در سراغ زینب نالان حزین آمد باستقبال اکبر دید چون نسلا
جوانانرا سه خورشید از هوش بیخود چار میز آمد راوی گوید که دیدم که خلایق بشیر از آن گریه کنند
ناگاه نظر کربلائیان بر فوجی افتاد که بر دستی محمل حفیه لوای تعزیت بر پا داشتند جملو رسیدند
چون نظر آن حرمه بر پر خیمهای بی‌صاحب پدر مظلوم افتاد بی‌اختیار بر زمین افتاده بی‌هوش شد بیمار
کربلا خود را بیالین او رسانیده سرش را بدامن گرفت و شروع کرد بهای‌های گریستن و قطرات اشک از دیده
بزرگوار بر رخسار عمش ریخت بهوش آمد نظرش بر یتیم برادرش افتاد نعره از جگر کشید دست در گردن او
در آورد و گفت این بیکجا است یک حضرت که پسته و فرمود عمی اینک بینما زیاده از این طاقت تقریر ندارد

مجلس سی و هفتم در بیان عبدالله کودک و کشتن او و اقوام خدا و غضب بر ایشان رسید و بر حال صبیان افتادن حسین و شهادت عبدالله و آل صبیان

دردم زانکو دکی است که نادر و هیچ ماه آمد برون زنبار الشاه کم سپاه بی‌تاب چون دل از برو زینب فرار کرد آمد

چه طفل اشدی واندر کنار شاه که عم تا جلل ایجال لا زچه خفته برخیز از آفتاب بنا سا بجهه گاه نشینی مگر سخن
عمه را نهان زچه ماندهٔ سوی ابن سینا هر کس که ابجو است هندش زا بتیغ ابعم بنا بجهه و اباز کسی بخواه
میکفت وی میکریست که ملعون از سینه تیغی حواله کرد بان شاد بن پناه انطفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ دست
او فتاد از بر معصوم بی گناه بی دست جان سپرد بدامان عم خویش چون ماهی بلجه خون مانده در شناه میداد
جان بدامن شاه القضات کوی میکرد شاه تشنه بحسرت براو نگاه روایت است که اصحاب اخدود کوهی بودند
بت پرست در حد نجران و یمن چهل سال پیش از زمان پیغمبر ما و ایشان را پادشاهی بود یوسف نام شخصی مرد
در میان ایشان بود که پسر خود را نزد جادوگران میفرستاد تا سحر بیاموزد قضا را در راه گذر این پسر
خانه عابدی بود عیسوی که انجیل میخواند چون آن پسر به خانه آن عابد بگذشت و از آن عابد شنید که انجیل
میخواند گوش کرد او میل بخواندن انجیل بود همه روز نزد عابد آمدی و گفت ای عیسوی مرا شریعت بیاموز آنگاه
او را شریعت آموخت و پدر او چنان میدانست که او در نزد جادوگران میرود سپس روزی که گذشت آن پسر در
شریعت عیسی کامل شد روزی از نزد عابد برگشته بود اژدهائی دید بر سر راه ایستاده و خلق بسیار از دور
باز داشته کودک در دل گفت اگر دین من برحق است خدای من مرا بر این اژدها ظفر دهد پس سنگی بر سر
وی بر سر اژدها زد و بکشت خلائق متعجب شدند کودک برگشت عابد را خبر داد و این خبر در شهر فاش شد که کودک
بیکسنگ فلان اژدها را بکشت مردمان دسته دسته بنظاره آن کودک می آمدند یوسف ملک الشهر را عم زاده
بود نابینا چو این قصه شنید برخواسته نزد کودک آمد و گفت اژدها را تو کشتی گفت نه خدای من کشت
گفت کدام خدا مگر غیر از خدا ... دیگر خدائی هست کودک گفت ... اسما ... و ... را ...
گفت اگر راست میگوئی از خدای خود درخواست کن تا چشم مرا بینا گرداند کودک عبدالله نام داشت دست
برداشت و عرض کرد الهی تو میدانی که این نابینا خواهش چشم نموده باو عطا کن هنوز در دعا بود که چشم
نابینا روشن شد کودک ایمان آورد و نزد ملک رفت ملک پرسید که چشم تو را که روشن کرد گفت خدا گفت
کدام خدا گفت خدای بینا و لحن پادشاه در خشم شد و امر کرد تا او را ... بکردند ...

تا کودک و مرد عابد بیاوردند پس عابد عشوی را نیز شهید کردند انگاه کودک را گفت این همه فتنها از تو آمد
برگرد از خدا پرستی عبد الله گفت معاذ الله خدای من انخدا است که صورت تو را در رحم مادر نقش بسته
پادشاه امر کرد که او را از سر فلان کوه دست و پا بسته بیندازند عوانان ملعون او را برده دست و پا
بستند عبد الله دعا کرد که خداوندا شر این کافران را از ما برگردان فی الحال کوه بلرزید و غیر از عبد الله همه
از کوه فرود افتادند هلاک شدند و عبد الله نزد ملک آمد گفت ای یوسف از خدا شرم کن و ترک بت پرستی نما ملک
گفت تو را کرد هلاک گفت خدای من پرسید که مستحفظان تو کجا رفتند گفت بیدین عذاب بردند ملک در خشم
شد گفت او را بلب دریا ببرند بعضی در کشتی او را بردارند تا در میان دریا برند عبد الله در خواب ایشان نفرین کرد
تمام غرق شدند عبد الله نزد ملک آمد گفت ملک عبد الله را بیاورید و این بار از ایشان پادشاه در غضب
شد گفت اعدا در تو من با تیغ هلاک میکنم ایشان را تیغ براو زدند کارگر نشد عبد الله بخندید
و گفت ای پادشاه دل تو کور است که صنع خدای من هر دم تو اثر میکند ای کافر مجلسی که نور او در دیده ایمان بیاور
و صورت ها چون چنان دید بعضی ایمان آوردند عبد الله گفت ای یوسف تو مرا نمیتوانی کشت مگر با چیزی که خود
گویم گفت بگو گفت مرا بر دار بکش و تیری بر دار و بگو بنام خدای این جوان و بزن که مرا شهید خواهی کرد پس آن بیرحم
قبول نمود روز دیگر مجلس بیاراست و خود بر تخت نشست و امر کرد تا او را بر دار کشیدند پس خود تیری بر دست
گرفت گفت بنام خدای این کودک و بر دو تیر بینا کوش کودک آمد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله و جان تسلیم
نمود بسیار مردمان چون چنین بدیدند گفتند ما بر این کودک برحق است و ما بدان کس براو کرویدند پس ملک امر کرد
تا در ولایت شهر ای بیسند که آتش عظیم بر افروختند و بار مردم را امر بسجده کردن بت نمود هر کس ابا میکرد او را
بر آتش میسوزانیدند تا انبوه بودند که سر کودک را بشناختند و امر برستند و بت کرده ند قبول نکردند و همه را زنده در
سوزانیدند تا طفلی شیر خوری که با ما بود اورا گرفتند مادر خواست آن را نجات یابد کرد طفل بزبان آمد که ای مادر
گرا از دین خود برگردی کرا بود آنم در بهشت نیم من و تو نیز همچو بیمر پس آن طفل را نیز سوختند آتش غضب الهی
شعله زنان آتش در هوا شد چونان بیرون بر سر ایشان فرود آمد و آن شهر و اهل شهر را غیر از خدا پرستان

تا نه تن از جماعت سوخته نامراد زمین رسید که در اینجا جوانمردی با فتنه هم مرده و دست بریده با کوشش خون بنهاده چو دست
امد از بیابان کوشش او بر میدارم خود روان بهشت شوید و چون دست ان را میکنار بهم خونت نیاز نماید پسند حینا امیر مؤمنان
و رفت او عبدالله حدایق بنابر است که اصحاب الاخدود را کشتند بهمین نحو او را در زیر خاک کنند که تا در قیامت
برخیزد و خون نخواهی خویش نماید بقوله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود **مؤلف گوید** از
وجه شباهت این دو حکایت عبدالله با مظلوم کربلا بود دیده فاطمهٔ زهرا یکی انکه هیچکدام او در قیامت
دست بریده با کوشش در حالیکه خون از او روان است بر میخیزد و بقیامت می اید و هم چنین شهدای صحرای کربلا
جامها خون چکان سر خود بر دست بعرصهٔ محشر خواهند امد یکی انکه عبدالله را در حضور ملک زیر
تیغ نشانیدند و ضربتها بر او زدند تا در زیر کشته شد اما این مظلوم در میان لشکر و تیرباران کردند تیرها همه کارش شد
با این جهت که قاتلان مظلوم نامرد بود بستم انکه هیچکدام عبدالله گفت بتوانی مرا شهید کردی مگر این نحو بود دیده
فاطمهٔ زهرا در موقع شمر اینجا که تو خنجر نهاده بوسه‌گاه جد مصطفی این خنجر شمر میکند سر مرا از قفا جدا کن
غافل باد پس انکه مذاکره اینها النفس کن رجوع سبحانه تنشأ و منظور گر تو من عاشقی منم تو مشتاق
زود بیا انکه کشته وصل هستم اما این شمر میخرم که خداوند بجهت سوختن چندین گناه بقوم غضب نمود در
ایشان اثر نا دیدا با چه مصلحتی بود که شهید کردند این پیغمبرزاده کان ندیدیا غضب این متلاطم نکرد بلکه دو فتح
کان مظلوم عزیز با سر بر خاک نهاده بود چون سخن از عبدالله شد عبدالله دیگر بیاد اوردم **شیخ محمد**
علی بخواطر رسید اکنون حکایت دیگر زنشاتشنه لبان امام جن و بشر از انجمن که رززاین بر زمین کشته
فرزاد که کاشکی بجهان کرده بود فرزاد فرزاد روایت است بجا بود از امام حسن صغیر خود بچکری مبتلا در و
محن سمی جد کبارش جناب عبدالله زسوز سینه نالید گفت یا جداه ببین حسین تو که از روز بهر جرعهٔ
اب شده است بچه ماهی نحظات کباب چه طفل است این وان از حرم بیرون امد زدیده بستر بر خسار
جوی خون امد روایت است که در ان وقت عبدالله بن امام حسن طفلی بود صغیر چون یتیم بود و پدر نداشت
عم خود جناب حسین را بسیار دوست میداشت ان وقت بلحیه ایستاده بود که عم خود را با این احوال بدید شروع

کرد

؛ کرد رو بمیدان دو ید حضرت خون از چشمان مبارک پاک نمود و چون همیشه در فکر حرم بود نظر بجانب خیمه گاه افکند
؛ دید عبدالله می آید فریاد کرد یا اختاه احبسیه میخواهم مگذار طفل برادرم بیاید که این گروه بر بزرگ و کوچک رحم
؛ نمیکنند میترسم این طفل یتیم را در خورد که شهید نمایند زینب نتوانست نگاه داشت بر وی خاک بلا
؛ زمین فاد بر از خون ان نگار نگار نمود جمع غم بود بود بر آب تراب نهار و زمین شد گلعذار عذار زینب
؛ خوانون بفرمود امام مظلوم سر راه ان طفل معصوم آمده و انچه خواست او را برگرداند نتوانست عبدالله
او را قسم که ای عمه تو را بحق جده ام فاطمه بگذار تا بکنار عم بزرگوار عمو جان ببینم که میدانم این ظالمان دو باره حرا
ببینم نخواهند کرد زینب از او دست برداشت و بیننا بعم خویش رسید که اجتنا خود را در دامان ان شهید بلا
بلا انداخت در حالیکه خون بید از خون ان اعدا میلرزید حضرت فرمود ای یادگار برادرم چرا از خیمه بیرون آمدی
بجهت کردید شاد بین عم عبدالله را بگذارید از فلک خواه ز همچنان ان طفل را در بر کشید ز آه دل آتش
بجشک و بر کشید گفت ای روشن زند دیده جان من سرو باغ تو گل بستان من اندرین دشت بلا جز بر نیست
غیر تیر و نیزه و شمشیر نیست جان من از چه جان سپر آمدی پیش پا تیر و شمشیر آمدی بس بود امروز دوزدابیما جگر
داغ مرگ اکبر و اصغر مرا عبدالله در جواب عم بزرگوار با آه و ناله زار زار گفت عمو تو را با این حال نتوانستم دید امدم
تا یاری تو نمایم سرابن سخن بپا که ظالمی شمشیر حواله حضرت نمود عبدالله دست خود را سپر ساخت که تیغ بعرش
نرسد فرمود و بلت یا ابن الخبیثة اتقتل عمی ان تیغ بر دست عبدالله امد و دستش جدا شد دست بریده را بعمش
نشان داده واز درد فریاد بر آورد حضرت او را تسلی داد و اغوش کشید هر دو با هم میگریستند تا ان طفل یتیم
تسلیم شد حضرت او را برزمین خوابانید این قدر دل حسین بیدا مدکه زبان خامه را یارای تقریر بر زبان آوردن

مجلس سی و هشتم در بیان وقایع شهادت حضرت بوقت دیدن که مبتلا حسین صدای از پرده شنیدند و اصغر را ... گرد و امکند عقر جنی در یزید حضرت

بجز درد یا دلاورم چه واقعه کربلای تو   دلخون شود ز دیده بر آید برای تو   چشم پر اشک من چه شد
برستاکان یادگارم از جراحتی منتهای تو   یاد دیده پر آب چه پر آب نکوم   دل از آتش غم آب شود از برای تو

از پا فتاده ببینم اگر نخل نورسی بادا و دم ز اکبر گلگون قبای تو هر جا که بزم عیش عروسی بپا شود سوزم ز قهر
ناسم تو کدخدای تو طفلی نظر کنم چو در آغوش باب خود بادا و دم ز اکبر شبیه بلقای تو هر که بکوثر ...
تا لب رسی که برم جمال زینب غم مبتلای تو هر که طپانچه بر یتیمی زند کسی بادا دم از سکینهٔ بی اقربای تو
طفلی پیاده گر جلو اسب بنگرم بادا دم از پیاده ذکر طفلهای تو دود چه ز زمین بسوی آسمان رود بادا دم ...
نسوختن خیمهای تو اکنون که رفت قوت بعض حقوق تو از کفم بهتر همان که گریه کنم در عزای تو وارد شده که
حضرت ایوب بالای انبیاء داشت از نعمتهای خود و فرزندان بیحد و شماری داشت و شکرگذاری و طاعت او بحدی رسید
که ملائکه شنوانید و شنوانید بحسن او شد ... تو ثواب طاعات او را چون باسمانها میبردند ملائکه تعظیم مینمودند
ابلیس ملعون بر وی حسد برد عرض کرد الهی ایوب بجهت این همه مال و اولاد دارد با این جهت عبادات و شکرگذاری
میکند اگر کم شود آنگاه معلوم میشود جناب احدیت بجهت امتحان شیطان را بر اموال او مسلط نمود و جمیع
اموال او را تباه کرد او ذرهٔ در عبادت سستی نمود آنگاه بر شیطان ثابت شد گفت چه احوال داری گفت شاکرم هر که
داد باز گرفت ابلیس از نزد او بیرون رفت عرض کرد الها بفرزندان خود مطمئن است حق او را بفرزندانش
مسلط نمود منقول است که او دوازده پسر داشت در خانه ... نشسته بودند تحصیل علم مینمودند ابلیس ملعون
دیوار بر سر ایشان خراب کرد همه هلاک شدند آنگاه بصورت معلم ایشان گریبان پاره و خاک بر سر کنان
بنزد ایوب آمد و او را از واقعه خبر داد در حالتیکه او مشغول نماز بود دل ایوب بسوخت آغاز گریه نمود
شیطان خوشنود شد حضرت ایوب بعلم نبوت او را شناخت عرض کرد الهی تائب شدم از گناهی که در دل من ...
عرض کرد الهی چون بجسد قوت دارد میگوید باز مال و اولاد بهم میرسانم حضرت بالجبیل ...
و شیطان کا ایوب در سجده بود ابلیس در بینی او آتشی افروخت که در دماغ او دمید از جمیع بدنش آبلها ظاهر شد
بنا ... و سفال شکستن خارش بدن کرد تا پوست و گوشتها بلند شد و خون و آب از آنها جاری
جاری میشد مدتی داشت هر بیک بکاه ... خدمت او ... کردند عاقبت دوستان ایشان فرار نمودند
دختیکه دختر حضرت یوسف بود در خدمت وی بجا بماند تا بقول صحیح هفت سال دوازده ...

کرم بریدن او بود و هر کرمی که می افتاد بر داشته بجای خود میگذاشت و شکر می کرد بحدیکه بدن او را کرم
فرو گرفت بامر فرموده ابلیس ببالای بلندی رفته و فریاد کرد که ای مردم ایوب بدروغ دعوی پیغمبری کرد و خدا
او را غضب نمود هر گاه شما هم او را از میان خود دور نکنید با آتش او خواهید سوخت مردم بدر
خانه ایوب اجتماع کرده او را از شهر بیرون کردند رحیمه او را بدامنه ای دیگر برد ابلیس با اهل انجا وسوسه
کرد که اهل شهر بهتر از شما میدانستند ایشان هم او را دور کردند رحیمه لاعلاج شد او را بکوهی برد
و قدری خاک زیر بدن او ریخت و از انجا با بند خود در آبادیها آمده در خانهای مردم مزدوری میکرد و قوت هر روزه
او تحصیل نموده میبرد تا انکه سه روز کسی کاری باو نفرمود روز چهارم مضطر شد بدکان خباز
آمد و گفت ای خباز آیا میتوانی که یک قرص نان بعنوان قرض بمن بدهی که شوهر من ایوب پیغمبر خدا گرسنه مانده
خباز باو سخنان درشت گفت از دکان من دور شو که اگر مشتریان من ترا ببینند از من نفرت
میکنند رحیمه غمگین شد بکناری رفته گریست و گفت الهی مضطر شدم بهر در که میروم مرا میرانند اما
اما از رحمت تو مایوس نیستم بحق پیغمبر و حبیب خود بمن رحم کن پس داخل خانه شد دید پیره زنی عروسی دختر
مینماید باو گفت چه شود اگر از طعام ولیمه خود قدری بمن بجهت پیغمبر خدا دهی ابلیس ملعون در خانه پیره زن
را وسوسه نمود زن نگاه کرد دید رحیمه گیسوان زیبا نیکوئی دارد گفت اگر از گیسوان خود بجهت دختر
من میدهی ترا طعام میدهم رحیمه گفت ای زن آیا راضی میشوی که بجهت طعام گیسوی دختر یوسف صدیق
زوجه پیغمبر خدا بریده شود زن با غوای ابلیس گفت آری رحیمه چون مضطر بود چهار گیسوی خود را بریده
بان زن داد و طعامی بجهت ایوب گرفته روان شد ابلیس از پی سبقت گرفته نزد ایوب رفت و گفت
رحیمه را بفسادی گرفتند و گیسوان او را بریدند ایوب از غیرت بخشم شد و قسم یاد نمود که اگر شفا یابد
باو بزند این سخن که گفت تا صد تازیانه بزند قرار گرفت چون رحیمه آمد گیسوان او را بریده دید غضب او
شدید شد خواست او را درشت گوید که دید جبرئیل نازل شده ایوب را از واقعه خبر داد ایوب گفت بجهت
رفع قسم چکنم جبرئیل گفت یک بسته صد مثقال گندم و یکدفعه بر او بزن پس ایوب چنان کرد و دانست

نزادی نبرد هنده شیطان بود سر همچو آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی کار بر من تنگ شد بیا ای مشتی
الفرو الت ارحم الراحمین یا من بلاها ملامت باشند نناله اما چون کار بعبا الدسید طاقت نیاورد
واز مستی الضربه درگاه الهی نمود مانند مظلوم کربلا اکر هر چه بلا بر سر بلا بان جناب وارد شد تحمل نمود
لشکر شقاوت اثر دور شد اکر فتنه حسبه کرد جوانان نشرادی پیش چشمش پاره پاره نمود تحمل او وتاب فرا
وا بود چون وعباس بستند خانه او را هنگامی که در کو بلا قتلگاه افتاد بیکدفعه مصیبتها اله
نقب شبند سرانور وی خالی برباشد و خون از چشمها مبارک پاک نمود و بجانب خیمه گاه نظر کرد و بدید
سرو پای برهنه و بجانب قتلگاه می دوید حضرت بعض ند که خواهر من یا بوکر و زینب بنا بغروة امام بوکشت
با چه بوکشتنی بجنت قتاذکون داهم چون خون حضرت نمود که ای خواهر برو بخیمه که جان نماند جا
بزاینه والجل بر سرابه ابن عنبر کشته که بشو بتا یکو قتا زینب تنگدست معجر امده خواهر برو بخیمه
بو خیمه مثل مباش یا دم زعلی خسته علی اصغر امده جر بره بخیمه منز بنی نو دوره دون از خیمه قتل
من بکفش معجر امده زینب دیر برون خیمه نسشت خال بر سر میر بجنت و لشکر مخالف را میدید که تا شد
بر کار دوران سید عمر میر اکبر شر از کرخ خالی لشکر بر کشته هم بالا امیر غشد که منظر بان مظلوم بی کس
وان چبیل غریب بیمارا ایشان بر و بجمال افتاده بود هادی بصورت خو بسیر جبرئیلی بر همنظا
یا المهر خلیلی سلیمان شوکتی افتاده مظلوم مسیحی رکنی دشمن اسلی کلیمی بر فراز کوه طور ای ریا
از دیده اش دریای بیلی راوی کو بید لشکر زعمر حتی نمود نجست حضرت بساینده دست و پای آن شهید
بلارا بو سیده دست ادب بکر اطاعت نهاده در خدمت ایستاده و از ایشان حضرت بوی نظر نمود فرمود کیستی
عرض کرد جو هر ی من کبیر عالم دیو زعفر جنی بجا بوس تو امدیم سینه لشکر جنی چه باید تو کرد
ادمیها جانه یاری بده شغی و منت کنار بر سر جنی زعفر عرض کرد یا بن رسول الله خدا جان مرا بفدای عزت
و مظلومیت بکرداند لشکری اوورده ام که اکر اذن دهی با این کروه مجادله کنم و نسل این ظالمها را از صفحه
روزگار برانداز حضرت فرمود را اذن نمیدهم زیرا که شما ایشانرا مینید اما ایشان شما را نمی بینند این

ازنجا

از کجا انصاف که در اینحالت شما با اینان قتال و جدال نمائید زعفر عرض کرد قربانت شوم ما هم بشکل انسان متشکل شویم
حضرت فرمود چنین نیست بیچاره جماعت کار ما را ساختند ما را از صدر دین بر زمین انداختند با ایشان مروت و انصاف میکنم
سر و ریش زعفر کرد بر همه پریشان بود پادشاه آمد نزد شاه جگر تشنه با سپاه گفت ای امیر جن و بشر تا بچند صبر فرما تا کنیم یک
حمله تا شاه فرمود شاه دین که خلاف مروت است ببینند که شود زمینه ببینند بکشند خواه زعفر عرض کرد بفدایت مروت
آقا با این قوم اولاد اهل و عیال تشنه دیده روشن بود جوانان نژاد در پیش چشم پاره پاره کردند تا مروت بود هنوز
انصاف و مروت با ایشان مینمائی حضرت فرمود ای زعفر اگر خوش شوی ما مطلب نیز جوید بر کرد و بر من عزیز بگریه کن
تبدیل نیم شاد بکوس مردان بند **مجلس ... در بیان** جدا کرده در بالای نیزه مینمایند
واقعات ها سر کشتن قابیل هابیل را و شهادت علی اکبر و [illegible]
خیمه کاه زبان حال زینب نظر بر سوی علی اکبر نعم ... اکبر ... کشته شدن علی اکبر
بنا کاکل و گیسوی مشکین پریشانش دلی دارم ز غم آشفته چون موی علی اکبر هلال است و نیاز غم کمان شد قامت لیلا
جدا ز شمشیر کین بشکافت ابروی علی اکبر ز نوک سنانش سرو گلگون چو بالش نشان تیر چو شد قد علی اکبر سر
عریان پریشان گیسوان امد از خیمه بیرون چه زینب عرض کرد یک نظر سوی علی اکبر فرزند مهرو شد در زمین چون زد
دم مردن حسین بنهاد رو بر روی علی اکبر ... تا که سر بکشانند نعلین کرد در جنگ او فتاد
کار بازوی علی اکبر چه فردای قیامت مرغ الهی هست یا مولا صفا همراه کربلا مبر روی علی اکبر روایت است
که چون نسل حضرت آدم در زمین پیدا شد هر دختر عم پسر عم را عقد کرده بیکدیگر میداد تا آنکه دختری اقلیما
نام که در نهایت حسن و جمال بود خواهر قابیل بود و هابیل خطبه نمود قابیل حسد زده به پیش خود آدم شکوه
نمود و گفت من خواهر خود را خود نکاح میکنم آدم فرمود ای پسر خواهر تو بر تو حرام است تو خواهر هابیل را نکاح
کن گفت خواهر او زشت است و خواهر من صاحب حسن است آدم فرمود هذا من امر الله پس از جانب خدا است اگر باور
نداری هر دو قربانی کنید از هر یک مقبول درگاه خود تمام کرد بدا قلیما از او است هابیل مالدار بود گوسفند
بر سر کوهی نهاد و قابیل زارع بود دسته از زرع خود بر سر کوهی دیگر نهاد آتش سفید از آسمان آمد

کو سفند و ابسوختن و ان نشانه قبول بود کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر یعنی بخوان برایشان که مقصود است خبر فرزندان آدم را براستی هنگامی که نزدیکی
جستند بقربانی کردن پس قبول شد از یکی و قبول نشد از دیگری آنگاه آتش حسد مشتعل گردید در مقام
قتل هابیل برآمد چون اول خلق بود نمیدانست که او را بچه قسم هلاک سازد ابلیس ملعون بنا دی نزد
او ظاهر شد و سنگی برداشت و بر سر ماری زد و او را مقتول ساخت قابیل آموخت آنگاه روز دیگر آدم ع
بزیارت بیت المعمور رفته بود فرصت نموده سنگی برداشت و نزد هابیل آمد در وقتی که بر بود رخت
خوابیده بود بقوت تمام سنگ را بر سر آن خفته زد که مقتول گشت آنوقت ندانست که نعش او را چه کند
در پلاسی پیچیده بدوش کشید روی به بیابان نهاد تا چهل روز متحیر میگشت تا زاغی دید که بچنگال
خود گودی حفر کرده در زمین و زاغ مرده دیگر را دفن نمود و ایشان دو ملک بودند قابیل نیز چنین
کرد و بقوم رجوع کرد چون حضرت آدم ع از زیارت باز آمد فرزندان همه باستقبال او رفتند هابیل
را ندید از احوال او استفسار نمود گفتند ما ندیده ایم او را ندیده ایم پس حضرت آدم هفت شبانه روز در
صحراها میگشتند در طلب هابیل در شب هشتم بخواب دید که هابیل در مکانی افتاده فریاد میزند که
یا ابتاه الغیاث یا آدم انهول بیدار شد فی الفور جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد و پرسید که ای آدم از هابیل
خبر داری یا نه قال الآن رأیت فی المنام کالمظلومین یستغیث یعنی گفت الحال و الان دیدم در خواب که مانند
مظلومان استغاثه مینمود جبرئیل گفت بدرستیکه ای پیغمبر مایه عظیم باد مصیبت قتل هابیل که قابیل
او را مقتول ساخته و در زیر زمین او را دفن کرده از این آدم ع را در زیر خاک کنند فبکی آدم و قال یا جبرئیل
علمنی قبره پس گریست آدم ع و گفت ای جبرئیل دانا کن مرا بقبر هابیل جبرئیل دست او را گرفته بسر قبر هابیل
آورد حضرت آدم خاک را بعقب جثه هابیل را دید مغز پریشان شده و تمام اعضایش بخون آغشته
آن پدر مهربان نعش پرخون هابیل را در آغوش کشید و آغاز ناله نمود بنوعی که ملائکه آسمانها بگریه
در آمدند چنانچه خبر این پدر یعنی مظلوم کربلا همین که بسر نعش پاره پاره نوجوان همچه شاخ

علی اکبر از ملا ایتهمند بر خون زار در آغوش کشیدند سیلاب اشک از دیده میبارید میگفت ای جوان مرگ من علی ای آرام
جانم علی ای شیر بی زبانم علی **گریاند** زدستم یعنی علی اکبر تو را کجا رفتی ندیده کام شوی روضه جنان مخوان
زخون اطهر بر زود این عم یعنی علی اکبر که تا امید نه بنا نو نوجوان رفتی اما در قضیه حضرت آدم ملائکه عرض کردند
الهی چند روز بود که این پیغمبر مبتلا بمحن را کسی تسکین نا ینر بود باز گریان شد تا از طاقت ناله و گریه او بتنگ
ندا رسید که من گریه بندگان خود را دوست میدارم **مثنوی** گریه بر هر دردی بی درمان دواست چشم گریان
چشمه فیض خداست گریه بر دانه دل دفع ملال دل شود مرآت حسن لایزال تا نگرید طفلکی نوشد لبن تا
نگرید ابر کی خندد چمن پس خطاب آمد رسید که ای آدم بفراق هابیل صبر کن که تا ضعف عذاب جهنم از ضیعت قابیل
گردیم اما در وقت بحر اکبر امام حسین مظلوم را طاقت صبر نمانده بود که خطاب الهی بصبر شود زیرا که آدم یک پسر غرقه
در خون دیده اما این مظلوم پسران متعدد مانند علی اکبر و علی اصغر محمد و عبدالله و جعفر با برادران و برادر
زادگان همه را در پیش چشم او پاره پاره کردند که اگر در دو عم این مظلوم میرسید از جانب دیگر زنان و اطفال تشنه
که فریاد العطش ایشان بلند میشد چگونه صبر در چنین حالتی ممکن است **سرباز** شود مصیبتی نه تنها
بر سر ایست از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است باد صبا پیام شهیدان بناله کو پیغام تمنا
نفس روح پرور است بشنها که بینوام شب کور است بی رخ یار و ربینوام یاد کنم روز محشر است اما تا
همین که فهمید که یدش بر فعل شنیع او مطلع شده خواست فرار نماید ربا قهر الهی مبتلا شد خطاب آمد
امر بزمین رسید که یا ارض خذیه یعنی این مبین بگیر او را زمین او را تا زانو گرفت قابیل عرض کرد اطاعت
بنو کافر شد او را بزمین فرو برد خطاب رسید که این ملعون با برادر خویش نکشت بقتال اول قبله
در عالم هادی دفعه ثانی عرض کرد الهی بدم کنند خود او را بزمین فرو برد خطاب رسید که قطع رحم
نکرد پس خطاب مجدد بزمین رسید که یا ارض خذیه یعنی تا بسینه او را گرفت باز امر شد تا بحلقوم گرفت
عرض کرد الهی ندیم شنیدی که در دستار عرش نوشته نام خمسه النجبا و انبیا مقربان درگاه حق اند الهی
بحق اسامی نامهای این میمون فرو میبر چون متوسل با نوار خمسه گردید با جابت مقرون گشت امر الهی با جرام

با خواهر او چنان او را پرتاب نمود که در کوه قاف بر زمین آمد پس امر شد بملکی از ملائکه عذاب که جویبر بر سر
زد و بعض اعضای ملعون ابلیس بکشت و مفصل این حکایت را در کتاب انوار المجالس ذکر کرده ام این نسخه را
گنجایش نداد دانسته شعرا آدم و حوا هر روزه بر سر قبر هابیل آمده گریه میکردند با وجود آنکه بدن او را
سوراخ سوراخ از نشانه شمشیر و نیزه و خنجر ندیده بودند بطرف هابیل آمده گریه میکردند با وجود
آنکه سر شعبه زهر آلود نخورده بود خدا بداد دل این پدر و مادر یعنی حسین و ام لیلی که خسته جگر برسد
با دیدن این نوجوان پر از خون علی اکبر چه احوال داشتند مخفی نماند که علی اکبر که شبیه حضرت خیر الانام بود تن
پاره پاره از ستم اهل شام بود روایت شده که چون فرق همایون علی اکبر از ضرب منقذ بن مره عبدی
ملعون شکافته شد خون در چشمهای مبارکش ریخته سر بر گردن اسب عقاب نهاد و فرمود ای اسب مرا
از کنار دست دشمنان از میان این مخالفان مرا بیرون ببر تا شاید یکدفعه دیگر پدر و مادرم را ببینم و ایشان
مرا با این حالت ببینند اسب عقاب علی اکبر را برداشته از میدان بیرون رفت در این حال ام لیلی با قلب
پر ملال بزبان حال میگفت **غمناک** چون شکار آن نوجوان دور از کنار مادر نشد پریشان از
این حال زار مادر کاش برگردی ز میدان تا ببینی انور دو عین شد سیه چون شب ز هجرت روزگار مادر
چون روان گشتی بمیدان بلا ای لخت دل رفت از کف همه قرار و اختیار مادر قضا را چند نفر جراح بر زبر
فرستاده بود در کنار لشکر چادر زده بودند هر یک از لشکر که زخم بر میداشتند در نزد ایشان رفته
ایشان مرهم میگذاردند و رفو میکردند اسب علی اکبر را در نزد خیمه گاه از زنان آورد ایستاد علی اکبر
سر از قرپوس زین برداشت و خون از چشمها پاک کرد خیمه گاه بدید نعره بر کشید که ای مادر بسم
دیده ای عمه ها الم رسید بیائید مرا با این حالت ببینید یکدفعه از زنان برود و بر علی اکبر حلقه زدند
عمان تا که اکبر با رخ افروخته خرمن آزادگان را سوخته شاه رویش کرده از غیرت عرق
همچو شبنم صبحگه بر گل ورق بر رخ افشان کرده زلف پر گره لاله را پوشیده از سنبل زره
نرگس سرمستش از غارتگری سوده مشک تر بگل برگ طری پس از زنان همه آمدند و بر علی اکبر

حلقه زده بودند یکی میگفت حیف از این نوجوان یکی میگفت آیا مادر دارد یا نه یکی میگفت مادرش بمیرد
یکی مرهم آورد که بر زخم سرش ببندد علی اکبر دید این خیمه گاه نه خیمه گاه حسین است آه از جگر برآورد و
وای کرد نگو نگو ریش و مادر نمیخواهم دید از گریه او زنان جراحه بردند و این جوان شوریده دل در ملکوت افتاد

مجلس چهارم در بیان آنکه حضرت یحیی و شهادت او بحکم پادشاه ستمکار بقتل رسیدن و تکلم کردن سر او در طشت زر و تکلم کردن سر حسین در نزد یزید

و چون بلای زدن و ستم از بند بند چرا بیشتر نوا نکنم فغان بجا التر بیان تیغ نوا نکنم فتاده کشته بر
در کنار شط فرات چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم شده الهی زار با خروش و فغان خروش از چه بنا دم
فغان چرا نکنم کشته ای که از تشنه سینا چو بفغان چرا حمایت او را دره وفا نکنم چرا سنان بسینه شه چو ابر نیزه چرا نبود
نکوشم چرا بدرا نکنم مکو نه مرهم زخمش ز ناوک بلا است چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم مکو نه سبط نبی است
که راهنمای او است چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم چرا بمویه و فریاد این ماتم خروش و ناله به نوعی که بیت انکم
چو ابر بهر شه تشنه لب زنو خون گریه چه افلاک پر صدا نکنم وارد شده که روزی حضرت زکریای پیغمبر از کردگار
درخواهش اسمهای خمسه آل عبا نمود بامر ملک جلیل جبرئیل نازل شده او را تعلیم کرد و او مداومت مینمود
اما چون باسم حسین میرسید این قدر گریه میکرد و حزن بر او مستولی میشد که شرح نتوان نمود روزی عرض
کرد الها آیا سبب چیست که چون باسم حسین میرسم حزن و اندوه بر من روی میدهد جناب اقدس الهی واقعه
کربلا را باو در کهیعص اشاره فرمود کاف اشاره بکربلا و ها بهلاکت اهل بیت و یا اشاره بقاتل او یزید و عین
بعطش او و صاد اشاره بعصمت او است و صاد اشاره بصبر آنحضرت است زکریا بعد شنیدن این کلمات
سه روز از مردم عزلت گزیده در خانه خود عزای امام حسین را برپا نمود بر او گریه و زاری بسیار آغاز کرد آنگاه عرض
کرد الها آیا بدرخواهی آورد دل هیچ مخلوق خود را بمصیبت فرزند دلبند انبیا و کرامی تقرب او بیشتر
باشد که با عرض کرد پس مرا هم روزی کن در این پیری فرزندی که دیده من باو روشن شود آنگاه دلم بمصیبت
او مبتلا شود تا با حبیب تو پیغمبر آخر الزمان همدرد باشم دعای آن جناب باجابت رسید خداوند یحیی

را باو عطا فرمود و ملائکه حمل او را نمودند و چون مظلوم کربلا تشنه بود چنانچه در همین مجلس مذکور شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام باسناد معتبره
روایت کرده که تولد یحیی شش ماه از مظلوم کربلا پیش بود و چون خداوند او را بذکریا داد او را باسمانها بردند تا ملائکه فرمان
امام حسین علیه السلام و از نهرهای بهشت غذا دادند در هر خانه که بود آنخانه از نور رخسار او روشن میگردید در طفولیت
پیغمبر شد و از زهد و عبادت و طاعت شهره آفاق گردید چون حضرت زکریا پیغمبر است چون از عذاب الهی ترسانید
میگریستند یحیی حاضر بود این واقعه میگفت چون او از خوف خدا سر در بیابانها میگذاشت و مفضل
این حکایت را در انوار المجالس نوشته که مجملش آنکه پادشاهی بهم رسید که زنی داشت و آن زن از شوهر اول دختری
داشت چون خود پیر شد دختر خود را زینت نمود که پادشاه او را نکاح کند از اینکه جناب یحیی منع نموده بود
از نکاح ربیبه یعنی دختر زن تا نعوذ بالله عداوت تعلیم دختر خود نمود که من ترا زینت میکنم و پادشاه را
مست شراب میگردانم و ترا در نظر او میبرم آنگاه هر چه او خواهد دست بجانب تو دراز کند تو خود را از او
منع کن اگر از تو بپرسد که مطلب تو چیست در این حال شهوت تو بگو قتل یحیی شرط است بعد از تعلیم بد دختران
ملعونه مکاره چنین نمود شاه هر چه خود را نزدیک دختر کشید او بکناری رفت در این اثنا مستی شهوت بر
شاه غالب شده گفت آخر مطلب تو چیست گفت سر بریدن یحیی سلطان امر کرد تا طشتی از طلا آورده سر یحیی را
در میان طشت طلا بریدند بهمین منوال ابی عبدالله مگر بودند از یحیی کمتر داشته که سر مبارک او را از روی خاک کربلا
از بدن جدا کردند کسی نبود که طشتی حاضر نماید مگر شمر ملعون با خنجر برهنه اما چون قطره از خون یحیی بر زمین
چکید تشنه شد کوه آنچه خاک بر سر آن ریختند بر جوش آمد تا آنکه قتل عظیمی شد و پیوسته آن خون در جوش بود مانند
خون حلق تشنه مظلوم کربلا که از زمان شهادت تا روز قیامت در جوش است و دل شیعیان و دوستان
میگدازد و همه سال ماتم عالم را عزاخانه میسازد. محتشم گفته چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین
بعرش برین رسید کم از بود که تنمی از قتل او عیان بر چهره جلال الجهان افزون رسید اما سر غرق خون یحیی در طشت
طلا اثبات ظلم بود و تکلم میکرد و نهی مینمود پادشاه را از نکاح دختر زن چنانچه سر مظلوم کربلا بجهت دعا بالای نیزه در مجلس
ابن زیاد و در حضور یزید پلید بصدا تکلم مینمود و بر آیات قرآنیه و مصحف موده با لبهای بخون خشکیده که ولا تحسبن الله

غافل مخوان بعمل الظالمون وارد شده که چون سرهای انبیاء غریب مظلوم را در طشت طلا گذارده در نزد یزید پلید

بر زمین گذاردند و اهل بیت پیغمبر را با دست و گردن بسته در حضور او بر پا داشتند آن ملعون چوب خیزران در دست

داشت آن شاه بلب و دندان مبارک فرزند رسول خدا می‌زد آن لب و دندانی که همیشه بذکر تلاوت قرآن مشغول بود

خاتون طاقت نیاورده فرمود چو [illegible] ای یزید لعین جفا کار از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان فرزند آن شه

این لب و دندان که می‌سایی بچوب بیحیا بارها دیدم که میبوسید لبش مصطفی یزید گفت ای حسین حیف از عمر تو نکرد

چرا پدر تو را زود در یافته زینب با چشم پر از اشک فرمود داغ نوجوانان مانند علی اکبر و برادر مثل عباس برادر

مرا پیر کرده ای ظالم خواهر از این لب و دندان بردار که دل قدسیان را ابدا داور دید یزید پرسید که این زن کیست که چنین

جری است در مجلس ما زینب خاتون فرمود مرحبا انسیم کار بجفا بشر قوم کافر دشمن رسول الله سبط

چیست منظور نپرسید نام زینب مطلب چیست بیان شاکنون ستمگر سر از جفا نوشد و کشتم لب برادر

سبط احمد شهید تشنه لب [illegible] دست و پا زده بهر خون [illegible] اکبر او دست عباس جدا شد از جفا

بر سر و دست [illegible] اصغر [illegible] شیر تشنه [illegible] داد می‌زدی گلوی خشکش از جفا و ستم اهل جور بر شده [illegible]

بستند [illegible] المضطر من کجا مجلس [illegible] ای یزید این خون اخر خدا و در روز محشر یزید بر دین محمد

مجلس [illegible] زجاجا بلغیه [illegible]

در بیت رحمت خاتون [illegible] سر [illegible] بجهه او [illegible]

شنیده اید حسینی بکربلا [illegible] ندیده اید که از خون محاسنش الود شنیده اید که چند هزار زخم خورده

ندیده اید که چندین هزار درد چه بود شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد ندیده اید که خونش [illegible]

شنیده اید [illegible] پامال اسبها شد ندیده اید که کوب غم کرد افسرد شنیده اید علمدار او فتاد از پا ندیده اید

که پشت کرا شکست چه بود شنیده اید عروسی بحجله بنشستها ندیده اید بچشم کرشد [illegible] کبود شنیده اید

بزنجیر [illegible] ندیده اید [illegible] شنیده اید که آتش بخیمه افتاد ندیده اید بچرخ اندکه بر شد دود

شنیده اید عجائز کوفه رفت بشام ندیده اید [illegible] روا نیست که بعد از هلاکت فرعون و اتباعش

او امر بموسی شد که قوم خود را بردار و بشام رو و بدیشان که ابراهیم و اجداد ایشان وطن داشتند موسی بنی اسرائیل را برداشته عزم
شام نمودند چون بزمین تیه رسیدند که آن صحرائی بود بی آب و دانه تشنه شدند و رسیدن بنی اسرائیل بآنجا
شدند بموسی شکایت از تشنگی کردند موسی عصا را بر سنگی زد دوازده چشمه از آنجا روان شد و فرزندان یعقوب
و گفتند الحال محتاج بطعامیم موسی هفده نفر از ایشان را بدرون فرستاد که طعام آورند مردم آن شهر چون
ایشان را دیدند از ایشان ترسیده در نزد ملک خود شدند که نام او الصیاوق بود و گفتند این جماعت اند که فرعون
و اتباع او را غرق کردند و الحال اراده شهر ما دارند صباح خواستند نزد بلعم باعورا آمدند و او مرد زاهدی بود
که دو بیست سال خدا را عبادت کرده بود و گناهی از او بوجود نیامده او را بدرگاه حق قرب و منزلتی بود
ملک باو گفت یا شیخ دعا کن تا موسی و قوم او را خدا در آن بیابان نگاه دارد و شر ایشان را از
ما دفع کند بلعم گفت این دعا نکنم که او از پیغمبران مبارک است و من شرم دارم که این دعا کنم از حیا برفت و
وزیر خود را دید و قدری زر بجهت زن بلعم فرستادند و باو گفتند از بلعم خواهش کن تا این دعا
کند زن بلعم قبول نمود چون شب شد زن گفت یا شیخ چه باشد که دعائی درکار کنی تا قوم موسی حضرت
موسی باینجا نیایند بلعم گفت این دعا در حق پیغمبران نتوان چنین دعا نمود که ناپسند درگاه اله است زن آستین وی
گرفت و گفت البته این دعا باید کرد زن زن جمیله بود و بلعم را بسیار دوست میداشت و چند اولاد داشتند گفت
ای زن از خدا بترس که این دعا در حق پیغمبر بزرگوار است زن نشنید و الحاح و گریه کنان گفت یکی از دو کار کن
یا مرا طلاق گو یا دعا کن بلعم درماند ناچار سر بسجده نهاد و گفت الهی موسی و قوم او را در تیه نگاه دار و شر ایشان را
از اهل این شهر کفایت کن در ساعت دعای او اجابت شد بیابان بر قوم موسی زندان گشت صبح بر خواستند و اراده
راه میکردند تا شام میرفتند چون شام شد در همان مکان خود بودند تا چهل سال ایشان بدین نوع بودند
عاجز شده در نزد موسی شکوه کردند اینچه بلا است موسی متحیر شد و بدرگاه عرض کرد الها با چه باعث است که
مرا با امتم چنین کردی اگر فرمان رفتن شام نیست بمصر بر گردیم ندا رسید یا موسی بلعم باعورا بر امت تو دعا کرده
تا این زمین زندان شما باشد عرض کرد الها وی دعا کرد در حق پیغمبر تو و بر در منکوب ندا رسید

میشان

سالها من عبادت کرده و تقرب بهم رسانیده عرض کرد که اگر من هم درخواست دعا کنم با قوم لیکن میترسم که تو نیز پیغمبری
دعای تو هم رد نشود موسی درخواست دعا کرد که الهی ایمان و برایشان ندا آمد که یا موسی دعای تو را هم اجابت کردم حال برو بگو
که راه باز باشد اما چون بشهر در دو روز رسیدند بلعم پیش از همه کس نزد تو آید بعد از آن مرا و باز گو اما بگو که خداوند بجهت این طاعت
و عبادت نفس دعای تو را اجابت نمود و سه حاجت تو را برمی آورد که رنج بسیار کشیده پس آنگاه موسی با قوم روان شدند
و بشهر او در رسیدند اهل شهر همه از خوف بیم باستقبال آمدند و بعضی از ایشان ایمان آوردند بلعم در پیش موسی
آمد موسی او را اکرام کرد موسی پیغام حق تعالی را رسانید بلعم تنگدل شد و او در نزد زن آمد گفت ای بیچاره بلای بر سر
من آورد که فرمودند که گرفتاری زن مؤلف گوید از این سخن استنباط میشود که حقیر کتابی تالیف کردم از گرفتاری زن سی و پنج هزار
بیت و سی و یک تذکرة الحال هر که خواهد ببیند بطلبد تا باشد مجملا بلعم بزن گفت وای بر من که بخواهش نفس ترک
و عبادت بیست سال متابعت کردم پس واقعه بزن باز گفت زن گفت این سه حاجت که خدا بجهت تو برمی آورد یکی را
بمن واگذار و تو در خاتون باشد بلعم گفت این بنگذار که این سه حاجت را روز قیامت میخواهم تا از آتش جهنم نجات یابم و
خدا بر ما رحم کند زن گفت دو حاجت در قیامت خواهی از این سه یکی را بمن واگذار بلعم چون او را دوست میداشت قبول
کرد زن گفت حال که یکی را بخشیدی مال شد درخواست دعا کن که خدا مرا حسن و جمال بهتر از این عطا کند تا بقیه عمر خوش بگذرانم
بلعم درخواست دعا کرد حق تعالی مستجاب داد که آفتاب و ماه در نزد صورت او جلوه نداشتند چون سه روز بر این حال
بلعم نشسته سبب شد که کفر پیشانی وی ظاهر گشت چون زن از خانه بلعم بیرون رفت و میل بکسان دیگر نمود تمیز
در بلعم کار کرد درخواست دعای بد کرد زن در حال سگی شد و او را به هیچ خانه راه نمیدادند بخانه بلعم برگشت و تو
اشنا میکردند و فرزندان بحال مادر میگریستند اسرائیل و مردمان شهر برایشان جمع شدند و میگفتند یا بلعم
ایمان در فرزندان تو است سالها تو را خدمت کرده است یار روا باشد که سگ باشد آخر الامر برحم آمده دعا بکرد
درخواست کرد تا بهمان صورت اول برگردد بعد در خانه بلعم آمد آنگاه که سه حاجت تمام شد وی بلعم از دنیا برگشت و
بشکل عجیبی از دنیا رفت تا مردمان بدانند که هر کس متابعت نفس کند در دنیا و آخرت گرفتار است ای شیعه اگر چنین
زاهد بیست سال بمحض بخواهش نفس و بد دعای خود بلعم پیغمبر چنین شود پس با چیز ترک خواهد بود عذاب

یزید پلید بجهه خواهش ... حجت خدا در دنیا پاره‌های جگر پیغمبر خدا را شهید کرد و اولاد فاطمه زهرا را اسیر کرد شهر بشهر دیار
بدیار کوچه بکوچه گردانید سرهای آل رسول خدا را بر نیزه‌ها بر سر بازارها گذارد و نو باز از جفای یزید جوهری همین گرچه کتاب بخون یزید.
ظلم چنین بیناه ... در کتاب کمیسیونی وارد شده که چون اهل بیت خیر الانام در خرابه شام جا دادند شبها سر بالین و
روز از گرما بخواب نمی‌رفتند در آن خرابه بسوی خلق بودند شاید ... نظر باسیران آل محمد می‌نمودند و بلاه چگونه یزید
ظلم و ستم را بحرم محترم امام امم می‌نمود شبی از شبها رقیه خاتون طفل دو ساله سر شاه حسین از هجر
پدر بزرگوار و برادران عالیمقدار و از درد اسیری و بی‌پدری و الم گرسنگی این قدر گریه کرد که بی‌طاقت شد و در خواب بود
و در عالم رؤیا پدر بزرگوار خود را دید بی‌محابا خود را در دامان پدر انداخت و از ظلم لعینان شروع کرد بشکوه کردن
میگفت ببین چگونه به ره پیدم من ظلم زاده سفیان که اسیر شهر و کوی کنیز یزیدم نظر نما بلب با زیدی ... زدیکم
پا پیاده براه شام دویدم از کثرت گریه و شکوه کردن ناگهان از خواب بیدار شد پدر را ندید ... خاک در ...
خفته شروع بگریه نمود دامان عمه‌اش زینب را گرفت و گفت عمه بابایم و بگریه بیجا رفت من الحال ... بابا
آرمیده بودم سروش چو باز کرده بدیدم خون ... خواب باز ... خرابه ... کو دلم همی دو دیده
همی جستم با بجویش کو می‌نداد خواب بیدار از امینان ... داد ... زینب غمخواره تسلیت ز افغان و زارش
نتوانست داد ... شب در ... یکنفس آخ ز عمر کوته طفل و شب دراز اهل حرم همه ... که آن طفل
صغیر پدر بزرگوار خود را در خواب بدیده از گریه او بگریه در آمدند ... شبانه ولادی ... خرابه
شبی برپا شد که زبان قلم از رقم آن عاجز است یزید ملعون آن شیون شنید از چاکران پرسید که چه روی داده گفتند
طفلی از حسین پدر خود را در خواب بدیده و چنین گریه و زاری می‌نماید و اهل حرم دور او نوحه میکنند یزید گفت چون
او طفل آمرزیده را زنده ... بردارید سر پدر او را در نزد او ببرید بلکه با آن تسلی گیرد پس چاکران سر نوش
بر سر حسین نهاده بر سر طشت نهاده و بخرابه آوردند و میگفتند جوهری مژده زینب که شب هجر بپایان آمد بخرابه
سر ... شهیدان آمد ... شمع بکشتادی ابعابدین ... که نور از هر عباد ... خو باز آمد ... سکینه بنشاد سر بابا ... جان
که مرا هر شاد ... از نخاله آمد ... مکن افغان ... خاموش ... بردد تو در ... آمد پیش

عمه

آن خونها را در نزد دختر بزرگتر نهادند فاطمه همشیره عمه اش زینب عرض کرد بابا ای عمه جان دختر که من دیدم این شب گرسنه ام
کر طعام از برای من آورد زینب بر سر زد و گفت ای یتیم بابا جگر مرا کباب کردی که این طعام است بلکه سر بریده
پدر تو است دختر سر مطهر را برداشت و لبهای خود بر لبهای خونینش گذاشت و گفت قانع این حنجری که بوسه زدی مصطفی
بدان ای یتیم از جور که زنجیر بریده پس شروع کرد از ظالمان شکوه کردن تا آنکه خاموش شد چون اهل حرم دیدند
کران بلبل گلعذار حسین از نوا افتاد گفتند بخواب رفت او را حرکت دادند او بلا دیدند جان بجان تسلیم نمود جماعت
غریب وار در عزا حسین

مجلس ۴۲ در بیان امتحان حضرت داود و گرفتن زره او و ریختن با چه کنند که انیست

و تا به ثبت شدن فرقه و دادن برادر به مجلس یزید و مسلمان شدن نصرانی

باز این عزای کیست که خلق دو عالمش هستند همچو کعبه سیه پوش در غمش این طاق نه رواق که هرگز نبوده غم
کو عرش کشته کرسی و نه با ماتمش بی پرده با نمد شیون و غم مبر سند همی ازپرده که چشم ملک نیست محرمش این شمع کشته
کیست که در چرخ چارمین پروانه وار سوخت مسیح و مریمش این غنچه کیست که باشد که همراه او در خون نشسته حضرت
حوا و آدمش این نوجوان کیست که بهر زخمهای او بنهاده چرخ پیر الماس مرهمش گیسو گشاده فاطمه با حور باغ خلد در
چه بدحلقه گیسوی پر خمش گویا که این عزای شهنشاه دین بود کز غم خمیده قامت مه محرمش شاه ملک سیاه پوش خورشید
عالمین شمع بطحا محفل یثرب حسین مروی است که حضرت داود خطیب بود که هرگاه خطبه میخواند انبیا سلف
بیستود و مدح خود می نمود روزی حضرت داود به پروردگار خود عرض کرد بارالها امکو مرا در جز پیغمبران سلف نسبت که
این خطبت مرا نمی بینم ندا رسید که ایشان را به بلاها امتحان کردم و ترا امتحان نکردم داود عرض کرد هرگاه مرا امتحان
کنی بلا را صبر خواهم کرد ندا رسید حال که خود خواهش امتحان کردی مستعد باش در فلان روز که ترا امتحان
خواهم کرد اگرچه پیغمبران سلف را خبر نکردم داود که را طاعت بسته مشغول عبادت شد چون روز موعود گردید
از هر روز زودتر بمحراب عبادت آورده نماز میکرد ناگاه مرغ خوش خط و خالی بر سر دیوار محراب او نشست و محو نظر
او گردید امتحان را دست کرد که پای این مرغ را بگیرد مرغ پرید قدری دورتر نشست داود از اثر مرغ بجا نرفت و داود
برای او مرغ تا به جایی بلندی رسید که آنجا نظر افکند دید زنی بستان و همی ماننده ماه تابان و خورشید درخشان

در صحن خانه بر بام نشسته که غسل کند داود را نظر چون بر او افتاد بی اختیار دل بشد آن زن داود را بر سر بام دید
از موی سر خود را بپوشید عشق داود زیاد شد بمکان خود برگشت و پرسید که این خانه و این زن از کیست گفتند
از اوریا که سپهدار لشکر است پرسید که این زن چیست نام گفتند بشطابع داود در فکر شد که با چه حیله بخود دارد
نمیتوانست که بگوید این زن اوریا را بجنگی فرستاده بود دست بر داشت دعا کرد که در این جنگ کشته شود
و بنابر روایتی بکوه او را بجنگ فرستاد که کشته شود و بر روایتی بکر بدو نکرد و اوریا کشته شد بهر روایت داود
بعد از عده وفات بشطابع زن اوریا را بنکاح خود در آورد و با او عیش مینمود داود نود و نه زن داشت در آن وقت صد
تمام شد روزی در محراب خود مشغول عبادت بود که از هوا دو نفر بصورت عجیب و غریب پیدا شدند اذ دخلوا علی
داود ففزع منهم داود از ایشان ترسید و خواست فرار کند ایشان گفتند مترس ما دو نفر مرافعه داریم و در نزد
تو بداد خواهی آمده ایم داود نشست و گفت بگوئید یکی از ایشان گفت ما دو برادریم این برادر من تسع و تسعون نعجة
ولی نعجة واحدة نود و نه میش دارد و من یک میش داشتم از من میش مرا هم خواهش کرد داود گفت به تو ظلم کرده ایشان نظر بیکدیگر
نموده تبسم کردند و رفتند بنابر روایتی داود گفت این حکم در باره خود میکنی تو را نود و نه زن بود و اوریا را
یک زن بود و او را هم گرفتی داود از شنیدن این سخن بیهوش شد چون بهوش آمد بر سر خود زد و این قدر
گریه کرد که شرح نتوان نمود چهل روز زاری میکرد پس رو بآسمان آورد و گفت خدایا بر من رحم کن ندا رسید که ای داود
دیگر که تو تاب امتحان نداشتی داود از شنیدن این ندا باز بر سر خود زد و بیهوش شد چهل روز دیگر باز گریه و غصه
بنا نمود ناگاه جبرئیل نازل شد و داود را بشارت داد که خداوند آمرزنده گناهان است داود گفت ای جبرئیل با چه راه کار من
جبرئیل گفت باید اوریا از تو راضی شود و تو را حلال کند داود گفت در جوابش چه بگویم او را از خود راضی
کنم جبرئیل گفت برو بر سر قبر او و او را آواز ده بلند خدا جواب خواهد داد داود خوشنود شده بر سر قبر او رفت و با
آواز داد هفت کس او را بنام جواب دادند آن داود گفت من اوریا را میخواهم که سپهدار لشکر داود بود جواب داد لبیک
ای داود امیر من تو کیستی گفت منم داود مرا حلال کن چیزی با تو کرده ام خوب داد تو مرا در مهلکه کردی و به بهشت رسانیدی
البته تو را بر من حق است من تو را حلال کردم داود خوشنود شده باز گشت و بمکان خود آمد جبرئیل باز نازل

شد گفت ختم پیغمبر یا امین اشتلم با ابو اورا لب تر شد که چیزی با او کرده امکاه نور را حلال کند پس کرید و او را آوردم
داود بر کشت بر سر نیزه او را دفن نمود و او را نداد و گفت من نمی‌طلبم زن نور را به نکاح خود در آوردم من حلال شد
چون نیزه را نزد من آوردند و بر سبک بود که کسی زن شوهر مرده را نکاح کند اول زن شوهر مرده کرد در دنیا بنکاح در آورد
بود با این سبب او را با راضی نشد او را نیز با مادر او بود و عمر صدا از دو جوان نشنیدند عمر سبزه مجنون زاهد او را
نشنیدند بر خلاف تمام وجع تعبیر شد او را آمکه ابدا نزد نور را حلال کردم داود سر به سجده شکر گذارد و بعد از آن
خود بر کشت جبرئیل نازل شد و گفت ای نبی هیچ میدانی که چرا او را با بعث نور را حلال کرد داود گفت
جبرئیل گفت او را نور راضی نمی‌شد حق تعالی بفضل خود از بکدانه یاقوت سرخ با او داد با عاشق او نفس شد
و او از خدا طلب نمودند با او رسید که این غضب را که این است که خصم خود را حلال کند این بود که او نور را حلال
کرد داود سر به سجده شکر نهاد جبرئیل گفت ختم پیغمبر یا بدانکه من نور را آمرزیدم اما هو شیبا باش از پی خود
نفس مرد که خواهش نفس مرد را بهر الکی بنا و این بچه ابتدا نه ای برادران کو چنین است پس چه خواهد
بود حال یزید ملعون در دنیا که خواهش چه را نداشد بلکه بر سر خود آورد حق تعالی بجهت خواهش ابدان نفس کرد او
حلال بود نیا پیغمبر خود چنین نمود تا با یزید پلید چه خواهد کرد و فرزند رسول خدا را با لب تشنه و شکم گرسنه در دست
دو هزار سر از تن جدا کرد نه تنها بلکه برادر چون عباس شیر چون علی اکبر داماد چون قاسم با هفتاد و دو نفر جوانان او را
از ظلم یزید ملعون تشنه جان دادند همین بود ظلم یزید بلکه عورات رسول خدا را که جبرئیل امین با ایشان محرم نبود سوار
شتر کرده با سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار بردند حبیب اللهی الاحد کجا شام خراب کجا حرمت دین کجا
رفت و کجا شد این چه شهر است که دین دار در او نا پیدا است و این چه ملک است که اسلام در او شد گم گیر
کیخ و بوابر شد منزل الظلم منتکا که از خشت شده فرش مین ای یزید عذاب نور خدا از یاد کند چه فلک سنگین دل
بود که کرد این با احوال آل پیغمبر بسوخت حال آنکه دل اخلاق منهم با پیغمبر منسوب بود وارد شده که سر های بریده آل
علی را با اسیران دل افکار با زنجیر بسته دل خسته وارد مجلس یزید پلید کردند من نصرانی بر کرسی نشسته بود چون
ایشان را با این احوال بدید با نخفت و خواری دلش با حوال ایشان بسوخت و با آنکه میدانست که ستمدار یزید پسر بید

کرای امر اینها کرام بنی عباسکه میباشند بزید بانده تفاخر کفت اینها عباد ابن سر بریده اند هرجو کفت ثو لدالزنا بی دین
باشخص فرنکی انجوانمرد این سر کر بطشت نی نهاده مجبوبی بحکم سر نهاده تا بر تو حشر نیم جار داشت بن حرف همیشه
بر زبان داشت کاجداد بزید بسنت پیغمبر احیاء مر الله فخر اجداد دانند خلق تو از که دهر کز باب بی بدیناب منبر
کی ها دراو جبار دمن تا خوبی بنت ابر من این حرف نکشت من شداد فرباد ز حرف سر دو فریاد نصرانی کفت نام وشست
او را ابن خامر ستاتا حبر دهرتا بی مرد اهل نصارا رفع بوشادی کنند بزید کفت نام این سر بریده و لیها بجون جستکند
حسین ابن علی ابن ابی طالب نصرانی کفت بلی کر همان حسین که جد آن پیغمبر شما است بزید کفت ای خوب شناختی بن
خروج کرد و سزای خود دید نصرانی بر سر خود زد و اشک ها ند فواره از چشمانش یا شیدکا شاه بسر حسین نمود کفت
کو جلک علی کبست انکشته که د کربی با دیبی سر شد دل از خون ز غم داغ علی اکبر شد کبست این کشته که سر از بی براه
امت علا خواه کند اهل جهان کبر شد کبست این کشته که از ابن همه یاد بود صبح تا ظهر چنین بی کس و بی یاد شد
کبست این کشته که از بی کسی اهل و عیال از غم داغ جوانان همه فرق نبی شد نصرانی کفت ای بزید خدا این سر فرزند
پیغمبر خود را میکشی و عیالش را اسیر میکنی با بن بینند در برابر نبی در میان خاص و عام میدارید و باز میکوئی مسلمانم
فریاد از مسلمانی تو خدا تو را بکشد این چه ظلم است که کرده بیل انکو سی بر اهل شک دیزان خدا این سر کنان نود
سید سجاد این بد بستانحضرت مسلمان کو دید بزید کفت این مرد را بکشید که در روز ما را این رسوا میکند جلاد
او را شهید نمودند بهشت ناید رسول خدا را بجمال او کر باینند خدا عذاب ایشان زیاد کند مجلس ۳۳ در بیان
واقعه شاد روز بهشت ساختن اقوند بیدن قبر درنی و غارت
کردن خیمه کاه حسین و آتش زدن و طفلان بصحراها دویدن جوی
از بیت ستمان تا ان هفت است هنوز از چشم رونکار تو خون روان هنوز شد از ستم و جفا ان شر کاد دو بن خرابی
باشند بلبل ان زچمن تا دفغان هنوز کر طی شوی محرم و کر بکند دفتر ابن ما عیسی انکه بود کزمین هنوز جاری
زچشم هر بود نوی خون مکر باشد حسین تشنه لب روان هنوز کون و مکان بو نیز از لهمکر که شمر زاد د بود
سینه اش مکان هنوز آتش بهند دبا ز بدلها مکر بود اند شور و اس امام زمان هنوز عبو فراز دید

درود خوندن که باشد سکینه تشنه آب روان هنوز فریاد مرد و زن بفلک شده که بود گنج خزانه زینب خاتون
هنوز در خبر است که یکی از پادشاهان زمان سابق عاد بود و او دو پسر داشت یکی شدید و یکی شداد چون
او بمرد شدید بتخت پادشاهی نشست و بعد از او شداد بجا ظالم نهاد و پادشاهی او را مستقر گشت حکم از جانب
خدای تعالی بحضرت داود شد که برو و شداد را دعوت کن و بگو هزار سال تو را عمر دادم و عافیت حضم من سلکه
دعوی الوهیت کردی حال هم اقرار بوحدانیت کن تا بهشت برابر تو را در دنیا و آخرت بدهم و گناهان تو را بیامرزم
و در بهشت دراورم پس داود نزدیک شداد آمد و او را دعوت کرد و پیغام خدا را رسانید شداد گفت عمر ابهشت
خدا و ته مبکن من خود در دنیا بهشتی بسازم که بالاتر از بهشت خدا تو حاجت نیست پس کسان خود را طلبید و گفت زمینی
معین کنید که خوش آب و هوا و با کیف و صفا باشد که میخواهم بهشت را تمام حاکران زمینی در سمت یمن پیدا کردند
صفت که چهل فرسنگ در چهل فرسنگ پس او را خبر دادند و او را خوش آمد حکم کرد تا هزار و سیصد مرد استاد
جمع کردند که با هر استاد چند شاگرد بود آنگاه امر کرد تا خاک آن زمین را برداشتند بر آب ستا بیند ند از روی آب
بنا های محکم گرفته در روی زمین آوردند آنگاه بار زر و سیم از بالا بودند وارد شده که هر روز چهل خروار زر و سیم
بکار میرفت تا سیصد سال بکاران بودند زر و سیم جمیع روی زمین را جمع کردند هزار کوشک در آن ساختند
از زر و سیم و زمرد و یاقوت و در هر کوشکی سراها بنا کردند از زبرجد سبز و جواهرات الوان و ستونها بپا داشتند در آن
هم از جواهرات چنانچه خدای تعالی از آن خبر داده میفرماید ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد آنگاه درختان
آن بنا کردند بیخ آن زر و بیخ آن سیم برگها از زبرجد سبز و شاخها از یاقوت سرخ میوه ها الوان گوناگون از جواهر
پس امر کرد تا مشک و عنبر و زعفران بجای خاک آن ریختند بجای سنگ گوهر و مرجان و حوضها دادن پر از شیر و انگبین
و بالای دیوار آن بهشت سیصد ذرع بود آنگاه امر کرد در بیرون دیوار آن بهشت از هر سمت صدها ساختند نهرها
کردند در درختان میوه دار نشا بندند عمارتها منقش ترتیب دادند و صفت آن کو تمام بگو بیم باعث طول کلام میشود
زن در زر و سیم در جمیع روی زمین نگذاردند تا بحدی که پیره زنی دختری داشت و النحوی دو درم سیم دگر درد بند او بود
از او نیز گرفتند شداد حکم کرد دختران و پسران خوب صورت بجای حور و غلمان در آن بردند آنگاه در کوشک شداد انشسته

بهشت باشند و انس نتوانند پیدا کنند مثل آن نمانند از جانب حضرت امر بجبرئیل شد که برو و یکپای در آن بهشت و برابر او
بفروش بنصف بهشت جبرئیل آمده یکپای را آورد و خبر بشداد دادند که مرد عربی یکپای در دارد که بهشت را میخواهد
و میگوید بنصف میفروشم مگر بنصف بهشت شداد گفت با او چگونه فروش گفت از او بخرید بکفر اشتباه عندهم شداد را
پسند آمد گفت یا داد خریدند جبرئیل گفت تا این را هم دادم اگر خواهید بیاورم و بآن بنصف دیگر بهشت میفروشم
قبول کردند قیمت این پای دیگر او را هم آورد و تمام بهشت او را خرید آنگاه شداد میل تماشای بهشت کرده با امرا و وزرا و
ارکان دولت خود سوار شده با تماشائیان بی حساب روی بهشت آمدند چون نزدیک بهشت رسیدند شداد خواست
از مرکب بزیر آید جبرئیل آمده در دهلیز بایستاد و گفت چه نشان داری شداد گفت بدیدن بهشت خود آمده ام
جبرئیل گفت تو بهشت را فروختی این در دهان مال تو است هر چه خواهی تماشا کن شداد گفت الحال دور کنید خواست
پیاده شود عزرائیل همانجا رسید قبض روح نمود یک پا در رکاب و یک پا بر زمین جان بمالک دوزخ سپرد شداد
بر کشید عوض خار مغیلان افتاده همه از بهشت بیرون شدند و کسی بلکه از آن طغیانها بخورد و عیش بهشتی شدند
گفتند هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا کسی آن بهشت را نظر نمی آید غائب شد کسی در آن راه بیاید و نخواهد یافت
مگر در عهد معاویه ملعون مردی شتر خود را که گم کرده بود در آن بهشت رفت تماشا کرده بیرون آمد و در نزد معاویه
شد با و خبر داد که من همچنین جای دیدم معاویه از هر کسی خبر آن پرسید هیچ کس ندانست و مثل آن نمانند چون از
کعب الاحبار سؤال کردند گفت آن بهشت شداد است معاویه بکسان بهمراه شتربان فرستاد که خبر آورند همه گشتند
اما نیافتند عوض آن کتابت بجناب امیر المؤمنین نوشتند حضرت جواب نوشتند که آن بهشت شداد است و آن را
حق تعالی از نظرها پوشیده داشته کسی نمیتواند بیاید و نخواهد دید مگر همین شتربان ابر در آن عرض کردم گرد
در هم سیم از کرمش بلند خبری داوود ندادند و بفرزند کرد خنا بتعم شداد را بان و اسطر سرنگون بجنت خاک نمایند
چرا اطال سرنگون نشد بجنت نرسید و از کون نکردید دروغی که اهل بیت رسول خدا را در صحرا کربلا اسپا اشقیا
برهنه میکردند و غارت مینمودند مگر دختران پیغمبر خدا اولاد ایشان بقدر عزت اند دختر بود و او بلا ابکی معجر از سر
دختر امیر بر کشید بکی حلی و زیور از زنان باز کرفت بکی دست بسته و خلخال از دست و پای اطفال بر او رد و ا مصیبتا

ای زبان لال شو این چه مقالست **وله مؤلفه** شمر چون بر خیمه‌ها لشکر کشید زینب از آه آتش دل بر کشید خیمه
وا کشیدند از سرش چون شهپر اند سرش شهپر کشید نیزه‌ها از آه او آتش دود ای جفا کاتش بجسمش بر کشی
دست شمر شوم زخشک باد کز سر اهل حرم معجر کشید دید جابر وادی ما نشبه‌ها انکه جان از نقال
تا که سنان در کربلا را مسجدی انکه خود را چون سپر بر سر کشید چون بیامد از نجف زید کربلا
کشید را مصیبت باد شمر شوم او از ره بغض و کینه کربلا آل علی را آتش در خیمه‌گاه حسین افروخت
گاهی کز آتش شعله‌ها بلند بود و طناب‌ها کیسوی حور العین هشت بود در هم سوخت در آن حال زینب
کربلا دید بکفت عمه خیمه‌ها را آتش زدند جوهری دامن خیمه‌گاه شاه دین شمر لعین آتش کرد
خون دل بین مبین آتش طناب‌ها سه اشتب و چون کیسوی حور العین کو من از آتش او کیسوی حور مبین آتش
که تا عرش برین زد شعله خدا دادرس که ما بنه بر سر ما نه نوم از عرش برین آتش بیا در کربلا چون زینب
فرقه عم بر او اطفال از بیم بلکه از آتش اسیری با ایشان بر سر زینب اطفال بی پدر
بی برادر و زنان بی شوهر را در بیماران و ابنه خود در بالای سر بیمار کربلا کاهی از خیمه بیرون می‌آمد و نظر با آتش
می‌نمود و کاهی به بالین آن بیمار میکشت صبا آتش زدند چون سرا پرده جلال آمد بجوش نایره قهر ذو الجلال
کشتند با توان حرم جمله دستگیر ماندند کشتگان ستم جمله پایمال کعبتین از چار زده عدوان شد اشقیا بر
کتف افلاک زده کان ملک خصال زین ماجرا کروه ملک پر بجنت بال وزاین جفاها فلک را شکسته بال در این بلیه
دل شده کانوا انهم همی در این قضیه عمز ره کانوا انهم مقال تا یکنفس با این شمارند رد دل تا بکو مان بزاری
بنما بند شرح حال ابو مخنف میگوید من چون زینب مضطر را پریشان احوال دیدم اسب خود را تاختم در نزد عصمت کبری
رسیدم عرض کردم ای دختر علی مکر نمی‌بینی که از آتش خیمه سر پا و بیمار بیرون با چشم پر از اشک بمن فرمود در این خیمه
بیمار علیلی دارم من از اسب فرود جستم و فدا او کردم و بیمار کربلا را از خیمه بیرون بردیم که خیمه آتش گرفت و سپاه
در غارت کری بودند سروش در خیمه بخت ند چون سنبل نی نی تن خیمه بلکه سپهری پر از سهیل
پیران سال خورده بیغما کشوده دست طفلان سیلی خورده شده پایمال حنظل سنگین دلی طفلان بجز بودی مکشید

زد بد کوهری بکشتن میخواکرد میل ابو مخنف کوید من دیدم بکار خنجر سر سنانرا روی بصلح میل زد و دندان شاهدش آتش کرفته
میشود است بجای بند او تا ختم آن طفل چو دیدم که من بد و بان نمیروم مضطرب حال برخیزیدم و فریاد زدم کای مردودی بی حیا
آخر زمانا عزت بسعیزی بحر مرد اربح من کفتم ای طفلک تو ترس من میخواهم آتش دامانت را خاموش کنم آن طفلک با جشتا
من باو رسید از مرکب زیر آمدم و آتش جامه او را خاموش کردم آن طفل بدیدم چو محبتی از من دید بدامانم در آویخت و کفت
یا عماه الحال که بمن نوازی کردی من بکو راه نجف از کدام سمت است کفتم میخواهی چکنی کفت بروم شکوه این قوم را بجدم علی کنم

مجلس ۴ در بیان بساط سلیمان و خواستن بلقیس را و آمدن هدهد نزد سلیمان و ذکر او و عقد بستن فاطمه را بقاسم در صحرای کربلا جودی

جودی شد چو عشر بخون پیکر داماد حسین بر شد آن بام فلک ناله و فریاد حسین تیشه ظلم چو انس و قدانیا افکند
کند کفتا قاسم ننها بغا حسین تا که افتاد بخون نو کل بستان حسین خم شد از بار ستم قامت شمشاد حسین
رود از خاطر او داغ غم قاسم او کو که داغ علی اکبر رود از یاد حسین شد کفن بر تن قاسم چو پیراهن شادی داغی
آمد و بی داغ دل ناشاد حسین زهره بر زد کف افسوس چه دید عروس زینب نو شد اینک اشد سر داماد حسین چه دنیا
داغ علی اکبر و قاسم داغ عینیست که نرما عرصه محشر رود از یاد حسین نقلست که چون حضرت سلیمان بر تخت سلطنت و در سلسله
بنشست بساطی ساخت چهار فرسنک در چهار فرسنک از ابریشم جاده در زیر آن بساط خانه ها از سنک مرمر بنا کرد و سلیمان
سیصد زن و هفتصد کنیزک بود همه را در آنجاها مسکن داد و دوازده هزار کرسی از زر بر بساط نهاد و دوازده
هزار کرسی آهن و فولاد در دیر میر بداشت که بر همه آنها مقربان و سرکردکان از انس و جن و پریان مینشستند
خود بر بساطی نشستی جامهها فاخر در بر و عمامه قیمتی بر سر تاج با سلسلها از زر جواهر بران منبرها و مرغان دریا بال
بساط پر در پر میزدند که سایه بر بساط باشد باد از زیر میداشت و هر کجا میخواست میبرد و باز نسیم صبا و در واین باد
سلیمان را هیچ کس نداشت روزی در بساط دید خالی از آفتاب تابیده پرسید که این چه مرغیست که حاضر نیست کفتند
هدهد چون بجای خود آمد سلیمان با او کفت کجا بودی کفت در شهر سبا رفته بودم و نور آنجا زده بنکی او دیده ام سلیمان
کران کدام است کفت در آنجا زنی است که پادشاه ایشانست و آن زن را دوازده هزار سرهنک است که هر سرهنکی

دوازده هزار مرد جنگی دارد اندر زیر دست ایشان همه چیز داده نعمت با تمام است مگر شوهر که ندارد و دو بن هم ندارد و او را
عرشی عظیم است که بر آن نشیند آورد سلیمان او را خلعت داد و تاجی بر سرش نهاد و نامه را بزن که بلقیس نام داشت نوشت
که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین اول نام خود نوشت که اکرام العباد بالله خفی بان بر سانند
بنا آورید بنام خدا پس نوشت که بیایید تسلیم شوید مسلمان و گرنه لشکر خواهم کشید مملکت شما را خراب خواهم نمود
پس آن نامه را بهدهد داد گفت بلقیس بر هدهد نامه بمنقار گرفت و در شهر سبا رفت بر تخت بلقیس فکند بلقیس آن نامه
را برداشت و بخواند و در بحر فکر ماند بمهتران خود گفت دانید که چه میگویید گفتند اختیار تو راست ما با او جنگ کنیم
بلقیس گفت پادشاهی اکر تا نه او را مرغ بیاورد نتوان با او جنگ کرد و نوشته اند که تخت بلقیس چهار ربع در چهل ربع
بود از چوب عاج از این گوشه تا گوشه یک هزار گز و داشت از زر سرخ و بر هر کنگره مرغی از نقره خالص و شکم آن
مرغها پر از مشک و عنبر بود و [illegible] بلقیس گفت اول رسولان فرستم و او را
بزر و سیم فریفته کنیم تا شاید بسبب آن ما بر دارد و امتحان او کرده اند پس رسولان تعیین نمودند هفت خشت طلا و هفت
خشت نقره و هفت برده زر بصحبت ایشان نداد و در نزد سلیمان فرستاد هدهد بخبر سلیمان داد سلیمان امر کرد تا
بساط او را زینت دادند تمام انرا از خشت طلا و نقره فرش کردند هفت هزار پرده زر بصحبت او بجنبند چون رسولان
آمده آن شوکت و حشمت و بساط دیدند خجل گردیدند خشتها خود در پرده ها نهاده را افکندند در نزد سلیمان خجل
سلیمان با ایشان تو هم مرا بمال مدد می نمائید نزد بد بر گردید بپادشاه خود بگویید که مسلمان شوید بنزد من بیایید الا مملکت
شما را خراب کرده باشند ایشان برگشتند و انها که دیده و شنیده بودند خبر بلقیس دادند بلقیس مصلحت در آن دید
که او خود بنزد سلیمان برود او را [illegible] حکم کرد تا سپاه او را [illegible] تا هفت [illegible]
خبر دیو و پری سلیمان روان کرد [illegible] خبر سلیمان دادند که بلقیس [illegible] دو عیب دارد یکی انکه او را
عقل هیچ شی نیست و یکی انکه در پای او موی بسیار است [illegible] سلیمان امر کرد تا در راه بساط او [illegible] فرو داد
پر آب بود و از آبگینه کشیده بودند که آب بنمود پس سلیمان ندیمان را گفت ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین
کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن او بنزد من آورد آصف برخیا که وزیر بود گفت من او را پیش از چشم بهم زدن آورم

چنانکه عالم زیور و بوی ببود پیش دو پاسبانی کرد و گفت اهیا شراهیا بلغت عبرانی است که در عربی یا حی یا قیوم است از برکت
آن کلمه حق تعالی تخت بلقیس را در نزد سلیمان آورد چون بلقیس رسید دکنار بساط آب دید با آن هفتصد کنیزان خود
از هول جامها و تختها بیرون آمدند در کنار آب بلقیس پنداشت که باید پا برآب گذاشت جامه بالا برد که پا در آب نهد سلیمان بانگ بر
او زد بلکه سخت نیکو بود نمیدانی که دیوان دروغ گفتند اند پس بلقیس دید که آب آبگینه است میتوان گذشت تعجب نمود
پس با کنیزان گذشتند در نزد بساط آمدند بلقیس تخت خود را دید بکنیزان گفت این تخت مثل تخت ما است گفتند سر کجا
بوده او گفت ای سلیمان ظاهر است که عقل و هوش کامل دارد و دروغ گفتند دیوان نزد سلیمان آمد چون او کوکبه دولت
و نعمت و حشمت را دید بی آن بساط را نظر کرد و در نزد سلیمان با استاد سلیمان او را بنشستن فرمود نشست و
گفت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین یعنی یا رب بر خویش ظلم کردم حال ایمان آوردم بسلیمان چند
غالبا سلیمان را از او نسبت خوش آمد که اسلام آورد اشاره با آصف نمود که او را بنکاح مزد او داد آصف بر خیلان
بلقیس از نحو اصل نمود و بعد سلیمان را داده اند که عقد عیش در آراده است و پریان و جنیان و دیوان و
جمیع وحوش و طیور از سور سلیمان بعیش و عشرت مشغول گردیدند شیعیان این است عروسی بود عروسی که هم در
صحرای کربلا دادم ایشان عرض کنم اگر در این عروسی جمیع مخلوقات موجود بودند در آن عروسی بودند و وحوش و طیر و ملائکه
آسمان و زمین گریه میکردند غمناک و الذی ... قاسم سر تشنه کشته که در ابتدا عم کل قاسم بنود
نمی بیش که کردی تا زید هر حسرت اندوه حاصل قاسم روایت است که مظلوم کربلا از پس بود دیده برادر قاسم را دوست
میداشت او را از جهان بمیداد و او تازه جوان بود هنوز گل بر عارضش ندمیده بلکه بحد تکلیف نرسیده بود قاسم
دلگیر سر به پیش در عقب خیمه ها نشسته گریه میکرد که فریاد از بیمی اگر من هم بیمیداشتم مانند علی اکبر عم اذن جهاد
میداد یکدفعه بیاد شاه آمد که پدر بزرگوارش تعویذی در بازوی او بسته و وصیت کرده بود که نور دیده در هر کجا
که کار بر تو دشوار شود این تعویذ را باز کرده بخوان و بان عمل کن قاسم تعویذ از بازو بکشاد دید نوشته قاسم جان
بکربلا رسیده شاید باد عم غریب بی مدد او جانثار او شو **جوهری** در موکب غم تاجدار است چه بکربلا گذارت
عم بود را نفس خونخوار کرد بلکه معین یار بی یاوری یگانه فرزند امروز برای خویش میسند زاری کن و بوس

دن پای

زن بپا بش انفند که جهان کنیز فدایش قاسم آن تعویذ بر داشته آورد و بر دست حسین داد چون چشم شه بر خط و مهر برادر
افتاد سیل اشک از دیده گشاد و فرمود نور دیده این وصیتی است که در باره من پدرت نموده و وصیتی هم در
باره تو نموده پس دست او را گرفت و بخیمه آورد و بر تاب فرمود با صندوق لباس فاخر برادرم حسن را که میخواهم قاسم را داماد
کنم هاله ماه از چه زنگ کف نگار زد رخ ناهید فکند چنگ از کف خورشید چرا زتاب افتاد هر یک با اضطراب افتاد
این رسم عزا و نامراد بست بز شور و عشرت بست و شادی بست بحشیه که هست این اسم در چرخ بر اسم قاسم کس مظلوم
کربلا بدست مبارک خود عمامه برادر خود را پیچید بر سر قاسم نهاد و لباسها را خود بر او پوشانید و رو بزینب کرده فرمود
دختر را بیاورید فاطمه را از تن کنید که میخواهم او را بقاسم بسپارم زنان دور فاطمه را گرفتند هر یک با گلاب پاشی
نور دیده حسین را زینت میکردند چه نو عروسی بود کشته و مجنون عشقه از تشنگی لبها کبود گرد دیده ای آسمان
سر نگون شو چها ای ایذاشته که در این حال عروس ماتم دارد و افسوس بگوید نهی ای فلک کز آشنای من
خبر میداشتی بیش از این دو هجران میگذاشتی ای اجل تا از تو را زین بیش نتوانم کشید تا بکی چنگت بزن یکنار
جا اشتی نس مظلوم کربلا بمهر آزادت و شیر بها شهادت عقد خورشید ماه را ابکد بکر بسته فرمود جمله از برای
قاسم ببندید زنان حرم بفرمان آن امام ام خیمه را خلوت کرده جمله کلاهی بخیمه آن عروس و داماد بستند آنچنان دست
عروس را گرفته بدست داماد داد و از جمله آتشبا بیرون آمده بنوا بستند چون زنان حرم خیمه گاه را در بزم افتاد
فلک برده ماه را بر خاک از سپهر برین پیش پای وی عقد بنات نعش سفید با برجای داماد چون بفرمود احمد سعید
شعرای شها گفت سهیل از یمن رسید از بوی عطر شاخ گل باغ احمدی مهر هست بر فلک صلوة محمدی داماد با عروس
کف اتحاد داد بلقیس تخت و تاج سلیمانی با داد عروس و داماد در و بر روی هم نشسته هر یک اشک مانند فواره از
دیدگان بر روی هم میباریدند تنها همین نه ایشان میگریستند بلکه حسین و اهل بیت پیغمبر همه میگریستند نه ایشان
بلکه زمین و آسمان انس و ملائکه و جنیان بلکه دیو و دد و وحش و طیر و جمیع مخلوقات بان عروسی میگریستند بلی
دفعه دست عروس را رها کرد و از جا برخواست سر و قش در خیمه با عروس بنا سوختگی آمد دشت معرکه را و از انتقال
از جای جست گریه کنان با عروس گفت ما و تو را بروز قیامت بود وصال گردون میکه گفت گفته زیبا از این

خرام اخیر چه گفت گفت سوسنا برآیتها عروس ما بوس عرض کرد پسر عم چه جنبانیدی گفت دختر عم نمی بینی که باد
بزرگوار من باو نمی‌دارد و لشکر غالب او داد دنیا کرده اند عروس گفت می بینی که مشتاق راحتی ندانم که انس گرفته
یافته که از من چنین روی بر تافته دریغا اگر ببینم بی‌وفائی او وصال شب هجر نادیده روی وصال کسی زبان برده ابوس
بکند بدیدم چه من بر عروس داماد گفت ای دختر عم تو را بخدا سپردم پس آن عروس و داماد دست در گردن یکدیگر کردند
و در آن صحرا چنان وداعی کردند که جگر سنگ تا روز محشر از وداع ایشان کباب خواهد بود کاپیش نسخ مجلس

در ذکر بیرون رفتن مملکت از دست سلیمان و برگشتن باو و وفات او و آمدن هند زن یزید بشهر شب بتماشای اسیران و شناختن ایشان را جوهری

چه فلک شعبده این گنبد مینا دارد   عقده کار فلک شکل معما دارد   زینب او دون و بر پشت شتر جا دارد
فلک خون به انصاف کجا جا دارد   دل درد چه زینب که شه کوثر نبی   در روز بود نده سودای تماشا دارد کف
ابجرخ سبو زکه ما سوخته دود همانند که چه تقاضا دارد   آتشی در جگرش شعله با نسل دیده اش حکم فرات
لب دریا دارد   چون یتیم است تو انتب بد ستش بد هید   نازوی را که ابن طفل تمنا دارد   زینب از این غصه بر اشنه
بگفت زینب از مردن از این بعد چه پروا دارد   وارد شده که سبب زوال مملکت سلیمان این بود که روزی نظر بر هر مخلوق نمود
دید تمام انها در فرمان او بند اند که بخود بالید که حضرتم عجب سلطنتی بمن کرامت فرموده حداوند تبارک و تعالی خواست باو
بنماید که زوال از اوست انگشتری در دست داشت که اسما خمسه النجبا بر آن نقش بود آن انگشتر را در وقت قضا حاجت
از دست بیرون آورده بخادم خود میسپرد روزی انگشتر را از دست بیرون کرده که بخادم بسپارد دیو شبیه خادم
بنظر او آمد سلیمان انگشتر را بدو داد گرفت و در انگشت کرد و بتعجیل بر تخت سلیمان نشست و خلق او را کردن انقیاد نهادند بگمان
انکه سلیمان است چون سلیمان بیرون آمد انگشتر را طلبید نیافت دید بو را دید بر تخت نشسته و خلق او را مسخر گشته اند بیچاره
شد نتوانست بگوید که من سلیمانم و بنای پادشاهی و سلطنت در آن انگشتر بود و همان بود که خضر ادعا کرد از بهشت
اورده بود سلیمان مخود دید بنا نهاد و بر رفت ببینم شاه از تخت سلطنت مخالف شد نشسته هر وقت در زمره کجا که می گفت
من سلیمانم مردم او را استحقار میکردند بد بو انکه قلم مبدا دند قول او مسموع نبود در کنار دریا فقیر رود

صدای آن میکرد و هر دو کنیزم در دم نزد من میکردند و بکاهی میدیدند از بلبل باقی امو خوبان که زنان منهم و در دکان خویش
حیران بودند اثر از خدا امید است شبها عبادت میکردند تا چهل روز برآمد که نکویی در میان خلق افتاد اصنف برخاستند
میگفتند که اقوال و افعال ایشان هیچ سبب آن نمیدانستند تا آنکه رفته رفته سخن فاش گشت آمد بو چون چنان دیدند رسید از دنیا
فرو داماد بکوی بحث و انگشتر را در دریا انداخت ماهی آن انگشتر را فرو برد قضا از و زند در دام صیاد افتاد صیاد نزد وی
آمد اما هر شب به نام داد چون شکمش را شکافت انگشتر سلیمان را بازکرد انگشتر را سلیمان در انگشت خوشنود شده است که دیگر باره خویش
ملک را باو داده سجده شکر بجا آورده وان انگشتر را در دست نمود جماعت خوش و طیور بر دور او حلقه زدند همین
دانستند که او سلیمان است از او عذرها خواستند پس سلیمان بر سر تخت آمد بسلطنت مشغول بود تا آنکه روزی بر سر تخت
بر عصا خود تکیه داده بود عزرائیل در نزد وی ایستاد سلیمان بوی گفت برای چه نزد من آمده با بقبض روح من او گفت بقبض
روح آمده ام سلیمان گفت مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت فرمان ندادم همچنان جا او را بکرفت تکیه بر عصا داده بکو
تا یکسال کسی ندانست سلیمان مرده است مردم از در امید بد نظر بر عصا تکیه داده و ایستاده چشمها باز نگاه میکنند تا
موریانه عصای او بخورد و او با عصا بیفتاد آنگاه مردن او دانستند همینکه مظلوم کربلا بکجز میعه
ز شهادت رسید بود و اکر شیعیان او هستند یکی عباس اسیر او را در شام میدیدند نمیشناختند ورد شده که
شبی از شبها هند دختر عبدالله عامر که زن یزید پلید بود از شوهر از ن خواست که بتماشای اسیران رود که خوابید
بعد از اصرار زیاد او را اذن داد برخواست با کنیزان و خدمتکاران شمعها و مشعلها برافروختند در نیمه شب
بتماشای اسیران آل محمد آمد چون بخرابه آمد دید لیلی بر سر دختران نهاده و بادل چاک چاک خفته چون نظر بجانب
کربلا نمود دلش با جوال او بسوخت و کنیزان او دیده گفتند چون بحرم سرا برگشتم بتماشا و دید تا دو ...
بجهت او بیمار علیل بستر شده هند با دانه هند دید بلفظ عرب تکلم نمود پرسید با جوان شام مردم کجا
سر را بر دیوار کفت پور شاه دین که زخون غافل بحون بنگر ببین تا مدار بجز از دنیا خون کلمه عما تا بد شیرا
از سلسله تا ز نسل حضرت شیر حضیم هست خصم موطلقم نور ما از نور پیغمبر بود عالمی از نور ما هر بود هند
از سخنان ابخا سخن کردید داخل خرابه شد گفتا بازرگان کدام است دختر بازرگان بشاهد مطلب داد

عرض کرد میخواهم با او تکلم کنم زینب فرمود پیر است هر چه خواهی به لفظ ملایم عرض کن عرض کرد بی بی اول بگو شما
بگوئید مردم کجا اید که تکلم شما مانند عرب نیست چون بی بی گفت ما از زن کشته و در کجا افتاده وطن گفت شما از شهر
دور که دوری از این سخن گفت باشی از کدام شهر فرمود از حجاز است گفت از زنها اسیران از اهل عرب گفتند که هیچ عرب مانند
چه شهر و نجابت بود گفت ما اهل مدینه منزل و مقام بود گفت هیچ آشنائی بود با خیر النسا گفت دختر و دختر زاده
او بوده اجابه گفت آیا میشناسی زینب دختر او را گفتند ای [illegible] هر کجا باشد خوب تر از همه از کلمات زینب خاتون
بر خود لرزید و گفت [illegible] بگو از کدام طایفه اید زینب فرمود ما اسیران آل رسولیم هند را زبانش بلکنت آمد گفت بگو
عرب که پیش بود که محمد باشد [illegible] که آل محمد را چنین شوند زینب فرمود حال شده عرض کرد حال بر سر من راست
بگو زینب فرمود آیا حسین بن علی را میشناسی عرض کرد [illegible] زینب فرمود همان سر یکه در طشت طلا
در نزد شوهر توست همان سر حسین است هند را صبر [illegible] و از [illegible] سر [illegible]

مجلس [illegible] در بیان [illegible]
در قتلگاه [illegible]

زنان را بعلائی بجا خلو نگذاشت که گوشها ایشان را بیرون داشت شنیدم [illegible] که دیدار رسول وگر
دیده فرو بست هیچ [illegible] که [illegible] چه چشم [illegible] با کل [illegible] بانوان [illegible]
بجز [illegible] من [illegible] شعلها که در دلها [illegible] افراشت [illegible] از [illegible] بجا [illegible]
سر کس [illegible] چنین بلا [illegible] کشون زچشم چشم [illegible] بود که [illegible] بکار [illegible] زنان
که پیغمبر [illegible] نبی زنان خواطر [illegible] هیچ کس نگذاشت [illegible] که [illegible]
انکاشت کسیکه [illegible] برادر [illegible] براب [illegible] کرد روایت کرده اند که [illegible]
برادر بودند پسران [illegible] که هر دو [illegible] خداوند عالم [illegible] شرف نبوت [illegible] هر دو هم [illegible]
هر یک [illegible] سال [illegible] نامه [illegible] براهی [illegible]
و نام [illegible] هر [illegible] بوده [illegible] داشت [illegible] درخت [illegible] بسته [illegible] هیچ کس [illegible]

وان از جمله شهرها بیت المقدس بود و میوها بسیار داشت از آن میوها بعضی بخورد و قدری انجیر انگور در خرجین چیده
در سر خر او بود و خوشه انگور بفشرد در ظرف خود نهاد و سر نهاده استراحت نمود و بخاطرش امد از حشر و نشر
مخلوقات که چگونه خدا این بندگان مرده پوسیده را در محشر زنده میکند در این فکر او را خواب برد پس بملک الموت
امر شد که او را در خواب قبض روح او را قبض روح نمود چنین ماند تا صد سال که هیچ بدن او عیب نکرد هم چنین
خوابیده بلکه لباس او مندرس نشد بعد از صد سال روح باز برگردد که در قالب او دمیده شد عطسه زد و بر
خواست و نشست ملکی بنزد او حاضر شد گفت یا عزیر چند وقت است خوابیده گفت یوما او بعض یوم ملک گفت
بل لبثت مائة عام بلکه صد سال است خوابیده عزیر در تعجب ماند و چشم بمائده انجیر و انگور بکرد در نزد او بود و فاسد
نگردیده گفت من این سخن را قبول ندارم چگونه صد سال خوابیده ام ملک گفت کدام است حمار تو عزیر نگاه کرد دید
چیزی نیست بخر گفت یا عزیر بحمار نظر کن که در بدن میخ کرد ران بسته بود بلرزه در آمد استخوان پوسیده جمع شد
و خر زنده کرد بدل ملک گفت بحق من خدائم همچنین کار زنده میکنم عزیر را اعتقاد کامل شد خواب خود را باور کرد
پس بسجده شکر رفت انگاه آبی خواست که غسل کند و وضو بسازد سر عصای خود بر زمین گذارد که بی خبر
چشمه آبی از آن پیدا شد در آن غسل کرد و وضو ساخت و بوطن برگشت بعد از صد سال دیگر با برادر بسر برد و یکدیگر
بمردند پس یکی صد سال عمر داشت و دیگری بیست سال و روایت دیگر چنین است که مقام خفتن عزیر پیغمبر در عراق
عجم در نواحی اصفهان در بلوک سمیرم است در دهی بوده که اکنون حوض ماهی نام دارد و خود مولف در بالا
درختی که جمادی بسته و آبی که از سر عصا موجود است الان مشهور است خداوند عالم که بلکه پیغمبر خود را در صد سال
بلی او را در خواب نگاه داشت فبعثنا به مثل اکبر که بدن او را پهلو به پهلو بگرداند چگونه را ضعف شد که
بدن نکو شود از عرش او ببیند رسول خدا عزیز فاطمه زهرا الکد کو بسم اسبان ما بدا بود و بدن نازکی
که بر سر دوش پیغمبر بود در سر و رو درمیان آفتاب گرم کربلا بر ریگ حال پر خون افتاده باشد
دیگر باید حکایت کربلا را نماز لشنید اندوستم بود کربلا ان بلا موسم ما رسید عزیز او بود و با
غم رسید احبابم ببرد نام کربلا آه آه از آن زمین پر بلا ابجد بر خون کنم همه بود

شنبانا

در تا پر

دردها موکنم بر دل غم زده شرح نام حسین گویم از آغاز و انجام حسین گویم از جسم مبارک افتاده تا دل اهل جهان
شام کباب وارد شده که جماعت بنی اسد بجهت دفن شهیدان چون وارد قتلگاه شدند دیدند که کشتگان را گردش کرده نتیجه
بکر اشناختند بشیعه کشته را از دو چیز میتوان تمیز داد یا از لباس یا از سر می شناسند اما این شهیدان نه لباس در بر
داشتند نه سر در بدن از این سبب جماعت بنی اسد نشناختند که کدام آقا و کدام نوکر و کدام پدر و کدام پسرند متحیر ماندند
یکدفعه از راه شتر سواری با نقاب بسته حاضر شد در قتلگاه فرود آمد فرمود ای جماعت شماها بچه کار آمده اید گفتند
تا دفن این جسدها که پاره پاره آمده ایم اما اینها را نمیشناسیم آن سوار فرمود یک یک نعشها را نزد من آورید که من میگویم
میشناسم سربسر ناگهان پیدا شد از ره با نقاب قرص خورشید ولی اندر نقاب عکس روی آفتاب
مشرقین قبله ایمان علی بن الحسین گفت ای کشتگان را سر بسر میشناسم از پدر هم از پسر گوشه ... یکیک
کشتگان تا بگویم مدفن و نام و نشان پس آن جماعت یک یک نعشها را می آوردند آنحضرت نام می برد و برای
میکرد و مقام و مدفن نشان میداد و دفن میکردند تا آنکه نعش نوجوان حسین علی اکبر را آوردند چون نظر آنجناب
بر جسد پاره پاره افتاد بر خواست فرمود ای پدر ... بکر نعش قاسم را آوردند برادر زاده گریست
قوم ماه عرض کردند تا این جسد پاره پاره در کربلا افتاده که از بسیاری جراحت نمیتوانیم او را حرکت دهیم
نزد من آورید که من ... علی اکبر یک دست ... برخاست
دست بر عصا بر سر نعش پدر بزرگوار آمد بتعظیم آنجا و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبدالله در نزد جسد
پدر نشست و میگفت چه حربی ای پیکر عزیز این سرتا زکی که بریده است در جنگ بن صد جا تو این کرده کشته
تحمل نمود از بی شمر ظالم که افتاده ای جسم تو در این دشت چون تازه جیب طیبه است از تیر جفا که تن کشته مشبک
پهلوی تو از نوک سنانها که دریده است گویند سر از بدن شمر جدا کرد دستان تن زار تو پدر جان که بریده است
اینکه بر سینه تو تاخته بودند اسبی که زبیداد بر این سینه دویده است پس بعد از گریه بسیار هفتاد تکبیر
نماز پدر بزرگوار ادا نموده دفن نمود جماعت بنی اسد خبر دادند که یک نعشی در کنار نهر فرات پاره پاره افتاده
فرمود او عمم عباس است پس بر سر نعش او رفتند و او را در همان موضع دفن کرده ناگاه از نظرها غایب گردید

مجلس در بیان تبّع و حکمای او و بیان او در بعثت رسول قبل از وجود حضرت و بنای مدینه که اکنون مدفن ذو الجناح بجنب ... کاه

تا مجنون العلی ساغر شکرانه زدند دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند باده نوشان بلا از پیمانه حسین
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند گفت جبرئیل که مستانی از او نام ره زن باده مستانه زدند اشک بلبل
همه خون گشت ز داغ قاسم تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند شمع توحید خدا کشته و زینب رسول آتش آنست
که در خرمن پروانه زدند عمر هفتاد و دو تن باد بر او با حسین چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند علی اکبر چو
ز مقتل بجنان گشت روان حوریان دف کنان بادیه شکرانه زدند حال پر خون علی اکبر کند گوئی بین کره
آدم خاکی به همین دانه زدند دل سر ناکه در بوابه ز غم شد چه عجب قرعه فال بنام من دیوانه زدند وارد شده
که ملکی از ملک یمن بود و نام تبّع بود و روی بعجم نهاد و عجم و هند و روم و ترک و مغرب همه را مسخر کرد تمام عالم
او را دوست میداشتند پس روزی بر پشت [illegible] لشکر را گفت کجا رسیده ایم گفتند این شهر را مکه
گویند و ابرهیم خلیل اینجا ساخته هر کس بدین خانه در آید بعبادت او [illegible] تبّع گفت چرا اهل مکه
باستقبال ما نیامدند و ما را خدمت نکردند گفتند سببش ندانیم و سرکردگان سپاه تبّع چهار صد مرد حکیم
بودند چنانکه در سپاه ذوالقرنین بود و تبّع نیت کرد که این شهر را فردا خراب میکنم چون صبح شد دو چشمش
کور شد و آب کثیف از گوش و بینی او جاری شد حکیمان طلب نمود هر چه معالجه کردند اثر نکرد سپاه از وی
ترسیدند تنها ماند حکیمی از حکیمان حاذق تر در نزد او بنشست و گفت ای ملک چه فرود آمدی در سر بود
اکنون بیچاره و مضطر شدی این کار خدا است یا نیت بد کرده باشی تبّع گفت آری نیت کردم که این شهر را
خراب کنم حکیم گفت همانست این را اینشهر خانه خداست و خداوند او را بامر خواند و مقام مولد پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود که جمیع [illegible] نیت نیکو کن این شهر که تا خدا ایمن از این رنج از تو بردارد تبّع چون
این شنید نیت خود بنیت نیکو کرد گفت الهی اگر خلاصی یابم این خانه را باید بپا دارم و کرم و اهل این شهر را
خلعت دهم چون این نیت کرد فی الحال عطسه زد و در ساعت دو چشمش روشن شد [illegible] لشکر همراه [illegible] خنده کردند

از آنجا تبع تمام اهل مکه را خلعتها داد و خانه کعبه را پوشانید پس از آنجا بجانب شام نمود تا بجائی که امروز مدینه است رسید چشمه
آبی دید بسیار خوش و لیکن بیابان بود در آنجا منزل نمود و روز دیگر خواست از آنجا حرکت نماید چهارصد حکیم
در نزد وی آمده گفتند ما را از نزد خود رها کن تا در اینجا بمانیم پرسید سبب چیست گفتند چندین سالست که ما در جستجوی
بسر برده‌ایم و ترا از علم ما منفعت نبخشید و لیکن اینجا منزل آن پیغمبری خواهد بود که در آخر الزمان بیرون خواهد
آمد نام او محمد مصطفی باشد هم در این مکان منزل و مدفن او خواهد بود پس ما خواهیم در این زمین باشیم که اگر درک
ملاقات فیض او نمائیم بوی ایمان آوریم و اگر از دنیا رفته باشیم نسل ما ها باو ایمان آورند تبع گفت آیا در اینجا ماندن شما
ایمن گفتند مشکل است پس تبع ایشان را اذن ماندن در آن زمین داد و ایشان را گواه گرفت بایمان خود بآنجناب پس
قلم و پارچه کاغذی بر داشته نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایمان آوردم من که تبعم بمحمد که پیغمبر آخر الزمان است و بکتابی
که فرستاده او و تابع گشتم بولایت علی بن ابی طالب و بر عصمت او اقرار دارم و امید وارم که در فردای محشر مرا شفاعت
کنند پس مهر کرده بآن حکیمان داد و گفت این نوشته را بمحمد برسانید اگر چه بنسل شما ها باشد پس ایشان را در زمین
واگذارد و چهارصد کنیز و چهارصد غلام با مال بسیار بایشان بخشید و خود بسوی شام رفت پس ایشان در آن
مکان خانه ها بنا کردند و در آنها سکنا نمودند ابتدای عمارت مدینه از ایشان بود تا آنکه بعد از انقضای سه صد سال محمد مصطفی
بفرمان خدا بعد از بعثت دعوت آشکار نمود چون نزدیکی مدینه رسید بمقامی که آنرا ثنیة الوداع گویند اهل مدینه که از نسل
همان حکیمان بودند اکثر ایشان استقبال نمودند کمال عزت و احترام بجا آوردند و آن نامه تبع را یکی از ایشان که ابو لیلی
نام داشت با خود داشت حضرت را چون نظر بر وی افتاد فرمود بیا و آن نامه تبع برادرم را بیاور او تعجب نمود که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله
که نامه در نزد من است و این از معجزات آنحضرت بود پس نامه را بآنجناب سپرد حضرت آنرا بخواندند و گریستند و فرمودند خدا رحمت
کند تبع برادر شما را اگر هفتصد سال پیشتر از این بمن ایمان آورده اند و روز قیامت ایشان از امت منند
آنگاه گریه حضرت شدید شد و فرمود قومی هم خواهند بود بعد از من که در ظاهر بمن ایمان آورند و خود را از امت
من دانند و اولاد مرا از شمشیر و خنجر خواهند کشت و اهل و عیال مرا اسیر خواهند نمود و شهر بشهر و دیار
بدیار بازی خواهند کرد اینها از گفتگوی آنحضرت بلند شد و اوبلا چه قدر بزرگ خواهد بود گناه

ایشان کرباقرندبیغیبر نخوچنین کردند کل حسین بوصد تیغ اکه شد خزان ثمر مصطفی بهارها کجا بکربلا
پیران ظلم بیشمارها کل ریاض مرتضی بدست ظالم اشقیا زتیغ و تیر و نیزه اش بسی نشسته خارها چه قد
اکبر جوان چه سر شد بخون طپان زاشک دیده زنان چه کشته جوییارها زتیغ زاده زنا دوان زتین پر بلا
تمام تا جما اشد سران تاجدارها حریم شاه انس و جان نخون خواهی سنان کشیده با ملالها صغارها
کبارها نکین بنات فاطمه نداه ظلم و اهمه بدست دشمنان عنان اختیارها یکی بناله کی پدر برادر عزیز بیت
خون جگر زمرحمت بمحشر بنا غم کبارها نجوان سپاه دون روانه کشته بخون زمهر دید بکوشها
برای گوشوارها ابو مخنف گوید و نقل کرد ذو الجناح پشت خود را از ناز پرورده فاطمه زهرا خالی دید صیحه زد
کشته شهرابان و نگرفت تا که نظر عمر سعد بر الجبان افتاد گفت بگیرید اسب حسین را برای من کو مبادا
اسب شاهنشهی تا خشند الجبان نزد آن شتند شیهه خونخواهی را که خود چهل تن را بلند لگد فرستاد بعضی را با دندان
سر میکند ... بالکه سپر داد ابن سعد چون دید افتاده اند گفت فریاد زد که دست از وی بدارید تا
ببینیم چه میکند ایشان دست بداشتند آن حیوان بی زبان نزد فرزند فاطمه امد در حالتیکه اشک از چشمانش میریخت
پس پیشانی و یال خود را از خون حسین تر نموده و یشیغ داسیر بالسما و یبکی کبکاء الثکلی یعنی پس بلند کرد سر
خود را باسمان و گریه کرد مانند زن فرزند مرده خدا عجب کاری حضرت آنکه همه حاضران تعجب امدند پس شیهه
کنان رو بخیمه گاه نهاد با شور و خروش از خون حلوبشا جبین کرد سرخ رفت سوی سراپرده خروش ابسبکی
زینب ابن میله کاملبر از دیش ازخیمه با سکینه سراسیمه شد برون چون کردی سوار نظر ذو الجناح
برین دید بیجا سر کرشه کشته شد کنون امشب گونه بی عمر و جش بسر بر بیر بود ابوله نیزه سرش بنکر بر خون
ذو الجناح گویا بزبان حال عبکفت وای بر اسبنکه کشتند پسر دختر پیغمبر خود را همین که زینب خواتون صدای
شیهه اسب برادر شنید با دیده گریان و سینه بریان بسکینه گفت عمه پدرت امد یقین اسب بجهه نوازد
بشو اوشتا فتم چو همچی لیمه بنا کر با بتامد معما دل خرابتامد او رده یقین نیم بتواب ابعه
بشو باب بشتاب سکینه خاتون سراسیمه از خیمه بیرون دوید منظر تا الی الفرس عار یا و التریه

بنت

هو بصیح و ینعی صاحبه یعنی نعره زنان اسب پیش افتاد بد چون غالب شد و کسی بر او سوار نیست بالکه زین او واژگون
و ان جوان صیحه میکشید خبر مرگ صاحب خویش میداد توثیا اسب بی صاحب شنیده و مجروح کشته و ان نانو
صیحه زنان ناله کنان اشک فشانان یا سر و پای برهنه بدویدند تا از سرا پرده دویدند برون صیحه زنان
چو سکینه این حالت را مشاهده نمود صیحه زد و افتاده بیهوش شد بانی اهل حرم و ذو الجناح را گرفتند دران
وقت ندا بدادند اهل بیت حسین بر سلحه جا صبر و شکیبائی است زینب و کلثوم و سایر اهل بیت گریه بر رو
خود میزدند خاک بر سر میریختند فریاد و ناله زنانشان بفلک و ناله میرسید که ان عرش الهی متزلزل دار ملکا
سکینه بهوش امد برخواست و دست بر سر میزد ذو الجناح گذاشت و گفت هلی ابوذو الجناح
بود نگین بخون و زین کج چه مرغ پر ابر کشیده پس سکینه گفت ای اسب و هنکه بیدم بمیدان رفت
تشنه بود بگو بیدانم آیا کسی آب داد یا نه تشنه کشته شد ذو الجناح بگو بیدانم آیا از دشمنان بابا کافت

مجلس در بیان سکینه نزد ذو الفرس و ... و رفتن عباس بمیدان که آب بیاورد و شهادت آن حضرت

علم افتاد چلرند دست علمدار حسین ناله شد علمدار کربلا امیر ... حسین بر سر زاده چه بر دو عباس
نشسته بود و ان خون دل از دیده خونبار حسین قطعه قطعه چه نظر کرد تن اطهر او پاره پاره ...
تن ... حسین اه از انکه دو کشته عباس افتاد اقتراب ذلک ... حسین گفت ... کشته حسین
کشت بسوی شام روان خواهر افکار حسین ابد بقا کرد ... دست ... بر و عابد بیمار
اه از ان قامت چو سرو دلارای آمد بلند که چون عزم شد ... حسین ... دیگر بی کار خنجر که
بنشسته بگوی ... کار حسین وارد شده که اسکنه ذو العرب ... جمیع عالم اصغر
گرد رو بجانب مشرق نهاد برفت تا رسید بجائی که افتاب بر مجامله ... وجدها تطلع علی قوم لم نجعل
وا بجام ... بودند ... ایشان را هیچ جا بود که ... کنند در ... خانه ... طعام و شراب
از ... دیگر ... و انجا سر ... صعب بود چون ... بیش رسید اسکندر در

سپاه دو کوه بلند در میان آمد و کوه منزل نمود که آنجا راه گذار بود و در آنکوه مردمان حکیم زاهد بودند
که هیچ آدمی آنجا ندیده بود قوله تعالی وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا ایشان چون سپاه دیدند
عجب داشتند که هرگز کسی اینجا نرسیده با طاعت پیش آمدند و گردن انقیاد نهادند اسکندر ایشان را نواخت نمود
و در پس این دو کوه بزرگ خلقی بودند بسیار و ایشان از اولاد دو برادر بودند نام ایشان یاجوج و ماجوج از فرزندان
یافث بن نوح علیه السلام از پس طوفان بانجا افتادند از ایشان نسل بسیار شد چنانکه از پشت هر یک
هزار فرزند شد و صورت ایشان چون صورت آدمی است اما همه برهنه باشند و وقت خواب یک گوش فرش
و یکی بالاپوش ایشان است و خدا را نشناسند و از پس آنکوه بیرون می آمدند و فساد میکردند چون مردمان
آنجا در نزد اسکندر آمدند شکوه از ایشان نمودند اسکندر ایشان را دلداری داد ایشان گفتند اگر بمراد و دن
و عهد با خراج میدهیم در میان ما و ایشان سدی بنا کنی چنانکه در جو بنا بسته قوله تعالی علی ان تجعل بیننا و بینهم
سدا اسکندر قبول کرده گفت آتونی زبر الحدید یعنی پارهای آهن بیاورید بفرمود تا ایشان از سنگ آهن گرفتند
آوردند و اسکندر در میان آن دو کوه بنهاد تا از آهن پوششها نگاه کند در میان آنها هیزم نهادند و در زیر
آنها کورها بنشستند میدمیدند تا آنها گداخته کردند بعد بهم یکی مس ریختند شد و یکپاره گردید یاجوج ماجوج
در پس آنکوه بماندند و خلایق از ایشان خلاصی یافتند چون وعده خدا باشد باخر الزمان بیرون آیند و آن
سد را ویران کنند و هر چه طعام باشد همه را بخورند تا هیچ نماند بروی زمین و خلق بقحط و تنگی افتند الا الحق
همه روزه بویرانی آن سد می آیند چون اندک نماند بزبان و دامی لیسند چون تاریک میشود شب فردا صبح آیند
باز بر سر جای خود است بسبب آنکه میگویند صبح از خواب میکنیم و نمیگویند انشا تا وقتی که خدا خواهد انشا
الله خواهند گفت و گویند درازی آنکوه دوازده فرسنگست و پهنای آن یکفرسنگ چون بیرون می آیند
مقدمه ایشان بشام باشد و آخر ایشان ببلخ مولف گوید ایکاش زود بیرون آمده بودند اهل شام
را تمام خورده بودند چه شکل اهل آن تمام دشمن ولا دخیر الانام زمام ستمی از دست رها شد بکربلا در
تشنگی عباس حسین در روز عاشورا بخاطر آورم جوهری اگر در عروسی و گر در عزا شنا گمان باد

مبلم سوی کربلا است ثنانی نداده مدار سخن بما شد بدست احتیاط سخن نباشد دستش تمام روانا
که چو حضرت عباس مشتاب آب از حسین گرفت و روانه شد امد رسیدنا اشقیا و زبان بر جز خوانی کشوده مفر
کربان بکشت الغیبا عصبا شقا شمار ابال پیمبر چکار ندار بدشمار از رسول عرب فکند بدانش خنیز
در تعب تغیر زبانی که نسل زنا است بال نبی بنستم کی دوا است نمود بدین بهر دنیا خراب نه مجز زمحشر
نه ترس از عذاب. بروز از ستم اسب کین تاختید ببال معوبه پرطختید نمود بدال نبی راحقیر نفوبر شما
ابنیا سبز بو بتر بسز الا دستا ماب چکوئید در محشر ا جواب حسینی که جدش رسول خدا است رسول
که ختم همه ابنیا است حسینی که کفت بی نور عین حسین از منست و منم از حسین حسینے که بر خلق مقرو بود
حسینی که جا بپیمبر بود حسینی که فرزند پیغمبر است حسینے که از عالمی بهتر است بجوشش همه تشنه ابدا ز جفا
نه شرم از محمد نه ترس از خدا عیالش نسوز عطش دل کباب همه اشک ریزان ز تحطی آب دهید ابی او که
دغا نهر جوی رسول خدا راوی گوید چهار هزار غدار بحکم عمر بن سعد ملعون موکل شط فرات بودند حالمه
با بجناب بودند عباس در پاسخ ایشان عوده فرمود انم کفره ام مسلمون با جایز است در دین شما ابی داکه وحوش
و طیور ازان سیر اب شد از فرزند فاطمه و اهل و عیال او که هو سیغمبر شما یند منع نمائید اصلا کلام انجنا
بان سنگدلان اثر نکرد با یضمد تیر انداز ابجناب تیر باران نمودند ان بادکار حیدر کرار حیدر و اره نعرهٔ الله اکبر اد حیکبر
کشیده با نقوم حمله نمود هشتاد نفر اشیا نرا هلاک ساخت با فی متفرق کردید نداسب خود را بآب فرات راند
کفی از آب برداشته بیاشامد از تشنگی حسین عیال او بخاطر آورد ابر ابحنت جوهری امد بیاش از لب
خشک برادرش شده بریزان د چشم زخون تزش کفتا بخوردآب کلستان جگر تأثیر تو میل آب بجاشد
برادرت تشنه است مکر تو کل باغ بتو تشنه لب تر مکن آب کرد دور از مروت عباس مشک را پر از آب کرده
بدوش کشیده و تشنه کام از مشرعه فرات بیرون امد چو این دبرا نا شا کن لشکر جون نهنگا ن دید بند دورا نجنا
با کرفته تیر باران نمودند انشاه نامدار صد ر حمتا بهر طرف اسب میتاخت که بلکه قطرهٔ آب بجلو تشنه کامان برساند
دور او را مانندی کار کرفتند نوفل ملعون از کمینگاه در امد ضربتی بر دست انجناب زد که از بدن جدا نمود

عباس مشک را بدوش چپ کشید و هی بر مرکب زد حکیم بن طفیل ملعون دست چپش را بجانب انداخت مشک را بدندان
از دست راست بمین لرزه عرش را چون هر دو دست او زیبا و بمین فتاد فریادا ازان عمود که کار فرزندش پسر زانسان
که مغفرش زیبا و بمین فتاد عباس مشک را بدندان گرفته و رو بر خیمه گاه بلکه ابر ابر سینا ناگاه تیری بر مشک
ابا لله و بجانب رحمت حق عباس آهی از دل بر کشید و سر بقربوس زین نهاده و دل بمرگ داد گویا از روی سکینه
خجلت میکشید هر دو چشم در زیر میامد گفتا بعباس چه شد شجاعت تو حضرت فرمود دست ندارم ندارا
ابرو سینا گفت من دارم پس عمودی بر فرق عباس زد که از زین در غلطید عمناک چون تا متن ز رخ ستم
ز زین فتاد گفتی که عرش بر فلک همه بر زمین فتاد جن و ملائک همه گریه کنند در خون چو آن شهید ستم
معین فتاد عباس فریاد استغاثه بر کشید مظلوم کربلا چون صدای عباس را شنید از جا بر جست
خود را به بالین او رسانید و او را با حالت بد دید فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی و انقطع رجائی از آن جا
[illegible] رسول خدا صلعم و مصائب
[illegible]
[illegible] کنند انکر او
بقا و برهان بود بعبادتها ابر چشم تجانه ادای حضور جانان کند اول از فلک در بالا کشتیک کند
خویش را بار دیش که زانو بیشتر کند دوم اند در دامن دشت بلا غلطید بخون خاک تا خون خدا از زمین
ادا تا کند سیم از سایان که در کبودی یارد بدوشت چو حسین از این سرای سر و سامان کند چهارم از این جا
عنصر جسم خاکی بکندرد تا تواند در کعبه جان طوف او کان کند پنجم همچو پنج آل عبا یعنی حسین را اهل
خود نهفتن اسما عبایت ان فرمان کند ششم از ازشش جهت بندی براید روزگار بر دلها خون خورد تا بو
بو سیکان کند هفتم از هفت آسمانها در برآویز بلا تن دهد هشتم دشمنش تا پالهرا سپا کنید هشتمین
هشت را زتو ابر سر سوی اعشق با سر عریان سوادنامه قربان کند دهم از نوح شت کربلا در بحر خون
کشتی از باد محبت غرق طوفان کند در دهم دستی که با دست خدا هم عهد شد نا وفا در کربلا بر عهد

بر پیدا کند و وارد شد که مریم مادر عیسی دختر عمران بود و مادر او حنه نام داشت او را نذر کرده بود بیت المقدس
آورند که حنه عابده او را پیش حضرت زکریای پیغمبر سپردند پس مریم در بیت المقدس عبادت میکرد و چون او
کیفیت تا سال او بچهارده رسید او را حیض پدید آمد از مسجد به منزل زکریا رفت تا پاک شد بکنار چشمه آب
آمد تا غسل کند چون برهنه شد بیرون آمد برهنه خواست جامه در پوشد مردی دید ایستاده از او بترسید
قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میبرم بخدا ایشم اگر تو مرد پرهیزکاری ام جبرئیل
بود گفت من رسول ام از جانب پروردگار تو تا ترا فرزندی دهم پاکیزه و راستگو که پیغمبر باشد مریم
گفت چگونه و حال آنکه من باکره ام و هیچ آدمی بمن نرسیده جبرئیل گفت نزد خدا آسان است همچنین حضرت
آدم جد تو را بی پدر و مادر خلق کرد پسر تو را بی پدر خلق نماید پس فرمان بجبرئیل آمد که آن امانت که در نزد
تو است از آدم بمریم تسلیم کن آن امانت نطفه آدم بود که در وی بود نفخه که روح تعالی بود دمید و اعطه آمد
گفت الحمد لله رب العالمین خدا آن عطیه بجبرئیل سپرد تا در آستین مریم دمید جبرئیل از گریبان مریم دمید
و بعضی گفته اند بدهان او دمید عابد شد مریم با آن امانت بجا آورد نماز و عبادت مشغول شد
در این اندیشه بود که در تمام هیچ کس چون من نشده زهی فضیحت و رسوائی پس تا حمل بر خود دید تا آنکه
هشت ماه رسید او را هنگام وضع حمل شد از خجالت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت تا اشد
و میگفت ای کاش مرا مرگ میرسید تا این خجالت نکشیدم بشکاف کوهی رسید آنجا درخت خرمائی بود خشک
شده پشت بر آن درخت داد از درد زخم و محنت میکشید خدا ایشم حوران بهشتی را فرستاد تا او را یاری کردند
و حضرت عیسی بوجود آمد در حال آن درخت سبز شد و خرما ثمر بار آورد فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل
ربک تحتک سریا ندا آمد که ای مریم نگاه کن بزیر خود و اندوه مدار چون زیر نگاه کرد پسری دید مانند ماه
شب چهارده آن طفل از زبان آمد و از ندا بمادر کسی نبستنکر تو گفت خود کو بمن چشم نور روشن
باد که چون من فرزندی داری باد در راستوفید بیامد او را بر داشته در لباس کشید کو سنه شد آواز
شنید که ای مریم درخت را حرکت ده تا خرما بریزد و بخور ولکن مریم مناجات کرد چون بنزد حضرت زکریا

در بیت المقدس برده بمریم ... روزی مریم ... که نام مریم در آن وقت ... بود ... بکر بود
و اکنون ... فرزند را بجا آورده ... حاجت ... عرض کرد خدایا جواب ... اسرائیل را چه گویم که مرا ملامت
میکنند ندائی شنید که اشاره کن بسوی پسر که من بفرموده روزه صمت کرده ام اشاره کن تا از او سئوال کنند انکار می بینی اسرائیل
از وی خبر شدند نزد مریم آمده او را ملامت کرده اند که این چه حکایت است گفتند یا اخت هارون ما کان ابوک
امرء سوء و ما کانت امک بغیا ای خواهر هارون هرگز پدر تو و مادر تو بد کاره نبودند این چه عمل است که بدست تو شده
بگوید که فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما یعنی من نذر کرده ام که روزه بگیرم از خوردن و گفتن این کودک را سئوال کنید قالوا
کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی گفتند چگونه سخن کنیم با طفلی که تازه در گهواره بخوابد پس یکی از آن قوم رو
بطفل نمود و گفت تو کیستی ... تکلم نمود که عیسی بن مریم ... ناگاه گفت قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا من بنده
خدایم کتاب بمن خواهد داد و مرا پیغمبر خواهد کرد چون بنی اسرائیل این شنیدند دانستند که آن از جانب خدا است
... او را ... کرده او را بشهر در آوردند نوازش و محبت میکردند تا اینکه عیسی طفلکی شد مریم او را چون دید
که ... علم و ادب بیاموزد او را نزد معلم برد معلم با او گفت بگو ابجد عیسی گفت معنی این کلمه
در ظاهر و باطن چیست معلم گفت تو را با آنچه کار کلمه بگو گفت نمیگویم تا نگوئی معلم او را با آزار زد عیسی
گفت مرا آزار مکن اگر نمیدانی من بگویم معلم گفت بگو عیسی گفت ابجد در ظاهر بد و جد است و من هیچ کدام را
ندارم و در باطن الف آلاء الله است و با بهاء وی و جیم جمال او و دال دوام ملک او است معلم چون این شنید
دست او بوسید و گفت تو را شاگردی نشاید او استادی را بباید پس معلم و دیگران هر مشکل را از او می آموختند
تا آنکه حضرت خاتم انبیا که امی و ناخوانده بود و جمیع مخلوقات الهی از آن کسب علم و معرفت نمودند چنانچه خود فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها حافظ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
جمیع انبیا از دریای علم او قطره بودند مانند سر بریده نزد مظلوم حسین که در بالای نیزه تلاوت آیات
قرآن مینمود و آثار شریعت حضرت را در چنین حالی بر پا داشت آقا ابی عبدالله خدا جانها که شیعیان و دوستان
را بفدای سر بریده و محاسن بخون خشکیده آن بزرگوار همه دانم از کدام یک از مصائب بگویم درد که دل دوستان

یادگار ... الهی

از جوانان پاک ترین که بینید در برابر پیش صف کوفیان از قتلگه غبار الرحمه گاه بنگریم یا از اسیران آل رسول بیخبر در ره شام
کشته یار از بریده اند سر بالای نیزه در کوچه و بازار کوفه و شام مگویم چه بود خوش آن سری که بود در کمند
هواخواهی خوش آن دلی که در آن نقل بود ولای حسین خوش آن تنی که بره حسین شد پامال خوش آن بدن
که شد فدای کربلای حسین خوش آنکه از همه عیش جهان نظر بندد نشاند از مژه خوناب در عزای حسین
خوش آنکه باشد اگر هیچ خواجه عاق شمار دانند دل و جان خویشتن گدای حسین ابن وکیده گوید که در کوچه
کوفه ایستاده بودم دیدم سر کشتگان شهدا را با اسیران آل محمد بکوفه با سنان و نیزه ها بر نیزه در کوفه آوردند
در حالتیکه شهر را آئین بسته بودند من در گوشه ایستاده میگریستم و بحسرت بر ایشان مینگریستم و میگفتم
ای کاش کور میشدم و آل رسول خدا را چنین نمیدیدم ناگاه سر مظلوم کربلا مقابل من رسید لبان و دندان
بچوب خشک بیداد آشنا نشده یا زنش فرمودم ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا چون
این آیه میباشد که از لفظ انور بریده شنیدم بر سر زدم گفتم ای پسر پیغمبر بخدا قسم حکایت تو از قصه اصحاب کهف
و رقیم عجیب تر است ... یا خبر ایشان کربلا که شهدور رهنما تو ای بلا بلای غبار بخت بکربلای تو تا کربلا
کربلا منزل شود تن جدا بسته رشته بلا پای یاوران فدای تو فرصتی ای انیس دل تا که چه صید باید بکل سر
دو ماه بینان جا بکنم فدای تو پس در دل خود قصد کردم که من از مشتبه بزنم و این سر مطهر را در هر کجا که مکان نهند
میدیدم و بالجوده بکربلا در پهلوی جسد پدر خود دفن میکنم چونان نیتی در دلم گذشت دیدم آن سر منور در
بالای نیزه فرمود یا ابن وکیده بحال خود باش ما بسر راکه در دله خدا دادیم پس میگریم هنوز سر مرا بلخ نسب بآن
اند و طفلان سنگ بران نزده اند هنوز در تنور خاکستر نهاده اند هنوز نیزه در بلندی نبرده اند که چوب بر لب
دندانم نزنند **مجلس در بیان سفر اسیران عیسی رسولان از بسواد انطاکیه و گرفتن یزید ز**
ایشان و فتن ... و تسبیح و عجز و الحاح کردن حسین در
دامن شمر در بالای سر او وقار از کوفه شاهد بنگریم باز شام شان بسیار بود دغم شمر را از گذاشتن
از حال اسیران ایشان بکربلا بابی کسی حسنتی کربلا شاهشان یک فصل از مصیبتشان کی شود تمام گر صد هزار

نامه نویسیم بنام ایشان حکم خدا تا چه نماید بان گروه که ایشان کشند تیغ بر علما ایشان با خوی سیرت چون یزید شوند
شوند لعنت بر آن گروه و طمعهای خام ایشان شستند تیغ زشتی کشیدند تیغ کین چون شاه بنا عرش در دل
بد ایشان لعن از همه آباد بر انفوس کج نهاد هر روز و روز رسول علیه السلام ایشان تا ابد خلق بروی نفرین بر کشند تا
خواهد اگر خدای کشد انتقام ایشان یا رب بقار راستی کربلا ببخش افعال زشت او لیتنا معنا به بخش روایت شده
که چون حضرت عیسی علیه السلام بنبوت سرافراز کرد بدین انجیل بر او نازل شد و امر کرد بدکه خلق را دعوت نماید در شهر
انطاکیه پادشاهی بود بت پرست جمیع اهل شهر و مملکت او بفرمان الناس علی دین ملوکهم بت پرست بودند
حضرت عیسی فرمود که بیست نفر در شهر انطاکیه و پادشاه آن را بدین حق دعوت نمایند و نفر از خواص اصحاب او
گفتند ما کی تا ما را معجزه باشد تا ما را بر دین عیسی قبول کرده در حق ایشان دعا فرمود و حضرت معجزه که بیماری
بایشان عطا فرمود ایشان رو بشهر انطاکیه نهادند و رفتند تا رسیدند گفتند ما را با پادشاه سخنی است ایشان را
بحضور بردند ایشان بی تواضع فرمودنی از غرور گفتند ما رسول ایشان جانب حضرت عیسی که تا بدین تو بدین او دعا کنیم
و ترک بت پرستی کنی و جمیع اهل مملکت خود را بدین او دعوت نمائی و بگوئید لا اله الا الله عیسی روح الله
سلطان از شنیدن این سخن با این همه از ایشان بر سر خشم آمد و امر بحبس ایشان نمود و ایشان را برده در زندان
محبوس ساختند چون مدتی از این واقعه گذشت خبر بحضرت عیسی رسید که رسولان تو را حبس کرده اند
حضرت شفقت احوال کرده بدلشکر و سپاهی نداشت که در صدد انتقام بر آید یکنفر دیگر از خواص صحابان حضرت
عرض کرد که یا روح الله آن معجزه که بایشان دادی بمن عطا کن تا من بروم و اهل مملکت را بدین تو و خدا پرستی
دعوت نمایم بعون خدا و ایشان را هم بیاورم حضرت از او خوشنود شده در حق او دعا کرد در حق او همان معجزه ها
باو داد بر خواست و رو بشهر انطاکیه روان شد قوله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
چون این یکنفر داخل شهر شد هنوز بسلطان نرسیده چو با بتخانه شد او را نشان دادند در بتخانه
رفت و خود را در آستان بخاک افکند شروع کرد بعجز و زاری و ناله و بیقراری در نزد بتها هر وقت که
نزد ایشان سر بسجده میگذارد و در باطن حضرت او بد کار را ستایش میکرد چون چند روز متوالی بر این

مشغول عمل بود خبر بپادشاه دادند که یک مرد غریب آمده در این شهر و در بتخانه چنین خدایان ما را عبادت میکند
و سجده مینماید که ما را از حال او عجب است سلطان او را طلب نمود بر خواسته بتعظیم بتها بعمل آورد و بجهت
سلطان روان شد چون بنزد سلطان رسید پادشاه از او پرسید که تو کیستی و مردم کجائی و چه مطلب داری گفت
ای سلطان من مرد فرنگم و بت پرستم در ولایت ما بتان ما را کارسازی نمیشود من شنیدم که شما را خدایان نیکو است
بهزار مشقت و مرارت خود را باینجا رسانیده ام که خدایان شما را عبادت و پرستش کنم و از مرحمت شما التماس دارم
دارم که مرا از بتخانه دور نکنید تا بعبادت خود مشغول باشم پادشاه را از او بسیار خوش آمد او را نوازش
نمود و انعام داده خلعت عطا نموده او را اذن داده که در بتخانه عبادت کند از شکر نعمت پادشاه بجا
آورده به بتخانه برگشت و مشغول کار خود شد چون دو روز گذشت پادشاه با ارکان دولت بستایش بتها
به بتخانه آمدند آن مرد را دیدند که اشکش میریزد و در نزد بتان تذلل و انکسار مینماید سلطان را دیگر باره از
او خوش آمد باو گفت تو باید بعضی از روزها بعبادت در نزد من باشی و شبها در بتخانه زاری و قبول نموده روزها
در خدمت سلطان میرفت بر این منوال مدتی گذشت در دل سلطان سخن قابل او کرده بود روزی آمد در نزد
سلطان پادشاه گفت شنیده ام دو نفر آمده اند در این شهر که کور مادرزاد را بینا میکنند عوض شما و شما ایشان را
در حبس کرده اید سلطان از ایشان آمد گفت از چه کنید گفت هرگاه اذن بفرمائید تا ایشان را بیاورند ببینیم که
و کوری ایشان چیست نیست سلطان حکم کرد تا ایشان را بحضور آوردند چون نظر ایشان بایشان افتاد که درم
ایشان بود خوشنود شد خواستند حرف زنند با ایشان و او گفت مبادا تکلم کنید ایشان در یافته
نموده خاموش شدند پس نزد ایشان نموده گفت شنیده ام که شما خدای نادیده را میپرستید گفتند
آری گفت حجت شما در این باب چیست گفتند بما معجزه داده و کور مادرزاد را بینا میکنیم گفت بینا کنید
ببینیم تا امر کرد کوری را آوردند گفت بینا کنید ایشان دست بدعا برداشته طلب چشم از او نمودند که در عالم نمی
در حال بینا شد آن مرد گفت شما از تعلیم نادیده خواسته اید او را چشم داد من هم از خدایان خود درخواست
مینمایم بمذهب خود تا چنین کند ایشان گفتند بکن کور دیگر آوردند آن مرد هم گفت با بتان این شهر و در

وشمع لحاجب پروردن کار بود و چشم بچه کور خواست رجال کور در شهر شد گفتند بیایید بگو چیزی
کنید اینان گفتند شما مرده را زنده میکنید ایمرد گفت دروغ است غضب شود گفتند راست میگوئیم گفت اگر
خبر شد اگر شما مرده را زنده کردید اول من بدین شما در می آیم و ضامن میشوم که سلطان و اهل شهر همه
بدین شما در آیند مضایا پادشاه ایلچی پسر داشت و آن هم مرده بود ایمرد گفت اگر راست میگوئید پسر پادشاه
را زنده کنید سلطان گفت اگر شما پسر مرا زنده کردید من و تمام مملکتم بدین شما در می آئیم پس برخواستند
بر سر قبر پسر پادشاه رفتند بشارت دو رکعت نماز کردند و رخوان پسر دعا کردند رجال پسر زنده شد پسر از
قبر بر آورده مردم انگشت بتعجب بدندان گزیدند و گفتند این کار از شما و خدای شما بر نمی آید حقا که دین شما بر حق است
پادشاه هم چنین بدین ایشان آمد و اهل مملکت نیز بدین عیسی در آوردند و منکر شدند
شدند ایشان که ایمرد گفت من با شما بیار حضرت عیسی پیام شاه او را آزاد باز دو نفر دیگر حضرت
امام باز گفته حضرت شمعون او و ابو سعید گفته رحبا نموده **اشیعا** عجز و الحاجی که ایمرد
در نزد کافران بدین پرست کرد بکار آمد عجز و زاری استغاثه که فرزند رسول خدا در صحرای کربلا در نزد
مسلمانان امت جدش بود از او قبول نکردند باز ظالمان صحرای کربلا که جوی رحم و مروت در دل ایشان نبود
ابن زیاد که مهر المحبه زهرا بود دید که حسین و عباس تشنه سر دادند باز باز آمد غم دیو شام پر بملک شد زخم
های سینه امام در دل اولاد شاه کربلا زخمها بکشود پیکان بلا بار دار ایلیا باه انشین زخمهای سینه سلطان
بود زخم سینه اش بیرون ز شک یک هزار و نهصد پنجاه و یک داشتند از در مبارک از هر کنار سر کرتو جدا
پر کار دار زخم شمشیر و خدنگ اهل کین آمد بر سینه سلطان دین سینه اش مرات و باد بود قلب و کینه سر را
بود **اشیعه** دو وقت تشنگی حسین عبد الحسین منتظر امام که طاقت نشنید هیچکدام نداری یکی انو دشمنکه
مظلوم با بدن مجروح رکوع دالی قتلگاه افتاده بود شمر ملعون با اراده جدا کردن سر آنحضرت آمد و انوقت از تابش
افتاب جگر امام مظلوم در سینه مانند مرغ کباب بود **زایر** شرح دین گفت باشد شمر دست کار زار اینجا نوبت اینجا
ابن سعد اینجا سپاه تشنه اینجا اکر لحد ذکینه شوق خون ریخته در ابو اده نشان امر غریب مامون فنا دخوار و زار اینجا

اکر خواهی بقتل ادی مرا زبهر ملک سر اینجا خنجر اینجا قتل کاه اینجا زار اینجا من از روز ازل کردم قبول این درد
سر را وفا اینجا جفا اینجا کروه نابکار اینجا مظلوم کربلا از راه اتمام حجت فرمودند بشمر حیف باشد تشنه حکم
از تشنکی میسوزد ایمر دو درد جوابش بر کریه معبود کفتند تا دیم عمر ان اباک است الکوثر بدستی که تو کمان
کریه دوست کوثر است بکو تا نوراسنی انما بدخدا کواه است که قطره اب بتو نمیدهم تا بچشی شربت تیغ ابدار و لحنه
در حالت استغاثه فرمودند جوهری دل نادم تر از کشتن ملولست شهادت ارث اولاد رسولست ندای
کو ز قتل خود ندامت بتا او ذ صحرا اینا منت بدست شیخ ظالم صید مجروح نکشته بینمش لب تشنه مذبوح
کنند کر کو سفندی ذبح فضا بوند کشتن او ولاست اب من از تاب عطش در اضطرابم مکش عطشان بده یکجرعه اهم
دو بیمار او فات تشنه کامی الدسلوانستکه در مقتل الداه شام بیمار داران استعمال الشکر شفا و تاثیر میکردند
اب طعام بسیار طلب امید او نمیداد دنی برابر زمین میریخت با نطفلکان اسیر تشنه بمیدادند اطفال کوچک
بعد علیا اخبار بنجع مشل ...... پاره نمایند جوابان بیمار راچه بکوید مجلس ده
در بیان عقد بستن قاسم با فاطمه بنت حسین و عروسی او و معنون شدن
ب بغمبر قاسم و عروسی بان یافتن او و برکشتن او در محله
شود عروس هنر باز فلک بکشتن قاسم لعروس شکستی تو همچو عهد بیستی که عاقبت تشکنکی شکسته
و سنان جفا دل قاسم باخطاد و اکنون نکه ابکینه شکستی بیا خواست چه قاسم بجنک فاطمه کفت ملرا بتر هجران
نشاندی و نشستی زمین توه بر بکذا تمنت بجفین چرا تو این دل مجروح من ز دود بخستی چه قاسم سر زین
بر زمین فتاد بکفت که من بهشت نه بدل براستی و درستی بروز نخولش بیا حق پرستی شهید این توهم در انتم بنکر
کنخو لیشتن برستی حسین ذوق شهادت نه بایجام شفقات که عشق موجب شوقست خر علت مستی بود ان
عم قاسم همیشه اببر ربا برزن شراره الهی زغم بجز غمی هستی روایت اسنکه در قریش مکه زنی بود حتا بجه نام دختر خویلد
وا و شوهر مرده بود و قرابت بارسول خدا داشت مال و اموال او زیاده از حد بود چنانکه اکر قریش جهاد و تجارت
میکردند شتران بسیار و اموال بسیار بشام میفرستاد و او را غلامی بود میسره نام کرامین او بود و از جمله کسانیکه

بتجارت میکردند یکی ابوطالب بود در سفری ابوطالب بخدیجه گفت محمد [illegible] شد بسبب
اگر مصلحت باشد شتری با بار [illegible] تا همراه من بشام بیاید و بتجارت کند خدیجه خوشنود با بار [illegible]
[illegible] بشام [illegible] خدیجه [illegible] چون [illegible]
مکه [illegible] کفته [illegible] شما [illegible] خرده [illegible] اشعار الغام
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای محمد [illegible] بخواه [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] بود [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خویلد گفت ای محمد
[illegible] برادرم [illegible]
[illegible] پس خدیجه [illegible]
[illegible] خویلد [illegible]
[illegible] گفتند خویلد [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شاهد [illegible] عقد بستند مهر کردند خویلد
[illegible] گفت [illegible] شد که هر کس [illegible] خواست [illegible] و یتیم ابو
طالب [illegible] خدیجه گفت [illegible] وحال آنکه در اصل و نسب از آل عبد المطلب است اگر فقیر است من
مال دارم [illegible] گفتند تا قریش را جمع کنیم و با ابوطالب خصمی کنیم تا محمد را طلاق گوید خدیجه گفت
من این امر راضی نیستم [illegible] چون [illegible] خاموش کردند [illegible] عباس گویند تمام خلق

شکر را و ایمان آورد و در شب هم محمد را بخانه خویش طلبید از روز از عمر شریف آنجناب پانزده سال گذشته بود و خدیجه
سیده زنان عالم شد چون چهل سال از عمر شریف آنجناب گذشت مبعوث بنبوت شد پیغمبر در چهل سالگی مرد دانا
عیان است اول دفعه آنجناب در کوه حرا در سر چشمه آبی خوابیده بود که جبرئیل باو نازل شد و خلعت نبوت باندام شریف
او آورد حضرت چون او را ندیده بود متعجب شد جبرئیل او را دلداری داده عرض کرد یا محمد مترس از من من کسی
که بپدران تو آدم و نوح و ابرهیم سابقاً نازل گردیدم و نام من جبرئیل است از حق تعالی فرستاده در رسالت تو او را داده
و کتاب تو خواهم آورد و بدانکه تو پیغمبر آخر الزمانی و خاتم پیغمبرانی و کتاب تو ناسخ کتابها است و دین تو ناسخ
کننده ادیان است پس سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق [illegible] بخوان بنام آنکسیکه خلق کرد ترا از نطفه و علقه
حضرت رسول از خوشنودی این خبر بجای شکر رفت و سجده در این سوره واجب شد چون حضرت بخانه باز آمد
بود دید او مصفا کرد دید [illegible] باز گفت اول کسیکه ایمان با آنجناب آورد همین خدیجه زوجه او بود و از مردان
پسر عمش علی که از وده ساله بود و از بندگان بلال حبشی بعد از اینها عمار یاسر و صهیب رومی و در اول دو
سه کس ایمان آورده بودند آشکار [illegible] این یک عروسی بود که محمد مصطفی در مکه نمود یک
عروسی هم قاسم حسن در کربلا نمود که اول آن [illegible] عشرت در حالتیکه علی اکبر
پاره پاره عباس دو دست [illegible] علی اصغر حلق دریده یاران بخاک و خون طپیده چه جای عیش و عشرت
است [illegible] حسین [illegible] که داماد در خیمه نشسته و دست عروس را بوسید
دست داشت نظر حضرت [illegible] عروس بر چشمان پر از اشک گفت [illegible] دو دست پاک بیرون
شود [illegible] که کام [illegible] اهل من مبارز بلند شد قاسم دست عروس را رها
کرده از جا برخاست [illegible] عرض کرد پسر عم مرا بکربلا آورده [illegible] چکنم
[illegible] تا جان [illegible] عروسی من و تو بقیامت افتاد پس نزد عم کرام خویش آمد
و اظهار کرد [illegible] بر حال اهل الموت [illegible] قاسم [illegible] خود بکو در سنا [illegible]
[illegible] لباس عشرت او را [illegible] شمشیر بکمرش بسته سوار بر اسبش نمود و [illegible]

دیده بر وکه عمه از عقب سر سلیمن قاسم با حالت تعجب خیمه گاه آمده فریاد کرد که ای اهل بیت پیغمبر کجا
زیاران مانده ام وا پس بچشم تر خدا حافظ وداع آخر است ای آل پیغمبر خدا حافظ عروس تازه را گویم
وداع ای مرا تا خبر زمرگم مجر بیلی کند بر سر خدا حافظ اهل حرم رسول الله چون صدای تازه داماد
را شنیدند با اشک فشان بر دور او جمع گردیدند هر یک بنوعی بر او نوحه میکردند مادر قاسم سر تازه
داماد خود را بوسه میگفت گریان زمن قطع نظر کردی تو اما در خدا همراه الهی نو دیگر
دم دیگر خدا همراه برو ای طفل ناشاد م خدا پشت و پناهت باد زهجر زینب کم خاک سبز بر سر خدا همراه
قاسم بعد از وداع رو بقتلگاه نهاد و چون شد بگیر ... دیدند آنکه پیران از زن شامی و خود را بنام عموی را بیهم
فرستاد آتش بجهه میدان شجاعت صفوف مخالف را درهم شکست سر عروس قاسم نهاد پا چیر د ملقمه
رکاب کفنی که از عمو ... پای آفتاب جولان کنان ز گوشه میدان طلوع کرد با حسن طلعت حسنی ...
شمشیر بر کشید بهر سو نهاد روی بگریختند از او بگویند که از عتاب تشنگی بر آن جوان غالب ...
اسب او کرد اینده بخدمت عم گرام آمد پیاده شد دست حسین را بوسید حضرت با چشمان پر اشک ...
بوسه داد قاسم از روی حیا عرض کرد ای عم تشنگی کار مرا ساخته دم آخر است اذن بده ... یکدفعه بگو
بخیمه گاه روم مطلوب کربلا مطلب ... داماد نو عروس ... و قاسم پیاده ...
بعقب خیمه گاه ... عروس او چه حالت است ... بر سر خاک ...
ریزد و میگوید مرحبا دو ... عروس ... ندبه داخل ... زشب ...
زنجیر ... نام ... ندبه ... شوهر شد
مضطر و بی یار ... بکی ... خواری ... قاسم ...
حجله گاه شده ... مکن که دل ... عروس ... هر دو ...
در داغ ... که دلها ... کباب ... شد مجلس ...
پیغمبر ... فرزند ... و شهادت حمزه و ...

بر بعضی برادران و تنها سوار شدند زینب در کربلا هرگاه غم و تنش اتی تنی از و خواند که یا ابن زیاد کشتی ما
شهیدان ما را در محشر گریبان گرفت آتش انداز چنین که احمد مختار زد ای دل آن غل بر زینب تکریم گرفت دختران برادر
کرده کان زیر پلک ماندند از این وجه کربلا و اصغر گرفت اختلا بر سر عصمت و آن بیجا کشید باغوان که انجمن
را زمین مجبور گرفت سر و دل از نهفتن از دستم اسیر پا بیمار شهریار این زود است آن تعب بکشتی گرفت جا غرض
ما را دل بیهوش شد کفر جاده سرا زدرستی پر بی گیر گرفت درین تاریخ مسطور است که در آن دشت و غیره
دو نیم بستر کار پیغمبر تنگ شد و هنوز اسلام چندان قوتی نداشت که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول
الله کفار قریش مکه از تنهای ابلیس شتران بر آوردند سالار آن ابو جهل و بر سر راه ایشان رو تا ایشان بروند
پیغمبر با اصحاب و قوم جمع شدند تمام آنها سه هزار تن بودند حضرت رسول بر سر راه کاروان روان شدند
بر سر چاه بدر با اینها رسیدند از آن سمت ابو جهل لعین چون هنگام آمد کاروان را امید داشتند با اهل مکه
تا جلو کاروان بروند از همه بایشان اسیر بر سر کرامه کاروان رسیدند چون همه لشکر
پیدا شدند ایشان جمعیت رسول را کم دیدند خوشنود شدند دست نیت دراز کردند که الحال ایشان
فتنه را فرو نشانیم حق تعالی ملائکه با سیمای فرشتگان بشکل لشکر پیغمبر تا بدانکه به همه رسید جنگ
شد بدر کردند از اجنه بدر که بند هزیمت بکافران فتاد حضرت رسول خداوند خاک بر روی ایشان ریخت
ان خاک در چشم کافران همه پاشید همه کور شدند مسلمانان شمشیر بر ایشان کشیدند هفتاد تن بکشتند
هفتاد تن اسیر کردند و مال ایشان را غارت نمودند و با اسیران بمدینه آوردند ابو جهل لعین از زمین بکرانید
جبرئیل بصورت آدمی یکمشت بر او زد که در خاک غلطید عبدالله مسعود سر او را بریده در نزد حضرت آورد
حضرت خوشنود گردید بعد از جانب خلاق عالم رسید که اموال این کافران در میان مسلمانان قسمت کن
حضرت چنین کرد و گروه کار همه تا شد حضرت رسول درباره اسیران سخن گفت که آیا با ایشان چه کنیم عمر
گفت ایشان را با آتش بسوزانیم که با پیغمبر ستم کرده اند عبدالله مسعود گفت چرا چنین کنیم ایشان را با اهل مکه فروشیم
تا وجه آن را بمصالح مسلمانان خرج شود پیغمبر این رای را پسندید بعد از جمله اسیران یکی عباس عم پیغمبر بود حضرت

باو دیز موده

باور نمیشود تا عمّ تو را پیغمبر شمرم عیبم ننهد او عید زد عباس کفت عبدالمطلب را از کجا اورند حضرت فرمود آن زر را
بیاورند که در وقت بیرون آمدن بزن خود ام الفضل دادی و کفتی اینها را نهادا کر من باز کشتم این از آن منست
و باز ده و اکر باز نکشتم تو با فرزندان خرج کنید عباس تعجب نمود و کفت یا محمد هیچ کس این را نمیدانست که
این سخن بتو کفته حضرت فرمود خدای من بمن خبر داد کفت مکر خدای تو غیب میداند حضرت فرمود بلی او عالم الغیب
است عباس کفت اسلام آوردم باشد امری که سبب اندیش مسلمان کردید حضرت خوشنود شد و اموال او را
واپس داده باحترام تمام او را بمکه فرستاد باز و اسلحه خود تو به یکر مسلمان شدند اما چون کفار مکه را این جنگ
اتفاق افتاد و دستان دیکر جمعیت بسیار جمع کرده بنحو قصد کشتن خود بر سر مسلمانان در مدینه آمدند
جبرئیل حضرت رسول را از آمدن ایشان خبر داد حضرت با جناب شد خود بنفس نفیس اسلحه جنگ پوشیده جمیع
مسلمانان کمر جنگ بستند و از مدینه بیرون رفته بکوه احد با الاستادند از آنسمت کفار مکه رسیدند در دامان
کوه احد جنگ واقع شد جنگهای شدید کردند چنانکه بسیاری از کفار کشته شدند از مسلمانان هفتاد تن بر
زمین افتادند هزیمت بر مسلمانان رسیده دندان مبارک حضرت رسول ص از زور شکسته کشت اما جناب امیر
مومنان شمشیر را بیدار کشیده بر ایشان حمله میکرد و از هر طرف از کشته پشته میساخت جبرئیل حضرت رسول را
داشته که با الا نبرد و در کهفی پنهان بنشاندند ابلیس لعین در بلیغمبر سید ابن سینه فریاد زد که محمد کشته شد
ابن صدا بکوش تمام لشکر و مدینه رسید مسلمانان مضطرب شدند جبرئیل آنحضرت را از کهف بیرون آورد
که مردم بر بینند آنکاه جنگ برچیده شد کفار رفتند حضرت رسول با امیر مومنان در قتلکاه میکشتند
ناکاه دیدند حمزه بر خاک افتاده دل آنحضرت یکبار بر عم والا تبار ملسوخت بر سر نعش او نشسته کریه میکرد
خبر در وقوع کشته شدن حضرت رسول ع بمدینه رسید زنان بنی هاشم همه کریه کنان بکوه احد با الامیر رفتند
حضرت رسول ص بصفیه عمه اش خواهر حمزه سید الشهدای ابدا فرمودند یا علی بپوشانید عمت حمزه را اکر خواهر
می آید پیش اینحضرت بردای مبارک نعش حمزه را پوشانیدند که پاهای او بلند تر از ردا بود بعلف و کیاه پوشانیدند
که نظر خواهرش بران نعش پرخون نیفتد اتفاقا کریه خواهر بالای سر نعش جهان برادر آمدند

پیش خواهر حمزه بود و تو هم خواهر عمرو بن عبدود که او را خبر دادند که برادرت کشته شد با گریه و زاری بر سر نعش
برادر آمد و تو هم صفیه دختر پادشاه خیبر را بجناب امیر مومنان بلال مؤذن سپرد که بحکم حضرت رسول او را
از راه قتلگاه آمدند و بالای سر نعش برادر آمد و گریه آغاز کرد چه کام زینب بسمت قتلگاه بالای سر
نعش برادر آمد اما خواهر عمرو بن عبدود بدید زره قیمتی که در میان عرب مشهور بود هنوز در بدن برادر او است
دانست که قاتل او مرد کریمی بوده **الشیعه** هر چون زینب بر سر نعش برادر آمد بدید همان پیراهن کهنه را
که [illegible] بدن را لباس پوشیده بود دید که بلکه ظالمان جدا کنند از بدن با ورنه همان را هم بیرون آورده بودند
زینب بر سر نعش برادر گیسو گشود و نوحه و زاری نمود که ارکان عرش بلرزش درآمد **سر و نعش** زینب چه کند
که ای بی سر شاه بدن برخیز به برهنه نظر کن محمد [illegible] که ببست [illegible] نامحرمان اسیر اینها که بود مسکنت
در سرادقات شاهنشاه که سکینه [illegible] اخر [illegible] ام کلثوم التفات [illegible] زینب یتیم پرورد حتی
داشت کجا آن خواهران و آن خواهر [illegible] که هم نظر از ظالمان [illegible] خواسته
او را از نعش برادر جدا کنند [illegible] از نعش پاره پاره برادر جدا کرد [illegible]
[illegible] **گذار** [illegible] نعش [illegible] زخمها تنش [illegible] از ابن [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] که بعد مرگ بیرون کرده
آنگاه [illegible] **الشیعه** [illegible] جمیع زنان اسیر را از قتلگاه بیرون آورده خواستند
شتران سوار کنند زینب [illegible] سوار [illegible] پیش [illegible] سوار [illegible]
زینب و ام کلثوم همه اسیران سوار کرد زینب تنها ماند [illegible] که خواهر [illegible]
رو بجانب قتلگاه فریاد زد که ای پسران برادر علی اکبر و قاسم بیایید عمه را سوار کنید آوازی نیامد فریاد
کرد برادر عباس کجائی [illegible] نعش پرخون حسین بود و گفت برادرا نمی بینی که بی کس [illegible]
میان نامحرمان [illegible] سوار کن **مرحبا** [illegible] زینب [illegible] میان قتلگه [illegible]
او [illegible] کشته [illegible] هر دو دست [illegible] سر کرد [illegible]

پر شد گرد بیمار گو بلا را دل بد دامد با من تنها در نزد عمه بیمار آمد فرمود عمه اگر چه طاقت ندارم اما بیا بلکه بتوانم
تو را سوار کنم پس آن بیمار زانو خم نموده بمشقت بسیار عمه بیمار را سوار کرده روان شدند مجلس ۵۳

در ذکر برگشتن رسول خدا از حجة الوداع و خواستن که لشکر بشام بفرستند و در زمین متنبی پیدا شدن و بجهنم رفتن او و دیدن حضرت یتیم او را و دلجوئی کردن از او و کسی دلجوئی یتیمان حسین نمود

در شام خراب وصال آه از دمی که با دل مجروح اعدا کردند خیمه سوختگان را بر اشتر سوار رفتند و دستان
همه خوش نوا از جدال در بند مانده ها شمشیرها در افکار از تحفه حجاب برای بی سرشان بستند بر پستان که
ها شاه وار کفار کوفه بین که سر شاه میکشند سالار مکرمت را اسیران زنگیر آن اطفال پا برهنه زنان
گشاده مو خوار شدند از شهر بشهر و هر دیار این طفل یتیم خورده گر از مو فشان خاک و بی طعن نیزه
دیده گر از پا کشیده خار از نظر ایشان این برکو [illegible] از کین کوفیان برشکافته بر نیها اشک یکی بدامن کرد و
بستانده موج آه یکی بحر [illegible] شب تا سحر [illegible] تمام روز آبشان حواله چشمان اشکبار

روایت است که چون حضرت رسول از حجة الوداع برگشتند و در مدینه داخل شدند بامر خدا عارض شد که خود
حضرت فهمیدند که رفتن ایشان از دنیا و آسمان نزدیک گشت در آن زمان خبر رسید که اهل شام ابو سفیان خیر الانام لشکر
کشیده اند حضرت رسول اسامه را امیر لشکر خود قرار داده بمسلمانان امر فرمود که بجنگ اهل شام روند و
در آن حال خبر دیگر رسید که در مملکت یمن مردی اسود نام دعوی پیغمبری میکند و از زمین باز برین
مردی بیرون آمده با شرط و مردم را بدین اسود میخوانند و گروهی بر او گرویده اند حضرت رسول چون این خبر شنید
بسیار ملول گردید و لشکری که اراده شام داشتند باز ایستاده و بکار طلحه و اسود مشغول گشتند پس
اسود از یمن و بعضی از مردم بسیار ترسیدند طلحه قوم بنی اسد همه اند بر پیغمبری کرده اند و در
بیابان بادیه که آنجا را اسیمر میخوانند چادر زده و خیمه بر پا کرده و نماز و روزه را برداشته مردمان
پس از آنجا نامه بحضرت رسول نوشته بیاری زاده خویش داده در نزد آن حضرت فرستاد و در آن نامه نوشته

بود که اگر خواهی تا بتو صلح کنم یک نیمه عالم از من و از تو باشد یک نیمه از تو و اگر غیر از این خواهی تا بتو کارزار
کنم حضرت رسول را از آن نامه بد آمد و رسول او را از نزد خود براند و بجواری بسوی طلحه بکر داینید پس فرمود
تا نامه نوشتند بسوی یمن بپادشاه مسلمانان که اسود را بکشید که او دروغ میگوید من ختم پیغمبرانم و بعد از
من پیغمبری نخواهد بود چون نامه پیغمبر بپادشاهان یمن رسید اجماع کردند و اسود را کشتند چون خبر قتل وی
بحضرت رسید خوشنود گردید و اسامه را بجنگ شام فرستاد و خود با بعضی از خواص صحابه و جناب امیر مؤمنان
و حسنین و اصحاب در آمدند هر کس بشام در رفتن تاخیر مینمود او را وعظ مینمود و میفرستاد و گویا آن حضرت
قصد آن بود که در هنگام رحلت او کسی سرکشی نباشد که خلاف بخلیفه او قرار کرد اما نگذارند پس حضرت
کشتن اسود العنسی بیان فرمود و فرمود دیر من تا رو زنبا منت مهلت نخواهد شد و فوت خواهد کرد
پس با علی و جمعی به بعث فرستاده بود فاتحه اهل و بود خوانده بر گشتند بعد در وان مدینه اجماع خلایق
وقت نماز شام بود کودکی بود در دروازه مدینه میگریست صحابه با حضرت گفتگو میکردند ناگاه بجناب ملتفت
آن کودک نشدند گریه او شنیدند و بخانه امدند آن شب در حجره عایشه بود چون حضرت استراحت نمود
جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل گردید عرض کرد یا رسول الله آن گریه کودک بر در دروازه مدینه
غافل شدید و او بسیار بگریست تا جبرئیل رسید و گریه و ناله نموده حق تعالی میفرماید بفرما تو را از بهر آن فرستادم
که مرا غافل نکنی و یتیم و ایشان را باشی از طفل یتیم را نوازش کن و دل مرا که خداوندم از رده ساختی حضرت رسول
چون از جبرئیل چنین شنید بر خود پیچید تا صبح نخفت و گریه کرد هر چه عایشه از او پرسید که شما
را چه میشود سخن نگفت چون صبح شد بالحالت مرض و بیمار برخواست و عصا بر سر بسته رو بدروازه مدینه
آمد هر چه صحابه با آنحضرت تکلم مینمودند جواب نمیداد و بجستجوی آن طفل بود تا وارد دروازه شدند بمنع شد
آن کودک را دید قبر برادر را آغوش گرفته و خواب بروی غلبه کرده سید عالم بر بالین آن طفل نشست و بروی
نگاه کرد دید آثار یتیمی بروی ظاهر است یکنیمه روی خود بر قبر نهاده و چندان گریسته که صورتش گل آلود
شده حضرت سر او را از خاک برداشت و بر دامن گذاشت و با گوشه عمامه گل از روی او پاک میکرد طفلک

از خواب

از خواب بیدار شد خود را در دامن پیغمبر دید باز زار زار دیده بر جست و سلام کرد حضرت او را نوازش کرده و فرمود
این قدر زاری کیست و گریه تو از چیست عرض کرد یا رسول الله این فرزند من است مادرم شوهر دیگر کرده شوهر
مادرم در روز طلبیده بخورد هر صبح و شام مرا زند فرزند یتیم را چون رنجی رسد شکایت با مادر کند من در نزد مادر رفته
شکایت کردم مادر از بهر دل شوهر خود هیچ نگفت من بجوزر شدم گفتم درد دل خود با که گویم که مرا درد مشکل
غم و اندوه میخوردم چو به در دروازه رسیدم شکایت به شما کردم متحمل من از بی بابای مردم نشد با خود گفتم
مصلحت است که بر سر قبر پدر روم شکایت خود با او کنم حضرت چون سخنان او شنید صورت او را بوسید و فرمود
غم مخور اگر پدر تو مرده من پدر تو ام و بود احمد فاطمه خواهر تو یا رسول الله مگر از یتیمان حسین خبر نداری
که در خرابه شام این طفلان کوچک همه گرسنه تشنه سر برهنه خاک خرابه می‌نشستند و گریه میکردند خاک
خرابه را از اشک چشم گل میساختند پدر یتیمان چرا بابای ایشان نیامد و سر این یتیمان را از خاک بر نگرفتی آری
گفتم یتیم را چون کسی آزار دهد شکوه او را با مادر میبرد بیچاره یتیمان حسین آن حضرت بیکس بی‌جا خواهر ایشان
بنی کس نبوده بنزد کی شکوه بیکس کنند با مادر بجز سر پدر نتوانند گذاردن و گریه کردن علاج نداشتند سکینه نازنین
پرورده حسین پدر را در خواب دید مخاطب خدا بابا ای سکینه همه به الله نظر نما و بدین حالت یتیمان کز غم
همه بر زند خون دل از بصر چگونه خورد دل اندیده ام نز بزم من که شمر راس منبر بریده از پیکر رسید
جانا بلیه در خرابه جایم شد بیا بابا تو بی جان بجان الحسن بنگر روایت شده که خرابه مسکن آل رسول در شام
محل گذرگاه خلایق بود چون معز بنشسته مردم هر کدام بخانه خود با آب و میوه و طعام‌ها میرفتند اطفال
حسین نظر بدست آنها نموده آه میکشیدند و بلا شبی سکینه دلخوش شب پیش عمه اش زینب عرض کرد
عمه زینب جواب داد سکینه از خجلت خاموش شد زمانی نگذشت باز گفت عمه زینب فرمود چه مطلب داری
جان عمه سکینه از خجلت خاموش شد زمانی نگذشت باز گفت عمه زینب فرمود جان عمه چه مطلب داری
باز خاموش شد دفعه سیم گفت عمه زینب او را نوازش نموده در دامن نشانید فرمود چون دل
ای شام ویران شوی ای چرخ سرگردان شوی اولاد پیغمبر کجا این محنت آزارها کلثوم غم پرور کجا ویرانه

شام غم زینب کبرا ای آنکه الله سر راه بارها زینب غم مونس و جوع غریب ستم مبتلا هم چه مطلب دری بعجه بنا
کن سکینه هستند ندوی خجلت گشتا بادر این شب دو زمین طفلان ناشد منیکه رسته هست نا بزوا وبا
از آن سخن با زینب اهل حرم بیداد با جمله گریه و شیون نمود دلان نوان نمود **مجلس پنجم در بیان**
آنست که در شهر گوسفندان اباذر غفاری را و حکایات نماز کردن
سید الشهداء در روز عاشورا و شهادت حبیب بن مظاهر
کربلا چو سبط بوتراب بر روی زمین نشست کردار زمین بچهره عرش برین نشست از صدر زین فتاد
چه بر خاک کربلا هم او لین بمانمش هم آخرین نشست یعقوب وار وا اسفا نعره زد علی کر از اجل چه یوسف دیدار
قرین نشست صد پاره شد بجلد بن تیغ ابنا پیکان چه در جبین شه کجبین نشست جوانان جو نیزه غم عجب ساب
ادم بماتم خلشن دو عین نشسته ارکان دین خراب شد ایدم کز اینان ستون کنان بماد بیرد روح الامین نشست
شور و نشور در فلک هفتمین فتاد هم شش جهت بماتم آن پنجمین نشست مرو کشاد موج کربلا خون دربد غبار زینبا
در فلک خامس نشست که از نبوت گفتی انقلاب وی عبا بر چهره جلال جهان آفرین نشست کربان زخوان عالم
امکان تاجخواست با چشم تر بماتم سلطان دین نشست روایت است که اباذر غفاری را چندان گوسفند بود
که در نجد متنعم ابنا آمد عرض کرد یا رسول الله اگر گوسفندان خود را بصحرا برم از خدمت شما باز مینمانم و
اگر نشبانی دهم میترسم بر آنها ظلم کند چه کنم فرمود گوسفندان را بصحرا ببر اباذر بفرموده حضرت گوسفندان
را بصحرا برد و تا یک هفته نیامد روز هفتم بیامد حضرت احوال گوسفندان پرسید اباذر گفت یا رسول الله قصه
عجیبی آورده ام من در نماز بودم گرگی در آمد و روی بگوسفندان نهاد با خود گفتم چه حال باید کرد با نماز را ترک
کنم و دفع گرگ نمایم یا رو بجا آورده نماز را با تمام رسانم و شیطان در نزد من وسوسه میکرد که نماز را بگذار
او و الحال دفع گرگ لازم است آخر با خود گفتم که من رخ از خدا نتابم البته و سنی محمد و علی و اهل بیت حضا گوسفند
من خواهد شد پس گرگ بیامد و یک بره برداشت و برفت شیر برادیدم که پیدا شد و حمله بگرگ کرده بره را و اپس
گرفت و رها کرد و بزبان فصیح مرا آواز داد که خدا مرا فرستاده که محافظت گوسفندان تو کنم چون من از نماز فارغ

نشدم شیر و زن نزد من آمده گفت الحال نزد پیغمبر رو و آنچه دیدی او را از آن خبر ده رسول خدا را بحضرت بردم این
ابیات عطا گفت گوسفندان تو میکنم تو بسیار دیدی گوسفندان که در آن آمدم حضرت فرمود ای حنین
دوستی من و اهل بیت من مانند امت است و حصار اموال ایشانست بعضی از منافقان چون این سخن شنیدند با یکدیگر
گفتند محمد و ابوذر با یکدیگر ساخته اند و این گونه سخنان میگویند که ما را فریب دهند پس بیست نفر اتفاق کردند
شب بجبل رفتند و گوسفندان ابوذر را دیدند شیر در میان گوسفندان ابوذر میگردد و پاسبانی ایشان میکند چون
ایشان را دید بفریاد زد که ای گروه محبت محمد و آل محمد حصار و مال اوست شما تکذیب میکنید بحق خدا قسم که اگر
ابوذر دوستی محمد و آل محمد بخواهد دنیا را پر کند کوهها را همه مشک عنبر و کافور بکند خدای تعالی
حاجات او را بر آورد ایشان ترسیده از آن مکان برگشتند الشیعه اگر چنین است که خداوند بجهت نماز بجا
آوردن بنده همراه شود که گوسفندان او بجهت سبب بود که فرزند فاطمه در صحرای
کربلا مشغول نماز شد و اصحاب او آمدند تا نماز ایشان را بجای حراست از تیر و شمشیر دشمنان بدنها
نماز بین می آمد مجموع که از محبت برادرم از سینه او چون روی خود را بهر که فدا کردند
کرد که شهید گویند چه جواب این گناه را بردارند چون ظهر روز عاشورا شد
جهان ابو ثمامه صیدی نزد حضرت آمد عرض کرد یا ابا عبد الله هزار جان من فدای تو باد وقت نماز است وقتها
ادا کنیم که یک نماز دیگر با تو بجا آوریم حضرت فرمود ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین ای ابو ثمامه
از این کافران مهلت بطلب تا نماز بجا آوریم ایشان مهلت نمیدادند حضرت بنفس خود آن کفر و روی با ابن سعد کرد
فرمود ویلک یا ابن سعد آیا مهلت نمیدهید تا نماز کنیم آن ملعون از شرم سر بزیر انداخت جواب نداد حصین بن نمیر ملعون
فریاد زد که یا حسین آنچه خواهی نماز اما نماز تو مقبول نیست حبیب بن مظاهر پیره مردی بود ریش سفید و از صحابه
جناب رسول خدا بود و جمیع قرآن را حفظ داشت گفت مادرت بعزایت بنشیند که نماز پسر دختر پیغمبر را قبول نمیدانی
حجر هر کی در چنین حال از امام محترم بود از خوبی جرف خصم هم دشمنان از سوار و نماز آن امام
نشسته مشغول نماز کرد نماز آن تو کا منظور کرد دیگر از آن عمل محرم و کمر بستن حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه

که صحابه جناب رسول خدا بودند بمقابل فرزند فاطمه سینه خود را سپر کردند و حضرت با نصف اصحاب بنماز
جماعت ایستادند و نصف دیگر دفع اعدا میکردند چون حضرت از نماز ظهر فارغ شد از بس تیر بر سینهٔ حبیب
زدند بر زمین افتاد مظلوم کربلا سر او را در دامن گرفت و عرق از جبینش پاک نمود و بر او گریست و هر تن
عرض کرد یا بن رسول الله جابر حبیب بیفکند که بر سبکبند حضرت فرمود او بن رسلند بن و اصحاب خیر المرسلین بود و من
او را خطاب مینمودم عثمان روز عاشورا چه کرد انس فراز در چنین وقتی با بحال نماز چون بگویم این کرم
و استجری مرحبا بر این نزول دان صعود بر حکیم زان نعود وان قیا حل نمود اشکال الخوف و النبها وان سپاه ظلم
وان خراب جود چون شیاطین هر بماز بر ابد و در پیش هر بالای نیزه میبدید نیزه بعد از نیزه تیغ از بعد تیغ
این شعر عجب نیست که در ابو فتح اوند شیخ بصبا هاشا نها بد بما نکه اسماها که فخر سکردند بعبادات خود و بیفزاید
که نظر بصحرای کربلا کنند و به بینند که این مظلوم در چنین طوفان بلا چگونه بنماز مشغول است و اصحاب وی سعادت
مند او چگونه در صبا این دریای بلا مراعات میکنند این شعر نماز عصر را ظالمان مهلت ندادند هر یک
از اصحاب بفرادی بجا آوردند و مشغول جهاد گردیدند تا آنکه شربت شهادت نوشیدند الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس دهم در بیان آنکه سفینهٔ اغرابی شهید الشهدا شکسته کشتی بنده ملکا و در بلندی نزاع علمای از او اغشته که بقتلگاه آمد جودی

امروز کوی تو با بیکس آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی من سوی
شام با همره اسیران رفتم خاطر جمع دل است تو میپنداشتی که من فرزندت معجر و گیسوی پریشان رفتم چشم
بگشا و بسوی بنظری کن که چسان با بازوی بسته بزنجیر لعینان رفتم ای تشنه جگر این تو و این شط فرات آب
می نوش که من بالب عطشان رفتم بعد از این با لب عطش نشنوی از لبان باش آسوده که با خیل یتیمان رفتم خاک
بر فرق من و خواهری من که تو را جسم صد جا افکند بیابان رفتم من همین جسم تو عریان بزیر بین مانده که
من جانب شام ذکین با سر عریان رفتم بازوی بسته بزنجیر و دستی در گردن مزد لسوخته با سینه سوزان رفتم
از سفینهٔ عرابه که یکی اند و سنداران حضرت رسول بود منقول است که گفته من در سفر دریا میرفتم سفینه

از قضا کشتی ما طوفانی شد غرق گردید و من بر تخته پاره بند شده خود را بجزیره رسانیدم چون در آن جزیره
داخل شدم ناگاه دیدم شیری با صلابت با سرعت تمام بجانب من می آید از هول او ترسیدم سر باسمان بر آوردم و گفتم
ای کریما کارسازا بنده نوازا هم چنانکه مرا از دریا نجات دادی اینچنین از این شیر نجاتم ده که در این جزیره یاوری
ندارم ناگاه بمن الهام شد که باین شیر بگو که من از امت پیغمبر آخر الزمانم و از دوستان او هستم پس چون بار دیگر
رفتم چنین گفتم دیدم آهسته آهسته از روی ملاطفت رو بمن آورد و سر عجز در قدم من نهاد و گویا بزبان حال عذر
خواهی مینمود و پیش دوید و من پشت خم نمود و اشاره کرد که بیا بر پشت من سوار شو من بر پشت آن شیر نشستم
شروع در رفتن نمود تا در آن جزیره بکوه بزرگ رسیدیم به بستانی خوش رسیدیم که هوایی خوش و میوه‌های فراوان داشت در آن
میوه در آن جزیره چندی از میوه‌ها خوردم اراده رفتن کردم باز آن شیر آمد پشت خم نمود من بر او سوار گشتم او مرا
آورد در کنار دریا دیدم کشتی بزرگی پیدا شد چون نظر اهل کشتی بر من افتاد که بر آن شیر سوار بودم
همه تعجب کنان زبان بحمد خالق یزدان گشودند از من احوال پرسیدند که تو کیستی و این چه حالت است و این کار
تا ملک که بر این شیر نشسته من حکایت خود بیان کردم ایشان از دور قایق آورده مرا در آن نشانیدند و بکشتی
بردند و محبت کردند و آن شیر از دور ناظر بود که گریه میکرد و اشک از چشمان او جاری بود گویا عذر خواهی از من مینمود
که من از دوستان و امت پیغمبر آخر الزمانم **الشیعه** این حیوانات این گونه سعادت هیچ استبعادی ندارد
شیر مانند اشتری بوده که در شبها در صحرای کربلا میرفت و با سبابه‌ها پاره پاره جگر گوشگان پیغمبر
می آمد و بر سر نعشهای کشتگان خاک بر سر میریخت **گریان** باز نام کربلا آمد منا از کف شد بگریختم عنان
اینجا در هر کجا گویم سخن منتهی به کربلا خواهد شد اینجا با این حکایت چون کنم نشستن بجا دیده گو
پر خون کنم عصمة بی یاری سلطان دین میکند از داستان این مومنین نشنیده‌ای آن گفتگو در این مقام با
باز زبان کلام چون گویم کلام بنا بر روایت صاحب مجالس در کنار نهر علقمه زاری میکرد و میگوید آن شبها
که نعشهای شهدا بی‌کفن بر روی خاک افتاده بود چون دو شب تمام شد هر شب شیری روانه قتلگاه
شده با خود میگفت که بی‌کفن بچه خوردند این نعشهای اینچنین چون دو شب شد به قتلگاه شهدا آمد

که بر ببینم ان شیر با ان نعشها چه کرده چون نگاه کردم همه را بر حال خود دیدم و معلوم بود که نزدیکی هر نعشی ان شیر خاک بر سر
ریخته و عزاداری با کشتها بی پا و دم نموده البته از سوز دل نالیده و گفته **شعر** یا بن منم همان شیرم که شیر داد کو نعش
بند کرده مادر در نظر چون نالم زین غم بر خویشتن اختیار ببستند دست من نه همه شیران تمام انس و جان
جمله میگویند بهر کشتگان **الشیعه** این شیر مانند ان شیری بوده که در روز عاشورا بفرمان زینب خیر شیر
بقتلگاه امد بر سر نعش کشتگان خاک بر سر میریخت و حراست کشتگان و یاری اثنا نموده زینب بفضه فرمود
برو بشیر بگو **جودی** در این هوا که دل سنگ از اب اتش بود برهنه جسم حسینم در افتاب بود چه نسبت زاد میان
بهر ماندن کابی بیا تو شیر بالتسو کن یاری **مؤلف گوید** بهمین جهت که اجساد شریف مظلوم کربلا با انرژ
ممزوج بخاک کربلا گردیده بوی عطر از ان خاک بیدا بدامد پس معلوم است که جمیع مخلوقات بمظلوم کربلا میگریند
چه جمادات چه نباتات **مجلس ٥ در بیان معجزه پیغمبران سلف و معجزه رسول خدا** ٤
باهل مکه و مسلمان شدن ابو جهل و خبر شهادت حسین بردن
مرغ علیه بمدینه زینکه شد اه شرر زبان زنش از بی چون بر حسین مانند بکو با فدی در قتلگه
بدید حسرت نظر فکند افتاد بهر طرف جسم شهی یکسو بنیزه سر هم چو افتاب بکجا بجوی نطپید تن ماه پیکر
پی کفن اب نیز ده کان اهل بیت من بر سر کشید هر یک از این لحظه چادری اماده است بحر سر کشتگی شوید من ماشوم
شهید ندارید هیچ کفنا سکینه خاک بفرق منزلی باید دلداده بمرادر وزد بنا مشام که کفت سکینه چون ندیم ا
بله بمراد خون دادم بنر با صبر و بنر معنی بنر با وری دستم کار رفته قدم خمیده شد از مرگ نوجوان پسر همه اکبر
عباس بود بازوی من از کفم بیشتم شکسته است و ندارم برادری ببلا حدث تشنه لبان ذکر کن مدام کرنی
المحنفه تشنه لب حوض کوثری از تحفة المجالس نقل است که جماعتی از مشرکان بخدمت برگزیده ابو دمنات
یعنی جناب پیغمبر اخر الزمان امدند و گفتند ما شنیده ایم که تو دعوی پیغمبری میکنی و میگوئی من از جمیع انبیا افضل
تو ما انبیا سلف را هر کدام معجزه بود با نوح چنین نفع در طوفان بود که قوم هلاک کشتند مگر جمعی که در کشتی
بودند و ابراهیم را اتش بروی سرد و سلامت شد و موسی کوه طور را بر بالای سر قوم شد باشند تا تکلیف

قبول

قبول کردند و علی بن عتبه خبر صیاد بر انچه فرمودش معجزه دند و ذخیره نهادند اگر تو نیز معجزه مانند این معجزه ها
بر ما ظاهر کنی تا ما بدین تو در ائیم در ان حال جبرئیل بانحضرت نازل شده سلام حق تعالی رسانید و گفت دعا کن تا این
معجزه ها نور ظاهر گردد و باعث اطمینان قلوب این بندگان خدا گردد حضرت فرمود در عقب کوه ابو قبیس
روید و ببینید ایشان در عقب کوه شدند حضرت فرمود کدام ابراهیم خلیل خواهید چند نفر طلب
نمودند حضرت فرمود بصحرا مکه روید و بلد مشاهده نمایید ایشان هم بصحرا رفتند انگاه فرمود کدام معجزه موسی
خواهید چند نفر دعوی ان کردند فرمود در مسجد الحرام نزدیک خانه خدا روید و بنشینید تا ان را ببینید
ایشان هم بانجا رفتند حضرت روی بما کرده فرمود شما چه خواهید گفتند معجزه عیسی طلبیم و سرکرده ایشان
ابو جهل لعین بود حضرت فرمود شما نیز منتظر باشید تا ایشان باز گردند بعد از ساعتی انها که بعقب کوه ابو
قبیس رفته بودند بر گشتند همه با عجز و الحاح و کلمه شهادت بر زبان داشتند و انحضرت فرمود چه دیدید عرض
کردند چون در پس کوه شدیم دیدیم ابر از اسمان بر بخت و از زمین جوشید تا فرو گرفت پس بر سر کوه
رسیدیم اب نزدیک بود و اب نزدیک بود که ما را هلاک کند ناگاه دیدیم مردی و دو کودک نمودند و اب را
نما کشتند اگر نجات میطلبید دست در دامان ما زنید همراه ما بیایید ما همراه ایشان روان شدیم بر کند
ابر و ما را [illegible] رسیدند تا ما را بساحل رسانیدند حضرت فرمود ان مرد علی و ان دو کودک حسنین اند انگاه
بصحرا رفته بودند بر گشتند با اسلام بر زبان حضرت از ایشان پرسید چه دیدید گفتند جمیع صحرای مکه را پر از
دیدیم و در میان ان اتش گرفتار گردیدیم ناگاه مردی در میان اتش پیدا شد و ما را در نزد خود برداشت بر ما تو
شد چنانچه از شدت سرما بیتاب شدیم حضرت فرمود ان پسر عم علی است انگاه انهائی که در نزد خانه کعبه
رفته بودند باز امدند با انها بکلمه اسلام گویا حضرت فرمود چه دیدید گفتند چون در نزد خانه نشستیم دیدیم
خانه بلند شد و بر بالای سر ما ایستاد تا رسیدیم که بر سر ما افتد ناگاه مردی پیدا شده خانه را بکف نگاه
داشت و گفت ایمان بیاورید [illegible] خواهید شد ما اسلام قبول کردیم حضرت فرمود این پسر عم من علی بود
انگاه رو با بو جهل اورد فرمود الحال مسلمان شو انها همه سحر است که بچشم ایشان نموده من مثال ایشان نیستم

دیگر آنکه خبر دهی مرا بمعجزه عیسی حضرت فرمود بود شب مرغ بریانی در نزد خود داشتی و نیمه خوردی باز دست بر بود آن خل
شد تو از راه حسد از او در دامان خود پنهان کردی و هنوز نصف از او در خانه پنهان کرده و اما در دیگر نیز
سیصد دینار زر داری و یکصد دینار از مردم در نزد تو برسم امانت است و تو خیانت اندر آن کردی ابو جهل ملعون
از هر دو اینها انکار کرد که دروغ میگوئی جبرئیل در نزد حضرت حاضر بود اینجا بجبرئیل فرمان داد برفت و آن
زرها را با آن مرغ نیم خورده بیاورد ابو جهل گفت حقیقت در علم سحر ماهر است اینجناب دامان را بجنبانش زرد
کرد و آن شاه مرغ نمود بحکم خدا زنده شد گواهی برسالت آنحضرت داد پس حضرت رو با بو جهل کرده فرمود حال
مسلمان شو تا این سیصد دینار زر نیز برای تو تسلیم کنم گفت مسلمان نشوم و زر خود را نیز بردارم پس دست دراز
کرد که زر را بردارد آن مرغ زر را بمنقار خود گرفت و پرواز کرده بر لب بام نشست حضرت فرمود تا آن زر را از آن مرغ
گرفتند و بدرویشان قسمت کردند آن ملعون مسلمان نشد برفت ایشیعه گویا این مرغ همان مرغ بوده
که خبر قتل فرزند پیغمبر را از کربلا بمدینه برد و در حالتیکه خون حسین از بال او می چکید و اینست که چون بعد
از روز عاشورا گردید مرغی در هوا پرواز میکرد دید هوا تیره و تار شد و بادهای مخالف وزیدن گرفت و
ارکان زمین بتزلزل در آمد با خود اندیشید که آیا چه روی داده که تغییر در عالم پیدا شد پرواز کنان بصحرای کربلا
بر زمین آمد از حال آن شهیدان واقف گردیده و جسم نازپرور فرزند فاطمه را شناخت سر و روی خود را از خون
آنشه رنگین نمود و با آه و ناله روانه شد رسید باشیانه درختی دید مرغان چند نشسته بعیش و طرب مشغول اند
فریاد زد که ای مرغان خاک بر سر شما جسم حسین عریان پاره پاره بر روی خاک کربلا افتاده و شما آسوده اید آن مرغان
این شنیدند این سخن خود را از آشیانه بزیر افکندند همه با آن مرغ خون آلود روانه قتلگاه شدند شهیدان ملاحظه
نمودند همه پیکر خون از رگهای ایشان جاری بود سر و پا برهنه طایران با ناله و شیون از جبهه ماتم زدند از بال و
بر سر نعش شهید کربلا بر آنکه بس نالها مرغی از آن مرغان بخون جگر پر ز خون شاد بن نمود و زبال بگشود و کشیدند
زغم فریاد کرد بر مدینه شتابان بنا کرد یکی از آن مرغها خبر قتل فرزند پیغمبر را بمدینه برد اهل مدینه متحیر بودند
که آیا این مرغ خونین پر و بال از کجا آمده و چه خبر دارد پس آن مرغ بمجلس آن دختر در شاخ درختی نشست قضا را

ان باغ از حرمت ... یهودی دختری داشت مفلوج از جمیع اعضا آن دختر را در آن باغ برده بود از معجز حسین
ان مرغ پر شان خون ریز که بالای آن دختر بود قرار گرفت و ناله میکرد آن دختر کور با آن مرغ هم ناله شد و با مرغ
گفت گر زبان ای مرغ مگر همچو من زار و علیلی از دست قضا و فلک رنج ذلیلی از چیست که نالی ز جگر با اثر ناله
همدم بگو زینت ... لیلی ای صد بلبل صبا چیست پیام من تا بپیلی الهی سوی از شاخ بلبلی با آنکه شکسته
است چنین بال و پر تو با آنکه بکبر راه طریقت تو سبیلی ناگاه قطره خونی از آن مرغ بر چشم دختر یهودی چکید فی
الحال روشن گردید دختر دید مرغ خونین پر و بالی بر درخت نشسته قطره خون دیگر بر دستش چکید صحیح شد
دختر دست بر هر قطره خونی که میچکید گرفته بر اعضای خود میمالید تا آنکه صحیح الاعضا گردید پدرش
باز آمد دختر خود را چنان دید پرسید دختر و او خبر خود را با او گفت یهودی نزد مرغ آمده تفصیل از او سوال کرد
بقدرت الهی مرغ بزبان آمد و واقعه مظلوم کربلا بیان نمود گویا میگفت **جوهری** شاهی که جبرئیل بگهواره‌اش
زد ... خاک بسر که خاک سیه گشته بسترش حلقی که بوسه گاه نبی بود شد کنون سیراب از خنجر ... داد حنجرش
ان یهودی ... دیگر میگفتند میکشت ... ای مرغ بگو ... که ... بشغل
... یهودی دیگر ... مسلمان گردیدند و
عزادار حسین و بقبیله خود ... حکایت باز گفتند از معجزه آنحضرت تمام آن قبیله مسلمان گردیدند
بغزاداری مظلوم کربلا پرداختند **مجلس ۸۵ در بیان آمدن عرش** و آن حکایت در مدینه منتشر گردید

در بیان آمدن بشیر و خبر نمودن بشهر رسول خدا و برخی از وقایت

پیغمبر ... اسیران نفتلگاه **جوهری** ای مهر ببین چه روی تو شاه زخم تن مجروح تو افزون
ز شماره ای قافله سالار ز جا خیز که بردند از کوی تو طرار بدف چنگ و نقاره برخیز زمانی تو و بنشان
بکنارم از ما چنین حال روا نیست کناره برخیز که بردند سر معجز زینب او با سر عریان و گروهی بنظاره
یکباره طمع از تو بریدیم و برفتیم کو عمر که آئیم بکوی تو دوباره بر بستر خاک عقله کلویم کرد کربنشسته را
سخن بنشسته مرا چو بادشاه گردی یکی پیرهن کهنه قناعت آن پیرهن خون شد از آنجا مپاره برخوار
تا بنگرم بر عزت اعدا بپا پیاده پیر سعد سواره میخواست کسی تا شمر در خیمه ... کاهی بتو میکرد نظر

کر بنشانده بستند نقلست در مجالس مرویست که روزی جناب رسول در مسجد نشسته با اصحاب و حضرت پیغمبر ایشان را
پند میفرمود ناگاه دو نفر بداد خواهی آمدند یکی مرد پیری بود و یکی جوان مرد پیر مهار شتری بدست گرفته فریاد
زده و گریه بسیار نمود عرض کرد یا رسول الله بداد من برس که مظلوم خواهم شد حضرت بدلداری او را در نزد
خود طلبید فرمود پیرا که حاجت خود را عرض کن گفت فدای تو شوم این جوان دزد است که در دزدی در عالم عدیل
ندارد ده شتر از من دزدیده و حال این یک نفر را شناختم و او منکر است حضرت روی مبارک بجوان کرده دید که
در این باب چه میگوئی اشک از چشم جوان فرو ریخت و عرض کرد یا رسول الله چگویم همین قدر میدانم که تا حال
دزدی نکرده‌ام و از پدر مال وافری بمن رسیده چنانکه بغیر از این شتر سیصد شتر دیگر دارم و احتیاج بدزدی
ندارم حضرت رسول رو بمرد پیر نموده فرمود آیا در دعوی خود گواه و شاهد داری عرض کرد آری پس برفت و شش
نفر دیگر مانند خود پیره مرد آورد و ایشان در نزد حضرت گواهی دادند که ما میشناسیم این شتر بخصوص از این نفر
دیگر که در نزد این جوانست مال این مرد پیر است و این گواهی را در روز محشر میدهیم حضرت رسول رو با جوان
کرده فرمود قرار شرع این است که هر کس دزدی کند دستش را قطع کنند جوان عرض کرد حکم ایشان قول
خود مینوانم نمود پس سر باسمان بر آورد و گفت یا احکم الحاکمین مرا معینی بجز تو نیست پس حضرت رسول
حکم بقطع دست او فرمود در حال جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله واقعه را از شتر سؤال کن آن حضرت
روی مبارک بآن شتر کرده فرمود ای شتر بزبان بیا و بگو که تو مال کیستی بحکم خدا شتر بزبان آمده عرض کرد
یا رسول الله من مال این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که میراث پدر با و رسیده حضرت حکم فرمود
تا آن هفت شتر را بکشتند و فرمود این جزای کسیست که دروغ گوید و گواهی بدروغ دهد آنجوان سجده شکر
بجا آورده آن شتر را برسم هدیه بحضرت بخشید و آنجناب فرمود حضرت نخواه او را بفقرا قسمت نموده بعضی از
هم چنین پیغمبری که همیشه در غم خواری امت بوده حین در دم نزع و رفتن از دنیا بعزرائیل سفارش جان دادن
امتان ما فرمود در روایت است که چون عزرائیل قبض روح آن جناب نمود حضرت فرمود ای عزرائیل صبر کن تا برادرم
جبرئیل بیاید عزرائیل بجهت انتظار جبرئیل نازل شد حضرت بوی فرمود ای جبرئیل در چنین حالتی که عزرائیل

بقبض روح من امتهٔ در کجا بودی عرض کرد یا رسول الله بشنو ز نقل تو زینب مبدادم حضرت فرمود مرا مژده
که عقدهٔ دلم بکشاید بگو ببینم خدا با امت من در محشر چه خواهد کرد جبرئیل عرض کرد حق تعالی میفرماید
ولسوف یعطیک ربک فترضی این قدر امت تو بیخشم که راضی شوی پیغمبر فرمود حال خوشنود شدم العزرائیل
با مرحوم مشغول عزرائیل مشغول قبض روح آنجا گردید حضرت فرمود ای جان امتان مرا هم با این سختی خواهی کرد
عرض کرد من نسبت بشما بی ادبی نمیکنم امت شما سختی جان خواهند داد حضرت فرمود امت من ضعیف اند تا
سختی جان کندن ندارند سختی ایشان را هم بجان من بکن اندر آن حال حسنین و فاطمه گریه کنان آمدند حضرت رسول
چشم باز کرد و فرمود نور دیدگان من گریه مکنید که من چشم شما را گریان نمیتوانم دید یا رسول الله
کجا بودی در صحرای کربلا که ببینی با عباس تو اشقیا چه میکنند آه و ناله ایشان از زمین تا فلک کرده گریان
ماندم رفتم سوی دشت کربلا آه آه از سرگذشت کربلا کو چه شد بکشتن دشمن عنان یا رب از آن دشت چون
شام بیا کربلا نداشتم برهنه پایش خون دل میریزد از احوال خویش روایت است که چون ابن سعد ملعون حکم
کرد که اسیران اهل بیت را از زمین بیرون رویم شاید شیعیان خبر شده بر سر ما بریزند در سرها کشتگان
و اسیران را واپس بگیرند پس اسیران را حرکت داده از راه قتلگاه گذرانیدند چون نظر اسیران به کشتگان نعشها
پرخون کشتگان افتاد بی اختیار دویده هر زنی کشته برکشیده و شروع بگریه و زاری نمودند زینب خاتون
نعش پاره پاره برادر را در آغوش کشیده و میگفت کو چه علی برادر جان چنان ببینم تو را یا پیکر بی خون
نظر بکشا و بنگر امتیان احوال خواهر را بیش از این برای من نگر دیدا برادر جان که برادرم من از تن جسم اندر
خون بشنا دزدا ابن سعد فریاد زده که تعجیل کنید و اسیران را از کشتگان دور نمائید که وقت نکسیستان
از روی نعشها جدا کردند چون نوبت بزینب رسید از برادر جدا نمیشد شمر لعین بعنف و جبر او را با
زینب با گریه گفت برادر جو حسین برادر ز کوی تو رفتم چه سان کر نگذارد مرا شمر بد اختر اینجا تو
من بشام تو اینجا و لعزکن کربلا شد تو را بجز اینجا بهمراه ما کی سوی شام آئی کربلا شد تو را شش برادر در
اینجا کجا همره ما تو ای کربلا شد علی اکبر اینجا علی اصغر اینجا پسران بی کسان تا نعشها شهیدان چنان

اهرا

ودا

وداع کردند که ساکنان هفت آسمان بگریه درآمدند

مجلس ۵۸ در بیان آمدن واهب نصرانی بمکه بعد از قتل پیغمبر و مسلمان شدن او در بیان وفات رسول خدا و کشتگان اهل بیت و فرزندان و زنان او در عاشورا در میدان

بجنگ مظلوم کربلا محتشم کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت
یکشعله برق خرمن گردون دون شدی کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وار گوی زمین بی‌سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدی کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم
تمام غرقه دریای خون شدی این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی آل نبی چو دست تظلم
برآورند ارکان عرش را بتزلزل درآورند حدیث کرده‌اند که عمرو بن واهب جمحی که از اهل مکه بود در جنگ بدر شب
جراحت بسیار او رسید از آنجمله زخم منکری برداشت چنانکه اصحاب دین او را کشته پنداشتند در میان کشتگان انداختند
رفتند چون شب شد پا کشید و خود را از میان کشتگان بدر آورد و در نزد بازماندگان از اهل مکه رسید
ایشان او را بمکه بردند و معالجه جراحتهای او نمودند و واهب که پدر او بود در آن جنگ حاضر بود و کینه آنحضرت
در دل داشت تا بمکه رفتند میان ابن واهب و صفوان بن امیه در دوستی محکم بود صفوان بجهت واهب مجلس ضیافتی
ترتیب داده واهب و پسر او و بعضی دیگر از ابنای قوم خواست و واهب هر دم آه میکشید صفوان از سبب آن پرسید
واهب گفت اگر قتل محمد را قادر بودم در مدینه میرفتم و شر او را از سر مردم دفع میکردم صفوان گفت چه تو
میتوانستی این کار کردن گفت محمد پاسبانان ندارد و در بسیاری از مواضع تنها راه میرود در هنگام فرصت شمشیر
بر او میزدم و میگریختم صفوان گفت اگر تو را این عزیمت است برخیز تا نزد ولید مغیره رویم تا به بینیم او چه میگوید
تا نزد ولید آمده واقعه را باز گفتند ولید گفت ای واهب اگر تو راست میگوئی در پی این کار برو هر چه خواسته
باشی ما اهل مکه بتو میدهیم پس شمشیری بزهر آب میدهیم پس شمشیر را بزهر آب داده بواهب دادند آنگاه گفتند
حال چگونه میروی که خلق محمد نفهمند گفت در زی فقیران میشوم و شبها میروم پس آن ملعون تا او را از عقب

و تحریص کردند و از مکه بیرون آمد و بسمت مدینه روزها پنهان بود و شبها راه میرفت تا داخل مدینه شد
یکی از اصحاب رسول خدا او را دید بدیگران خبر داد که من واهب را دیدم و او دشمن بزرگیست جمعی بردند و پیغمبر
واقعه را عرض کردند حضرت فرمود که غم مخورید که حق تعالی مرا محافظت خواهد کرد و واهب روز دیگر شمشیر خود
در زیر عبا گرفته بقصد قتل آنحضرت در مسجد آمد حضرت باو شکفته روئی کرد و فرمود ای واهب بچه کار آمدی
گفت بجهت آنکه شتری بخرم حضرت فرمود دروغ مگوی اگر شتر خریدنی آمدی این شمشیر با تو چیست این حربه من
حضرت فرمود چرا شبها می آمدی و روزها پنهان بودی گفت روزها هوا گرم بود حضرت فرمود در خانه صفوان
آه کشیدی چه بود واهب انکار نمی نمود حضرت فرمود با صفوان بجانب ولید بن مغیره رفتی و هم بیعت شدی
و شمشیر زهرآب دادید چه بود واهب گفت تا حال از احوال نهان خبر میدادی و ما تو را دروغگو میدانستیم حالا
بیا راست بگو اینهمه را که بتو خبر داد حضرت فرمود نبأنی العلیم الخبیر آیا نمیدانی که کسی تو را از آب کند بده خلق کرد
خبر از احوال تو دارد واهب چون این سخن شنید از صدق دل مسلمان شد و دست و پای حضرت رسول را بوسید
و ثنا شکر کرد بعد بمکه برگشت چون خدا و عالم خواست پیغمبر خود را نزد خود طلبد و عزرائیل را بقبض روح
او فرستاد سر او در دامن پسر عم او علی نهاده و با آنجناب تکلم مینمود امیر مومنان عرض کرد ای پسر عم دیشب
خواب دیدم که جوشنی در بر داشتم و بیکدفعه از بر من افتاد حضرت فرمود ای یا علی آن جوشن در بر تو من
بودم که از تو جدا میشوم امیر مومنان اندوهناک شد فاطمه اندر در آمد و عرض کرد ای پدر بزرگوار دوشب
در خواب دیدم که مصحفی در دست داشتم و تندبادی وزید آن مصحف را اوراق کرد آنرا حضرت فرمود تو
دیده آن مصحف پدر بود که تندباد اجل شیرازه عمرم را از هم بپاشد فاطمه گریان شد حسنین داخل شدند
و عرض کردند یا جدّاه ما هر یک دوش در خواب دیدیم که نخلی در کوه روان بود ما هر دو با سر و پای
برهنه در زیر آن نخل ضربینم حضرت ایشان را در آغوش کشید هر دو را و فرمود نور دیدگانم آن نخل تابوت
جدّ شما است که شما در زیر آن روان باشید حسنین از آن سخن بگریه در آمدند بر روی سینه آنحضرت
جناب امیر مومنان خواست ایشان را دور کند حضرت رسول فرمود یا علی دست از ایشان بدار بگذار

نور دیده کان من بر سینه من باشند و جدا نبوند و من ایشان را سیر ببینم یا رسول الله که با او بودی در صحرای
کربلا ببینی همین حسین عزیزت برهنه بر روی خاک با تن مجروح چاک چاک افتاده و هر دم استغاثه میکند که ابوای
تشنه‌ام مخفی چو جسم شاه تشنه بر روی زمین رسید افغان اهل بیت بچرخ برین رسید و آواز استغاثه او از
فلک گذشت بر سر نیزه تا نیمه بروح الامین رسید در اینحال درویشی وارد عرصه میدان گردید که کشکول
خود را از آب فرات پر کرده بود بخدمت حضرت وارد و عرض کرد یا ابن بنت مصطفی حضرت فرمود تو کیستی که بمن رحم
میکنی گفت درویش راه گذری هستم آواز استغاثه تشنگی تو را شنیدم آب آوردم حضرت فرمود خدا تو را رحمت
کند من خود چنین قبول کرده‌ام و الا الان همه انبیاء من است این استغاثه من اتمام حجت است غمناک
بعزم کوی فنا دل اندم که من سفر کردم بناله دامن دل را ز آب تر کردم بشاه راه محبت قدم چو بنهادم محبت بوده
ز دوست ترک سر کردم چه غم اگر دشمنم شوند همه عالم که پیش تیغ همه سینه را سپر کردم حضرت فرمود آب خود
را بر زمین بریز چون بریخت دید عالم دریا است و ملائکه از زمین و جواهر نثار اند درویش آمد عرض
کرد یا بنت رسول تو کیستی که این گونه معجزات از تو میبینم حضرت فرمود بنگاه ببرکه فی گفت یا حضرت یا رب علی
مرحوم فرمود انعلی بابک منم حسین فرزند فاطمه و الله که ما همه نور ما از نور بعالم منجلی است
جدم پیغمبر و بابم علی است این گروه از حکم و فرمان یزید کرده اند بیک من یک سر شهید کشته اند و زینب
فرزندان تو اینزمان دارند قصد جان تو الحضرت چون اندر دیر شناخت خود را بدست وی پا او انداخت
و بعد رخواهی نموده اذن جهاد حاصل نمود و روبان کشیر جوان سر نفر را بجهنم فرستاد و بدرجه شهادت فایض گردید

مجلس ۵۹ در بیان بعضی از معجزات جناب امام رضا علیه السلام در طوس و آنچه زخمی درو قربان گردید
بگوش هر که رسد نام ناله غریب ندانم آنکه دیگر چیست معنا غریب دلم رسیده غریبی بسی بعرش
رسید جدا از وطن کجا غریب اگر امام رضا نیست پس که شد که بهر کس که زار بسته ...
چه حال غریب سر بپاد کسی بسر نه دست یزدای غریب غریب زغربت باشد شاد
و جد هر شد از وطن جدا غریب هزار جان غریبان فدای جانت باد غریبان خانه دیوی گرفت غریب

مگو که موسی کاظم خبر نداشت ز وی   شهید شد ز جفا نور چشم پیغمبر اسیر زاده هرون دون رضای غریب
همیشه خون جگر بوده مر غذای غریب   نبود کسی که بغربت شود باو غمخوار   غریب وار کند ناله از برای غریب
بخفت چونکه بغربت بخاک تیره کسی   یقین که پارهٔ خشتی است متکای غریب   غریب در نظر خلق خوار بنماید
بهر دیار نباشد کسی آشنای غریب   خموش باش نوکریان که این غریبیها   بعید نیست نفای تو با فنای غریب

مامون ملعون حضرت امام رضا را بمکر و حیله بشهر طوس طلبید و او را ولیعهد خود قرار داد چون چندی گذشت و هر روز معجزی از آن حضرت بظهور میرسید وقتی در طوس باران نیامد بعضی از منافقین گفتند تا رضا خلیفه شد خدا تعالی باران را از ما دریغ داشت مامون این سخن را بحضرت عرض کرد و گفت چه شود که بجهت این جماعت دعا فرمائی تا باران بیاید حضرت قبول فرمود روز دوشنبه با خواص از شهر بیرون رفتند بجانب صحرا و خلایق از دوست و دشمن از عقب سر او بیرون رفتند دو رکعت نماز بجا آوردند دست مبارک بجانب آسمان برداشت و طلب باران از پروردگار نمود خلاق عالم باران را بر اثر آن فرستاد و این واقعه بر مامون ملعون گران آمد ملعونی که او را حمید بن مهران میگفتند در خلوت نزد مامون رفت و گفت تو ولیعهدی خود را بر پسر موسی واگذاردی و او نور را در جهان کنج نشانیده مامون گفت از او ترسیدم که مبادا کار را بر ما تباه کند و حال پشیمانم اگر فکری از جلال او کم میشد راضی بودم حمید گفت من او را خفیف میکنم آن ملعون از زیاد و گفت بزرگان خراسان را در مجلس خود بطلب تا حاضر باشند مامون چنین کرد چون مجلس منعقد شد آن ملعون روی سخن خود بحضرت کرد و گفت شنیده ام که تو فخر میکنی از آمدن باران که عادت است و آنرا معجزه خود میدانی و حال آنکه جمیع مردم در دعا با تو شریک بوده اند چگونه از دعای تو شد اگر راست میگوئی و معجزه داری بگو تا این دو صورت شیر که در این پرده اند مجسم شده مرا بخورند حضرت غضبناک شد روی مبارک بشیران نموده فرمود بخورید این ملعون را فی الحال آن دو صورت دو شیر شده بر سر آن ملعون ریختند و او را از هم دریده خوردند چنانکه قطرهٔ خون او بر زمین نچکید پس حضرت اشاره کردند بجای خود برگشتند همان دو صورت بودند بعضی از ملاعین فریاد کردند روز دیگر نیز طلبید که بکشد

وبا او گفت که برو پسر خود را در تابوتی بخوابان و قطیفه در سر او بکش و بگو تا مانند مرده کار او را بمیت
اورند و بعضا بگو تا بر او نماز کنند و پسر خود بگو تا در بین نماز برخیزد و قطیفه را پس زند باو داد که چنین کند
پیره زن رفت پسر را در تابوت خوابانید او را بمیت اوردند چون نزد حضرت امده گفت پسر من وفات
کرده برخیز و بر او نماز کن آنحضرت قبول کرده در سر تابوت شریف اوردند و تکبیر نماز گفت و مشغول
شدند نماز تمام نشد پسر برخواست حضرت روان شد زن در بالای سر پسر امده او را ملامت
کنند که چرا برنخواستی دید مرده است و دست بر سر خود زد و از عقب حضرت دوید و بیتجوع کرده واقعه را باز گفت
حضرت فرمود داری که بسنکم حفظت الله سوله انوا امه چنین است پیره زن بعجز درامد که من توبه کردم فرزند
را از تو میخواهم حضرت بر سر تابوت بر گشته دو ان اسم اند بحکم خدا زنده شد برخواست و سلام کرد بحضرت
هو بر گشتند ابو الصلت هروی خادم انحضرت میگوید شبی انجناب مرا فرمود مامون ملعون مرا بزهر شهید خواهد
کرد تو در باب غسل و کفن من خبر نده پنهان کن چون صبح شد خادم ان ملعون بطلب انحضرت امد انجناب
خواسته نعلین پوشید و از اشک روانه شد من از عقب حضرت چون وارد مجلس ان ظالم گردید باندازه جبل بر
خواست و استقبال نموده عزت و احترام تمام بجا اورده نشستند پس رو بخادم کرد و گفت شنیده ام
که انگور طائف خوبی بجهت ما اورده اند از برای ما حاضر کن خادم امده طبقی از انگور و انار و انگور
زهر الوده حاضر ساخته ان ملعون بجهت دفع اشتباه چند دانه که زهر نداشت خود خورد و تعارف کرد انگاه ان
جناب را اصرار بخوردن نمود حضرت ابا کرد عرض کرد تا ... از چشمان ... غضب بود
و فرمود فرزند مرا دید عذاب نبینم کردی پس دست دراز کرده چند دانه انگور زهر الوده تناول فرمود
انجناب برخواسته عبای مبارک بر سر کشید روان شد مامون گفت بکجا میروید فرمود بانجا که مرا فرستادی
مدعای تو بعمل امد **هادی** بیان ظلم از سرکینش داد زهر ستم انگور سببش داد میخواست
پیمبری نشنود ناله او آتش بدلش نکند تسکینش داد پس وارد خانه گردید فرمود ای ابو الصلت درها را
تا من غسل ... کردند بر چیند ... که من میخواهم این شکم زهر الوده خود را بر روی خاک بمالم و

بردو

بود محتاج غریب جان سپاری تا اگر یکی از شیعیان و زواران مادر غریب سپردی بجهد او تسلی غمها شد
پس من فرش خانه را بر چیدم وان سید غریب بر روی خاک میغلطید پس من بر وی میرفت دلگیر میکردم ای
گریان از شدت زهر شاه خراسان بر خواستی گاهی افتان و خیزان گاهی پهلو در خاک غلطید گاهی
مپرس چون بکلی بخود رعش از تب تاب رد گاهی مشوش از سوزش جان گاهی سر خود با قلب صد پاره
همچو غریبان گو با تشویش بر تعب بود میگفت هر دم کی نور چشمان برادر با کام از مدینه برون نظر
بکرم یا جان میگفت گاهی معصومه خواهر ای غریب مردم ز هجران اند دل مرا بر او ندیده‌اند کبری پسر
خواهر بر دامان دیدن نیز نو بسیار صعب است از جان کندن سهل است تا ناگاه دیدم جوانی که خال هاشمی
بر صورت داشت به صحن خانه مضطر با بی‌تابانه و بیچاره بر آمد از ناله و گریه میکند گفتم فدای ابو الصلت
پدر غریبم کجاست من دانستم که نور دیده امام غریب است عرض کردم فدای تو شوم من درها را بسته بود
چگونه داخل شدید فرمود آنکس که مرا از مدینه بیک ساعت بطوس آورد اندر بسته میتواند داخل کند
جوهری اندخش سید اجل الهاشمی داشت بر رخسار خال هاشمی داغش از زخم دل با یشرف فرزند
چون عزاداران لباس سیه بر تن کون ... و ابلر امام غریب ... دیدم آن جوان برود دید رنگت دست
پدر را بوسید بر زمین بنشست و پای پدر از خاک بر داشت بر دامن گذاشت چون قطرات اشک چشم پسر بر
رخسار پدر چکید چشم گشاده سر او در دامان پسر دید از جا بر جست هر دو دست در گردن پسر در آورد
چنان گریان پدر و پسر کردند که ساکنان ملا اعلی از ایشان بگریه در آمدند مجلس دویم بیان

بعضی از معجزات حضرت امام رضا و شکایت دعبل اغوی بر کشتن امام

محمد تقی از طوس بعزاداری کرد رحلت ... گریان شد زمان آنکه کرد دعا الا بکار خوب مصطفی ...
وز بندش رضا کرد دل کباب شد زمان آنکه ... طوس بو شد هر کس ... هشتم امام پیشوای شیخ و شاب شد
زمان آنکه کرد امت ... کرد مامون لعین در قتل آن سرور شتاب و فتان شد تا شود تا دیدن ... آب
منکسف کرد به صبا از ظلم اعدا آفتاب ... انشد تا روان کرد دو چشم جوان هر طرف مجری کرد

عالی در آنجناب شد مادر انکه بیلی که هیچ را اندبر کند انشا ابو د سر شاخه دچشما سنجا شد داد
انکه فرزند رضا کرد دیدیم از بیتمی چهره اش کرم دیدم آفتاب و مثل آن شعاع نور از فضل بابینا میش شد
در کردن مانند باد و چشمها پر آب و مثل آنشد تا شیوه عمیق از غم بیل بیوش ... بابا اغا کونا بنما بر اعضا
ابرار و کشید آن نهر بلا خون شهید از غم شد و آن اندوه کاشتم ... شد مادر آن اشکر با بخون
مادر دولت ... غم و غم شر از عذاب دارد شد است که در زمانی که حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان
تشریف می بردند چون از شهر نیشابور کوچ کردند در منزل بکر بنا عینا رسیدند فضل ابو حضر فرزند
سنان ... بخدمت حضرت عرض کرد که یابن رسول الله مردم آمده در اینجا منزل میکنند مرا بسر آتش گذارده ... نزد
دمن طاقت آتش ندارم حضرت پای مبارک بر آن سنگ نهاد نقش گرفت پس آن سنگ را بر دند ... کردند
کاه مشهور است و مردم میروند آنگاه حضرت دست مبارک بباغ بنا ... کرده فرمودند اصل انگور است برو بباغ
وازبرای ما انگور بیار او گفت چه سخن است حال فصل زمستان است حضرت فرمود برو در باغ ببین انگور است
با او باغبان داخل باغ شد دید درختها همه سبز و تر و بار است و انگورها همه رسیده با خود گفت
بهتر است که بگویم انگور نیست و اینها را نو دهم ... کم برگشت و گفت انگور در این فصل کجا بود نو ...
مجنون ... حضرت فرمود ... را با باغ ... از آن منزل ... شدند ... نشد
... شد که میوه دارم ناگاه رعد و برق در آسمان پیدا گردید و از سه ... از آسمان در آن باغ برآمد
پس آتشی از آسمان در آن باغ افتاد و باغ را با باغبان سوخت بسند متصل عمار بن زید روایت میکند که در
خدمت جناب امام رضا علیه السلام بمکه معظمه میرفتیم غلام من در راه بیمار شد و از من انگور خواست من گفتم
انگور کجا بود در اینحال حضرت رضا علیه السلام کس نزد من فرستاد من بخدمت رفتم فرمود غلامت خواهش
انگور کرده در مقابل خود نگاه کردم باغی دیدم پر میوه رسیده مانند باغ بهشت که در آن سبز ... کردم
و بقدر مقدور انگور چیده بسوی غلام رفتم و با او خوراندم و باهل قافله دادم و از آن منزل بار کردیم
حتی بعد از آمدم این معجزه را با سعد ... گفتم و با بعضی از دوستان بخدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف

وایند

واینچه از من شنیده بودند باز گفتند حضرت تبسم نموده فرمودند باغ از شما هم دور نیست نظر کنید چون
نظر کردند همان باغ را با همان میوه ها دیدند در آن رفته میوه بخوردند و بیرون آمدند همان کنار
مروی است که دعبل خزاعی که شاعر بود قصیده در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته بود و در مرو بخدمت آن
حضرت رسید قصیده را خواند حضرت از آن پسندید دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک
از ائمه معصومین را نموده بود که قبر من غریب هم در طوس خواهد بود و شیعیان بزیارتم خواهند آمد
حضرت فرمودند هم دو بیت در قصیده تو الحاق میکنم و دو بیت فرمودند که مضمونش این بود که قبر
من غریب هم در طوس خواهد بود و شیعیان بزیارتم خواهند آمد هر که بزیارت کند او را روز
قیامت درجه من دعبل میگوید من عرض کردم که هر چند من همیشه بار نعمت شما داشتم و قصیده بجهة
زر نگفته ام اما اگر جامه از جامه های خود بمن عطا کنید باعث فخر من در دو دنیا خواهد بود حضرت جامه خز
را با صد دینار زر باو عطا فرمودند که این جامه تو را غنی خواهد کرد پس دعبل مرخص شد و بجانب وطن
می آمد تا بقم رسید اهل قم فهمیدند که او جامه حضرت دارد التماس کردند که جامه را بما کن و هزار دینار
بگیر قبول نکرد پس اتفاق در زر باو دادند که را غنی شد و جامه را از او گرفتند و قطعه از آن را او پس دادند
روانه شد چون چند منزل بگذشت شبی دزدان بقافله زدند و همه را دست بسته نمودند و بغارت
اموال اهل قافله مشغول شدند دعبل گوید که یکی از ایشان بیت از همین قصیده میخواند پرسید که
این شعر از کیست او گفت شاعر ان دعبل است دعبل گفت آن منم فقط امیر دزدهم سرکرده راه زنان
بود پس دعبل را در آغوش کشید و دست او را بوسید و حکم کرد تا دستهای اهل قافله را گشودند و اموال
همه را واپس دادند و روانه شدند چون دعبل بوطن رسید شیعیان فهمیدند که حضرت رضا صد دینار
زر باو داده بر سر شر بخشند و هر دینار بصد دینار خریدند پس دعبل غنی شد کنیزی داشت کور شد
بود از کوری کنیز غمگین بود شبی الهام شد که آن پاره جامه حضرت را بچشم او کشد چنان کرد روشن شد
بسند صحیح مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بشهر طوس تشریف میبردند سفارش امام محمد تقی

را بمادرش زیاده از حد تودد و فرمود که نور چشم مرا هر شب بر سینهٔ خود جای بده که طفلست و دشمن
بسیار دارد مادر امام محمد تقی ع چنین نمود تا شبی مادر بیدار شد دید نور دیده اش در رختخواب
نیست مضطرب شد هرچه گردش کرد او را نیافت تا صبح شد هرچه تفحص کرد اثری از او ندید اهل
مدینه همه بتفحص برآمدند اثری از آن جناب ندیدند تا از طرف خراسان گرد و غباری پیدا شد در میان
گرد و غبار امام محمد تقی ع با گریبان دریده و عمامهٔ ژولیده وارد شد و بر روی سجادهٔ پدر نشست در
حالتی که اشک از چشمانش میریخت و هردم پدر را مخاطب کرده می گفت **جوهری** زینب دار فنا
که رخت بستی با کرم را شکستی کشتم بمصیبت جگر خون بعد از تو بابم هر چون زنم چون بابا پدری
که او یتیم است بر کوچکیت که دل دو نیم است مادر پیش رو بکه ای نور دیده کجا بودی که دل مرا
بفراق خود سوزانیدی فرمود مادر دستانی دلم بر دار از راه دور آمدم خواهم دفتر را حاضر کنی مادر
او را حاضر کرد آن حضرت سنبا بر داشت و بر سر او انداخت مادر گفت نور دیده این چه علامتیست بکه مادر فدایت
دار بفال بد میزنند خبر پدرم غریبم بهشت و فرزند تو هم بر و سیاه بسر کن پدر مرا زهر دادند و در
غربت شهید کردند فی الحال از دو فرزند غریبم می ایم **گریبان** عاقبت مامون ملعون پلید بابت
من را کرد در غربت شهید او یتیم کرد اندر روزگار دو غزای بابی من بر پا دار کو بر کن از غم
بابای من کو شهید هم شد و ز وطن دور پس مادر بر سر زدند و گفتند بمیرم از غریبی رضا که عزا دار
نداشت امام محمد تقی فرمود من و ابوالصلت هروی بر سر جنازهٔ پدر نشسته گریه میکردیم دیدم
پردهٔ بین زمین و آسمان کشیده شد از پشت پرده صدای جدهٔ ام را شنیدم که بر پدر غریبم گریه
میکرد و میگفت غریبم رضا شهیدم رضا مظلوم رضا ع پس خبر شهادت در شهر مدینه منتشر
و اهل مدینه در خانهٔ آن حضرت جمع شده بعزاداری مشغول گردیدند

زیاده از این خامه را یارای تحریر نیست

الحمد لله رب العالمین که بتوفیق سبحانی تا کنون تصحیح اهل بیت مرثیه کتاب طریق البکاء بعد از اتمام در شهر صفر مجلس در چهارشنبه ١٣١٤

بند اوّل تضمین کربلائی محتشم را

باز این چه شورش است که دلها پر از غم است   باز این چه شورش است که پشت فلک خم است

باز این چه شورش است که هر چشم پر نم است   باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

گویند با تو جمله ز داغت شه غمین   آشفته حال بیشتر آنها ز هر کمین   آتش به دل به جان اهل غم این

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین   بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

بینا صبح حشر عیان شد غم خراب   دلها ز سوز آه که باشد کباب   از اشک چشم ما بنا شد جهان خراب

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

کآشوب در تمامی ذرات عالم است

یا رب چه شد که به ما گشته داد او   گویا گذشته جمله ز ما بر ستم   آشفته اند جمله ز داغش بهر او

این صبح تیره باز دمید از کجا کز او

کار جهان و خلق جهان جمله در هم است

گر این غم امام شاه شهید نیست   تا آنکه این شکوه و فغان بر سر کیست   دو زخم ... بینا ... بیند

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست   این رستخیز عام که نامش محرم است

این شاه ذوالجلال که او را زوال نیست   کر ... او را مثال نیست   در دمش ... باد ... نیست

در بارگاه قدس که جای ملال نیست   سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

وحش و طیور دشت فغان جمله میکنند   حوران به قصر های جنان نوحه میکنند   فوج پری به اهل جهان نوحه میکنند

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند   گویا عزای اشرف اولاد آدم است

بند دوّم

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین   پرورده کنار رسول خدا حسین

کلک قضا نوشته چه فرمان کربلا   بر نام طوطیان خوش الحان کربلا   در بحر غم سفینه نشینان کربلا

کشتی شکست خورده طوفان کربلا   در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

جز و ملک سما و سمک کاش میگریست   موج چه دید تا بد بنصیبان میگریست   میدید چون مقابل اعداش میگریست

گر چشم روزگار بر او فاش میگریست   خون میگذشت از سر ایوان کربلا

دو چشم سنان بتو آبی بغیر اشک   در باغ غم نداد جگر آب بغیر اشک   بنود بسان نان می نابی بغیر اشک

نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک   زان گل که شد شکفته ببستان کربلا

کشتند کوفیان بشه دین چه میزبان   گردید چرخ سفله با نقوم همعنان   کو ناجد بشارفته از میان

از آب هم مضایقه کردند کوفیان   خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

دست قضا عنان چه ز سلطان دین گرفت   بر شاطی الفرات شه تشنه لب رسید   لب تشنه خور ز مشرق از و نبود

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید   خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

ال نبی برهنه بهر سو همی دوید   از ظلم دشمن رفته بغارت میرسید   از خاک الوا بحین نه تجلو

زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد   فریاد العطش ز بیابان کربلا

فریاد از آن زمان که گردان انقلاب کرم   خفتان ز خود شد به بنها منا چو   زیر سم سمند چو کونین کر گشت

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم   کردند رو بخیمه سلطان کربلا

بند ششم

آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد   کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد   روز ازل چه خلقت جام بلا زدند

یکسر صلا بجرعه مهر و ولا زدند   خواهش ز کائنات بقالوا بلا زدند   بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدند

اوّل صلا بسلسله انبیا زدند

هابیل کشته گشته بکین بد بلا شهید   گردون بطشت در سر یحیی ز تن برید   و انبیا تمام بلا بر بلا رسید

نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید   زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

آنگه که دست خدا بود محرمش   از زهر شیر خورده همه از زو همدمش   هر کز نکشته خشک ز چشمان

اندکه جبرئیل امین بو نهاد دمش اهل ستم بپهلوی خیر النسا زدند

افروخته گشت چو کربلا بر سر بلا لبریز گشت جام بلا از هر جا کرا افروخت نار غم بشمار فتنه شعلها

بی ابتدای لشکر الماس ریزها افروختند بر حسن مجتبی زدند

فریاد از آن غمی که غم دهر از آن فزود غم خانه هر دو کون ز ایجاد آن نمود گویم کدام زان ستمها که جنود

وانگه سرانه ای که ملک محو شو نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند

عاجز ز شرح ظلم چنین هست زبان کو حالتی که نطق در بیان گویم همین سخن که زبیداد ظالمان

از تیشه ستم ز در اندست کوفیان بر نخلها ز گلشن آل عبا زدند

شاه شهید چون که بکربلا انجا رسید بهر شهادت این بنی زار الیه پر دید چون وعده گاه در صف هیجا رسید

بر هندی که از پنجه مصطفی ربیعه بر حلق تشنه خنجر بهیبه زدند

فریاد از دمی که لعینان ز شمر خو سر خنجر ادست بعد آن نهاده دو بر عرش شد ال بنی مادها هو

اهل حرم دیده کریبان کشاده او فریاد بر رخ مه کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تا ریکند زد ریکا و روی آفتاب

ای چرخ دون نواز که انشا کرده الا همیشه ظلم تو بنیا کرده از فرش تا بعرش تو فریاد کرده

ای چرخ غافلی که چه بیدا کرده وز کین چها درین ستم ایجاد کرده

امروز کار به چه جوبان کنی ملول اف بر تو باد ای برابر دنا قبول اشرار پروری و کنی خنده جهول

در طغیتان ستمگر با عترت رسول بیداد کرده خصم تو امداد کرده

کل میکند بیداد و کبی زینب نجس میپروری و کینه تو بابد هر بوالهوس ای الهند ظلم شما ابنهمه بس

این داده زیاد نکرده است هیچکس نمرود این عمل که تو شداد کرده

ایکشمر و ریسه بگو این چه جنایت است آخر تو را بالا ز نا کو چه جا نجست تا کی انجام کفر زسک کینه جو برست

بهر شبی کربلا در خشتاوت در داغ بیر تا کل شهدا کرده

برپا

کشتی کسی که با فنا از وعز بیت زین   دانی تو کیست آنکه به بیرحمی فرض دین   برپا نموده نو دراد فتنه و شور و شین

کام یزید داده از کشتن حسین   سنگر کرا بقتل که دلشاد کرده

ای چرخ تا بکی کنی این ظلم و این جفا   شاه شهی خفیفا که عزیزش کند خدا   شاد از دین منبند مکر آل مصطفی

با دشمنان دین متوانکر دایجه را   با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

بر تخت زد مکا بدهی نطفه حرام   مخذول لشکرش کنی از ظلم کین امام   بر اهل دین زکینه تمام ستم تمام

حلقی که بود بوسه که مصطفی مدام   از دده اش زخنجر فولاد کرده

بند پنجم

ترسم تو را دمی که بمحشر در آورند   از آتش تو دود ز محشر بر آورند   فریاد از آن زمان که شهیدان قدم زنند

در حشرگاه عرصه محشر بهم زنند   لب بهر شکوه آل نبی بر ظلم زنند   ترسم خدای قاتل او چون قدم زنند

یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

ای آدمی که روز قیامت بحشر و نشر   آیند جمع جمله همه مغز و هم دو قشر   گویا اگر هزار نکو بر یکی ز عشر

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر   دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

آن تا با فتاب بجوش آید از زمین   خلق خدا ز فعل بدخویش غمگین   دوزخ بنعره آمده تا باب هفتمین

دستی تا بدست چه در آید از ستمین   چون اهل بیت دست ستم زنند

کرد بلا چو نکه جسم آل نبی خاک خاک   از ضرب تیغ تیز بودند شان هلاک   خفتند بخاک هیچ کس را نبود باک

ای آدمی که با کفن خون چاک زخاک   آل نبی چه مشعل از دو علم زنند

ای آدمی که جمله عزیزان اهل بیت   آیند در قیام سر خوان اهل بیت   خونین کفن شوند چه مهمان اهل بیت

فریاد از زمانکه جوانان اهل بیت   گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

فریاد از جراحت ناسور کربلا   آید چو محشر بد شور کربلا   پر کرده چهره زکاء نور کربلا

جمعی که زند بهم صف شاه شور کربلا   در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

فریاد از زمانه که در کاه بی نیاز | از دل بهر شکوه دهان بار باز | اما جواب چون نرسد از شاه کارساز
از صدا حرم چه نوحه کشند باز | از ناکشته اگر تیغ به بسمل حرم زنند

بند ششم

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل | شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
کاش از زمان که بسم حسین عزم خون شد | ال نبی مجیک [illegible] زبون شد | ایدم خراب قاعده کاف و نون شدی
کاش از زمان سرادق کردون نگون شد | وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
ابا هیکه بر تو شب روز اهل بیت | شد عرصه خون که شمع شب افروز اهل بیت | شد شعله صبح غم اندوز اهل بیت
کاش از زمانه آه جگر سوز اهل بیت | یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش از زمان که بسته شدی صف از انکروه | با شور طبل جنگ صف [illegible] با شکوه | ال نبی بهلهله قوم در ستوه
کاش از زمان برامدی از کوه تا بکوه | سیل سیه که روی زمین قیر گون شدی
کاش از زمان که تیغ کشیدند کوفیان | بر روی آل احمد مختار در جهان | ایکاش شد خراب بکینه در آن زمان
کاش از زمان که ابر بگشتی در آسمان | سیما او بروی زمین بی سکون شدی
کاش از زمان که کشتی آل نبی شکست | در باغ خلد دل زنبی و ولی شکست | ایمن تمام خفی و جلی گسست
کاش از زمان که کشتی آل علی شکست | عالم تمام غرقه دریای خون شدی
کاش از زمان که جسم کشتند خاک | افتاد بر زمین شد از تیغ کین هلاک | ایکاش دود آه سماک و سماک
کاش از زمان که سکرو شد زیر خاک | جابجا بنا همه از بن برون شدی
کافر دلان که مغز فکندند جا فشر | اما چه او رنده هنگام حشر و نشر | گویا کلام حق نشنیدند هیچ عشر
ای انتقام گر نبدی روز حشر | با این عمل معامله دهر چون شدی

بند هفتم

ال نبی چو دست تظلم بر آورند | ارکان عرش را به تزلزل در آورند
چون تیغ کین بر سکران نازنین رسید | کفتی که صد شکست بار دین رسید | از خاک تا الی فلک هفتمین رسید
چون نخل خون حلق تشنه او بر زمین رسید | جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

از تشنگی چه شد آل نبی کباب ایکاش گشت عالم ایجاد چون سراب گویی که آب گشت ز ناله‌های آنجناب
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید

پیکان چه بر جبین شه مه جبین زدند گویا که تیر بر دل روح الامین زدند نی نی هزار تیر بعرش برین زدند
نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند طوفان باسمان ز غبار زمین رسید

خنجر چه شمر بر گلوی شاه دین نشاند دل تشنه گر بروی زمین آب و نان نماند عزا بپا کرده غم بتمام زمین نشاند
باد آن غبار چو بمزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

در این عزا بآتش غم خون خلیل زد پوش سیه بکعبه حق جلیل زد بر فرق خود دو دست ز غم جبرئیل زد
یکباره جامه رخم کرد و به نیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

چون تن بر زمین فتاد ز تن شه نغوش افتاد زلزله عظمی زمین بجوش آمد تمام روی زمین جمله چشم و گوش
پر شد فلک ز غلغله حق نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید

نشست بر تمام جهان گرد انکسار بکسسته کشته معنی اول اگر اختیار هست آسمان مثال زمین گشت خاکسار
گرد این خیال و هم غلط کار کار نیست تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

بند هشتم

روز دگر شد شهید شهنشاه تابع شد خاک بی سکون ز تزلزل بی قرار از گردش آسمان شد انجم بجد
روز دگر شد نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

فریاد داد ستم ظلم آن گروه یکسر سپاه نعره کشیدند آن ستوه الحال شد ندا زان نعره در ستوه
موجی بجنبش آمد برخواست کوه کوه ابری ببارش آمد بگریست زار زار

در کربلا چه کشته شه تشنه ممتحن آمد تو بحضرت باری باولین آه و فغان بلند شد از اولاد آن
کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن کفتی فتاد از حرکت چرخ بیمدار

آل نبی شدند چه بر گرو نبا اسیر اطفال خورد سال با نقوم سنگیر هر یک بلرزه زیر ان نان

عرش

عرش اینچنان بلرزه درامد که چرخ پیر | افتاد در گمان که قیامت شد اشکار

دیگر که روزکار قیامت بپا نمود | الا تنابر اهل زنا شنود | کرد انچه خواست گردش او بعد ازین چه سود

انجنه که گیسوی خوش طنابی بود | شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

واحسرتا که الله با حرمت خلیل | اینها که بود عزتشان واجب نخلیل | خاکم بسر شدند ز اعدادین ذلیل

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل | گشتند بی عماری محمل شتر سوار

ابا تمام کشت چراغ هدی دریغ | دیدند بهر خوبش حیا خالی دریغ | ایند دو نحشر حیا خنده دریغ

با انکه سر زد این عمل از امت نبی | روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

بند نهم

انکه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد | نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

چون کاروان شام براه اوفتاد | فریاد و ناله از جبل و زنان فتاد | نوعی که شور و ناله بگردون کشان فتاد

بر هر نکاه کجوره انکاروان فتاد | شور و نفیر و واهمه در کاروان فتاد

بر شاه تشنه لب چه بیدان رسید | لعنت بخون دل زروان گشت بر یزید | اشفته گشت هر که چنین ماجرا شنید

هرجا که بود اهو از دشت پا کشید | هرجا که بود طایری از اشیان فتاد

شد اه و شور و شیون ازان بیکسان بلند | دیدند چونکه پیکر شه سوده سمند | نهان نه چادر کن جمعا جمله در غمند

هم بانگ غلغله در شش جهت فکند | هم گریه بر ملایک هفت اسمان فتاد

دور سپهر کینه خود را تمام کرد | ثنای اهل بیت پیمبر جدا کرد | صبح جلوال بنی را چه شام کرد

شد وحشتی که شور قیامت فتاد کرد | چون چشم اهل بیت بر ان کشتگان فتاد

فریاد از ستیزه این چرخ کج نهاد | کین گونه اهل بیت نبی کرد خوار و زار | در قتلگه ز جمع اسیران دل فکار

هرچند برتن شهدا چشم کرد کار | بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

افتاد هر زنی بیک از نعش کشتکان | فریاد ناله در فلک از اشتباه سما | نتوان نیافتن مگو از انشور شور از زمان

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

مبتوجو برای برادر بجستجو
ببر بیده دید یک بدنی از جفا کلو
یکسان خیره خیره و چشمها بسوی او

بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او
سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

بند دهم

پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این ظلم دیده کوهر مکنون حسین تست

ناکام از این جهان شده بی‌رفت حسین تست
لب تشنه خون او شده جیحون حسین تست
این کشته فتاده بهامون حسین تست

دین صید دست و پا زده در خون حسین تست

کانصد شهادتوان که نصد بگی
شو از آن شنید اکر کوه از بگی
بی شبده هر دو چشم دنیا و رنگی

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

ای جد تاج دیو احوال ما ببین
چون شط لشکر چو با چنین
محزون شو بحال عبا خود دست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

این صید بیکسی که بدبای خون نشست
خون کریم اندو چشم اکنون هر او کجاست
واحسرتا که رفت و بنا بد کردست

این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این تشنه لب که بدستان قتل کشت
دار بقا خرید و ز دار فنا گذشت
خود در بهشت رفت عبا لشکر بهشت

اینغرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست

مر این حسین بود شهنشاه کائنات مخلوق را نبود مگر کشتیِ نجات با اینکه بهر او ز غم و دیده دل ز جا

این خشک لب فتاده ممنوع از فرات

گر خون زند ز این شه تشنه جگر حسین نیست

آیا چه بود بهر حسین در جهان گناه کاین شاه بی کفن ببود ... بیپا فریاد از این جفا عنایی رحم در تبا

این شاه کم سپاه که با خیل اشک آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین بست

بند یازدهم

پس رو بدر به بقیع و به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کی عصمت خدای بیا و سر از زمین ما را ببین به کرب و بلا مضطر و حزین تا دل شکسته گردی و نالان از غم

ام و بنین شکسته دلان خاک فنا ببین

ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین

آل نبی ببین که چه حیرت زده مضطرند با اشک با غل ببین که سرورند بر جمله کائنات ز بلبله در بدرند

اولاد خویش را که شفیع محشرند

در دوره علیه غریب اهل بلا ببین

از دست جفا مخالف تو رسته بر حوریان تاج جنان دل تو بسته دل از علایق از همه حالت گسسته

در خلد با سرور چه فارغ نشسته

اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

آیا تو را خبر بود از حال بی پسر مخبر اگر نبود زدی از این الم بسر ای کاش مثل پیغمبر تو ز کرب و بلا خبر

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آسوده تو در بقیع تو خوابیده چرا واقف تو نیستی ز حال و ما جرا بردار سر ز خاک و ببا من بسینه زن

نی نی در اینجه ابر خروشان بکربلا

طوفان سیل فتنه و جام بلا ببین

بنگر که جرعه آب بعباس شده حرام   سیلان خون ز چشم روان جمله تشنه کام   اولاد بو تراب اسیر و روانه سوی شام

انسر که بود زینت دوش نبی مدام

بکنیزه‌اش بدوش مخالف جدا ببین

گر بنگری بما چه ستم حال زار تو   بیرون نیفتد ز دست رود دامن یار تو   کاش این سخن بگفت صبا انبوه تو

ان تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

بند دوازدهم

تا بعنصر لطف و از این زبان داد   کو خالق اهل بیت رسالت بیاد داد

گریان خموش باش که دلها ز تاب شد   مجلس بحال حشر غمی آب شد   خوش گفت محتشم که جگرها کباب شد

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

گریان خموش باش و اشک از بصر بریز   تا انکه روز حشر شوی تند خون عزیز   خوش گفت محتشم چنین شعر با تمیز

خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز

در دیده اشک مستمعان خوناب شد

گریان خموش باش که دلها شده کباب   بنیاد صبر عالم امکان شده خراب   خوش گفت محتشم به غم شیخ و شاب

خاموش محتشم که ز سوزت نوا فتاب

از آه سینه ماتمیان ماه تا شد

گریان خموش باش که بر خلق تاب نیست   انسر که بهر راه بچشم پر آب نیست   خوش گفت محتشم که جز این کتاب نیست

خاموش محتشم که دل سنگ چنین گریست   دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

گریان خموش باش نشانی خون ز هر دو عین نظم تو گشت بر همه اشعار زیب و زین خوش گفت محتشم که بنا گشت شور و شین

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین

جبرئیل را ز روی پیمبر حجاب شد

گریان خموش باش که شد تا فلک ندا از جن و انس ناله بر آمد در آسمان خوش گفت محتشم به صد ناله و فغان

خاموش محتشم که از این نظم خونچکان

روی زمین ز اشک جگرگون خضاب شد

گریان خموش باش که برد این فرش خاک از سوز نظم تو شده خلقان همه هلاک خاموش محتشم به بلا او زد چاک

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

ختم الکتاب بعون الملک الوهاب امید از خوانندگان طبع سلیم از کرم عمیم الطاف حسنه آن نسخه نگارنده و بقلم

در تاریخ آن یکهزار شنبه الخ

علی راسع الهدی ۱۳۰۱

ایضاً گفتهٔ کربلایی

کر بدکه اشنا زچه بهر حسین چرا
چون کشته گشت بهر چه شد بهر دین فنا
هر یکی گر بدیدش شاه اولیا
نامش چه بد علی سبب اینکه خلیل حق
نامش که بود فاطمه جدش که مصطفی
واحسرتا حسین علی کشته شد بلی
اندر کجا شهید شده دشت کربلا
کی شد چنین زماه محرم کدن شده
هجرت گذشته شصت و یک از شاه انبیا
آیا که کشت قاتل او بد یزید دون
اولاد هند دانی از آن نطفهٔ زنا
خود کشت یا بحکم و یا لشکریش
از شام و کوفه کرد روان سوی نینوا
سالار لشکرش که بد ابن زیاد دون
او کشت شاه دین بگو نه که هم جفا
لشکر روانه کرد به پیکار آن شه
میر سپه که بد عمر سعد بی‌حیا
او کشت شاه تشنه لب از کین نه شمر کشت
بو کوچکو نه بدش سر از قفا

شد کشته خواب بود نه هنگام ظهر روز
بودند چند تن همه همتا دو دو نفر
اما پسر نداشت سر هر سر کشته شد
برگو برادرش بدش ابوای پنج تن
اما پسر عمانزاد و یکسره همانند
بیمار بود اری دوا و غذا چه بود
اهل و عیال داشت لیک جمله شد اسیری
اموال داشت اری غارت شدان همه
شد اهل بیت او بیجا رو د بشام رفت
کردند دفن آن شهدا را نه در سر روز
اما سرش چه شد به سر نیزه‌ها گرفت
گاهی به نزد زاده مرجانه وین بد
واحسرتا بسوخته لم بیش ازاین مگو

تنها بدا و نه عزیزان و اقربا
را ما داشت اری قاسم بگفت جدا
اکبر و اصغر است جعفر بنا لها
عباس و چه یکان همه کشتند سی جدا
دین العبا ماند بصد درد مبتلا
اشک دو چشم بود و انخون دل غذا
اهل حریم دختر و خواهر بچه‌ها
آتش زدند خیمه او قوم اشقیا
با دست بسته با غل و زنجیرها و نها
عریان بجانک کره بیفتاده بر ملا
در کوفه و بشام همه منزل آن جفا
بر طشت زر به چوب خیزران شد اشنا
ز یاد واه داد بدین ظلم در کجا

هندو چنین کند نه مجوس و یهود نه
ترسا نه بت پرست نه اسلام پس چرا
گریان بگفت نظم حسینی اری و نبات حت
خواهد شفاعت از که حسین صف جزا
اللهم اغفر لنا و ظاهرنا و باطننا و کاتبه للاخ الاعز الامجد
مشهدی محمد تقی ابن علی زاد عمره
والسلام خیر ختام ۱۳۱۲

هو الاحد

بحمد الله

و المنة مرشد

کتاب مستطاب ما لا یتقون

الکتاب المسمی بکرباس [illegible] و انهاء

اهل العلو الله نور مرقده کتاب فرهاد

طهرانی در مطبع [illegible] اصفهان

الباهر فی مستطر [illegible] غره شهر رجب

المرجب انشاء الله تعالی ابن شروع

در مطبع آقا [illegible]

خواهد شد

انشاء الله

الله

۱۳۱۴

[illegible]

حسب امر عالی اجوان این کتاب
را به دست [illegible] داده شد







